

پرونده‌ی ویژه:
بیست سال پس از
یک میلیون امضا

خط ۱۸۵

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵

یک میلیون
امضا برای
تغییر قوانین
تبعیض آمیز

One
Million
Signatures
Campaign

با مشارکت:

مصطفی احمدیان، آزاده دواچی، افروز مغزی، نسیم خسروی،
کاوه کرمانشاهی، مینا جوانی، سینا یوسفی، الهه امانی،
عالیه مطلب زاده، مهتاب علیثراد، دیاکو مرادی،
هرمینه هورداد، منیره کاظمی، مجید شیعه علی،
سمیره حنائی، رها عسکری زاده
و جمع دیگری از فعالان حقوق بشر



در گفتگو با:

منصوره
شجاعی

نسرین
ستوده

سارا
لقمانی

پروین
اردلان

ماهنامه‌ی حقوقی-اجتماعی خط صلح صاحب امتیاز: مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران

سر دبیر: سیمین روزگرد
دبیر ویراستاری: علی کلانی
دبیر حقوقی: سینا یوسفی
دبیر زنان: الهه امانی
ویراستار: نفیسه شرف‌الدینی
صفحه‌آرایی: نسترن توکل
طراح جلد: ایمان نوری

همکاران این شماره: افروز مغزی، عالییه مطلب‌زاده، رها عسکری‌زاده، مجید شیعه‌علی، مصطفی احمدیان، آزاده دواچی، سمیره حنائی، مینا جوانی، کاوه کرمانشاهی، دیاکو مرادی، پردیس پارسا، رها آزادی، نسیم خسروی، مهتاب علینژاد، پروانه احمدی، هرمینه هورداد، منیره کاظمی، پدram تحسینی، مرتضی هامونیان و مطهره جعفری.



اطلاعات تماس با ما:

Address:
12210 Fairfax Towne Center, Unit 911
Fairfax VA 22033
United State

Phone: +1 (833) 233-7900 &
+1 (833) 236-7222
E-mail: editor@peace-mark.org
Web: www.peace-mark.org

ماهنامه خط صلح حق ویرایش و تلخیص مطالب را برای خود محفوظ می‌دارد.
استفاده از مطلب خط صلح با ذکر منبع بلامانع است.

ISBN: 978-1-7332858-1-0

فهرست

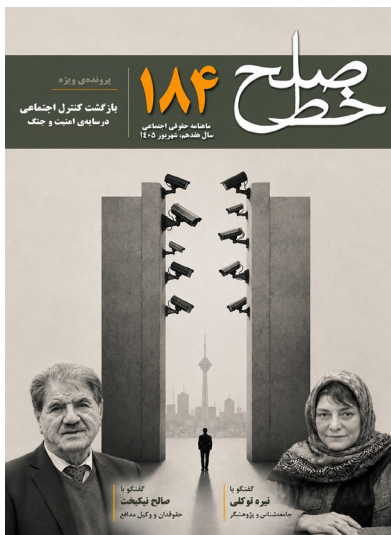
- « شما چه گفته‌اید / ۳
« برگزیده‌ی اخبار شهر یورماه / ۴
« فرسایش طبقه‌ی متوسط؛ آزمون‌ی برای جامعه‌ی مدنی / مینا جوانی / ۶
« فرمان در دست زنان، ترمز در دست حکومت / پردیس پارسا / ۱۱
« دریدا و مسئله‌ی مجازات اعدام؛ حاکمیت، استثناء، خشونت و مرگ سیاسی / مصطفی احمدیان / ۱۶
« پرونده‌ی ویژه: «بیست سال پس از یک میلیون امضا» / ۲۵
« کمپین یک میلیون امضا؛ استراتژی‌ها، دستاوردها و میراث ماندگار در جنبش مدنی زنان ایران / آزاده دواچی / ۲۶
« بیست سال بعد؛ کمپین یک میلیون امضا چه چیزی را تغییر داد؟ / افروز مغزی / ۲۹
« حلقه‌ی عمومی پیرامون رنجی خصوصی / نسیم خسروی / ۳۲
« مردان در کمپین یک میلیون امضا و آزمون برابری خواهی / کاوه کرمانشاهی / ۳۶
« پروین اردلان: سرعت کار و حرکت کمپین بسیار بیش از تصورمان بود / علی کلانی / ۴۱
« منصوره شجاعی: در کمپین یک میلیون امضا با یک میلیون نفر حرف زدیم / مرتضی هامونیان / ۴۸
« ساختار حقوقی تبعیض آمیز علیه زنان در ایران و منطق استراتژیک کمپین یک میلیون امضا / پروانه احمدی / ۵۴
« سرکوب چگونه مسیر کمپین یک میلیون امضا را تغییر داد؟ / سینا یوسفی / ۵۹
« بیست سالگی کمپین یک میلیون امضا؛ دستاوردها، چالش‌ها و عبور از گفتمان اصلاحات / الهه امانی / ۶۲
« نسرین ستوده اگر دوباره کمپین راه‌بندازیم، پوشش اختیاری را در صدر قرار می‌دهم / پدram تحسینی / ۷۰
« آن‌چه بیرون از متن ماند؛ حجاب اجباری و مرزهای مطالبات کمپین یک میلیون امضا / عالییه مطلب‌زاده / ۷۶
« سارا لقمانی: گفتگو با مردم، تجربه‌ی ناب کمپین یک میلیون امضا بود / مهتاب علینژاد / ۸۰
« بیست سال دگرگونی در کنشگری زنان ایران / دیاکو مرادی / ۸۷
« از یک میلیون امضا تا زن، زندگی، آزادی؛ پیوست یا گسست؟ / هرمینه هورداد / ۹۶
« یک میلیون امضا، آن سوی مرزها / منیره کاظمی / ۱۰۱
« کمپین یک میلیون امضا و سنت پتیشن‌نویسی / مجید شیعه‌علی / ۱۰۶
« گام‌های کوچک را ببوسیم / رها آزادی / ۱۰۹
« «یک میلیون امضا» و مسئله‌ی زنانی که از روایت کمپین جا ماندند / سمیره حنائی / ۱۱۲
« کمپین یک میلیون امضا از دریچه‌ی دوربین رها عسکری‌زاده / ۱۱۶

□ شما چه گفته‌اید...

بحران چه چیزی را درباره‌ی انسان آشکار می‌کند؟ / سمیره حنائی

ابراهیم خواجه‌نوری: آخر مطلب از ذات واقعی انسان سخن گفته شد. این ذات واقعی چیست؟ اصلاً مگر می‌شود ذاتی برای انسان قائل شد؟ به قول همین متن، انسان موجودی ایستا نیست. انسان در هر لحظه بدل به دیگری می‌شود و از آن‌چه هست فاصله می‌گیرد. اما آیا دستگاه ارزشی اخلاقی این انسان هم با تغییر او تفاوت می‌کند؟ نمی‌دانم.

زبیده علوی: آدم‌های عادی، خیلی از این کارهایی که انتخاب اخلاقی به نظر می‌رسند را بدون فکر و این‌که فلسفه پشت سرش چیست، انجام می‌دهند. در همین جامعه‌ی خودمان از این آدم‌ها که انتخاب‌های اخلاقی دارند، زیاد است. به حکومت که امیدی نیست که جیب ملت را نزنند، کاری برای ملت نمی‌کند. همین اخلاقی بودن آدم‌ها در کوچه و خیابان‌هاست که این جامعه را نگه داشته. وگرنه واولیا می‌شد.

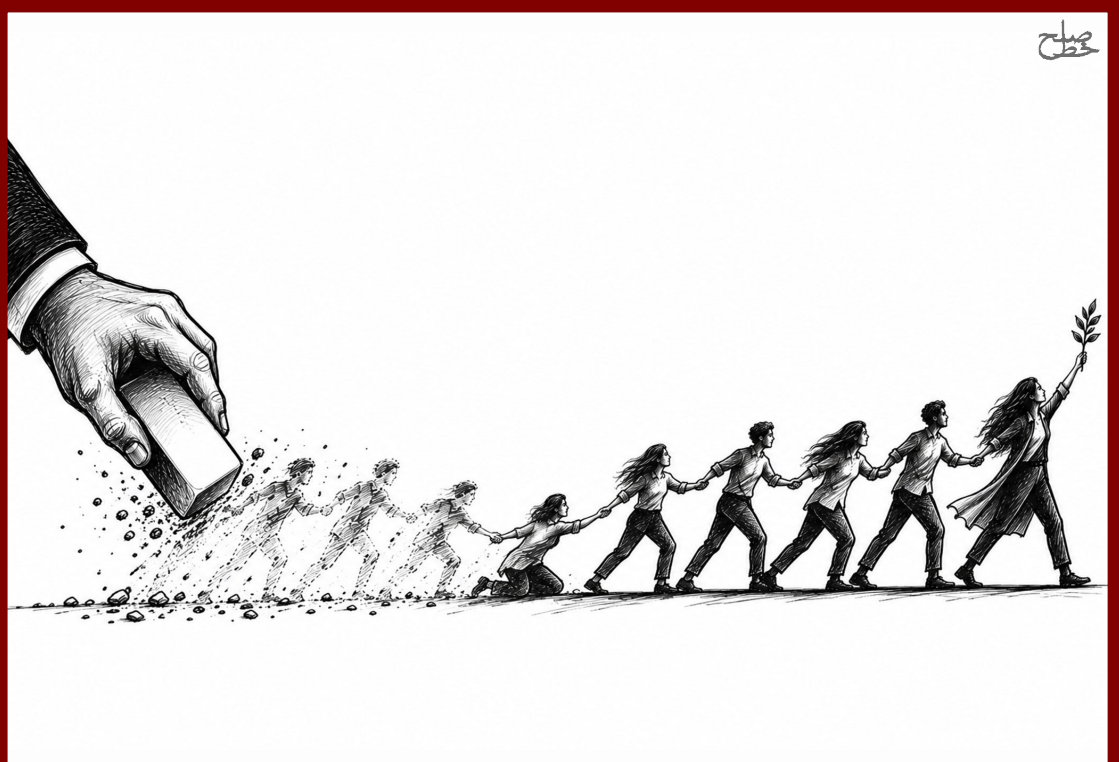


مجموعه
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

نبرد خرده‌فرهنگ‌ها بر سر شهر / رها آزادی

اکبر بیلداشی: حکومت با همان اقلیت مردمی که آن‌ها را مردم می‌عوث شده می‌خواند، کارش راه می‌افتد. برایش مهم نیست که اکثریت ملت چه فکر می‌کنند. دستکم از ۱۴۰۰ به این سو، رسماً به این نتیجه رسیده که با همان اقلیت می‌تواند با زور بر اکثریت حکومت کند.

فرزاد امیرخان: باز شدن فضا و ورود سبک زندگی‌های مختلف، با وارد شدن اینترنت به زندگی مردم عادی شدت پیدا کرد. ملت در اینستاگرام و دیگر شبکه‌های اجتماعی، می‌بینند و ذهن‌شان تغییر می‌کند. جنگ هم انگار یک خرده فرهنگ، به خرده فرهنگ‌ها اضافه کرده. خرده فرهنگ حامیان نظام که پرچم‌گردان در خیابان‌ها با صدای مداحی‌های شبه موسیقی‌شان، خواب و خوراک را بر ملت حرام کرده‌اند. البته خرده فرهنگی که چندان هم خرده‌فرهنگ نیست.



کارتون ماه

بیست‌سالگی کمپین یک میلیون امضا
کاری از مطهره جعفری

□ برگزیده‌ی اخبار

- احکام اعدام «مهدی ناظر» و «مهناز چاردولی»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴، توسط دیوان عالی کشور نقض شد.
- همزمان با چهارمین سالگرد جان‌باختن مهسا امینی، کسبه و بازاریان در شماری از شهرهای کشور از جمله سنندج، سقز، مهاباد، بانه، دیواندره، پیرانشهر، بوکان، اشنویه، قروه، مریوان، ارومیه، کرمانشاه و کامیاران، از انجام فعالیت‌های روزمره‌ی خود امتناع کرده و دست به اعتصاب زدند.
- همزمان با چهارمین سالگرد جان‌باختن مهسا امینی، شهر سقز، زادگاه وی، شاهد فضای امنیتی و مسدود شدن مسیرهای منتهی به آرامستان آچی بود.
- رئیس سازمان بهزیستی کشور از شناسایی ۲۸۰۸ کودک بازمانده از تحصیل و حدود ۷۰۰۰ کودک کار و خیابان در جامعه‌ی هدف این سازمان خبر داد.
- معاون آموزش ابتدایی وزارت آموزش و پرورش اعلام کرد که طی سال گذشته ۱۴۰ هزار و ۵۶۲ کودک بازمانده از تحصیل در مقطع ابتدایی در کشور شناسایی شدند.
- صفحه‌ی اینستاگرام یک رستوران به نام «دستپخت بی‌بی» در منطقه‌ی ونک تهران پس از انتشار محتوایی درباره‌ی «کتلت» مسدود شد.
- یک کافه در اردبیل به دلیل آن‌چه «برخی اقدامات مغایر با شئون اسلامی و اخلاقی» عنوان شده، با دستور دادستان این شهرستان پلمب شد.
- کافه وی.آی.پی (VIP) در تهران به دلایل مرتبط با حجاب اجباری توسط نهادهای ذی‌ربط پلمب شد.
- کافه و رستوران «چابزی» در یزد با حضور مأموران اداری نظارت بر اماکن عمومی به دلیل «برگزاری برنامه‌ی موسیقی با حضور یک دی‌جی» پلمب شد.
- یکی از واحدهای صنفی مجموعه‌ی «بادامشک» در بیرجند به دلیل آن‌چه «عدم رعایت شئون اسلامی» عنوان شده، با دستور قضایی پلمب شد.
- چهار کافه در شهرستان شهریار در جریان اجرای یک طرح نظارتی با هدف آن‌چه «برخورد با ناهنجاری‌های اجتماعی» عنوان شده، پلمب شدند.
- شش واحد صنفی در خاش به دلیل آن‌چه «عدم رعایت قوانین و مقررات» عنوان شده، توسط مأموران اداری نظارت بر اماکن عمومی پلمب شدند.
- یک رستوران در رشت پس از انتشار یک ویدئوی طنز

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

- درباره‌ی حجاب اجباری، با دستور دادستان استان گیلان پلمب و مدیر این مجموعه بازداشت شد.
- همزمان با بازداشت ۷ شهروند در شهرستان کهگیلویه به دلیل آن‌چه انتشار محتوایی «مغایر با هنجارهای عمومی و قوانین کشور» عنوان شده، یک واحد صنفی نیز پلمب شد.
- دادستان تهران از مسدود شدن دو هزار و ۱۹۱ حساب بانکی و توقیف ۳۷ دستگاه خودرو متعلق به ۳۹۴ نفر به دلیل آن‌چه «همکاری با دشمن» عنوان شده، در ارتباط با جنگ و اعتراضات سال ۱۴۰۴ خبر داد.
- قوه‌ی قضاییه از توقیف ۲۴۰ مورد از اموال شهروندان ایرانی ساکن خارج کشور و انسداد حساب‌های بانکی ۱۸۲ نفر از این افراد به دلیل آن‌چه ارتباط «با کشورهای متخاصم و اقدامات علیه امنیت و منافع ملی» عنوان کرده، خبر داد.
- «مختار آل‌بوشوکه»، زندانی سیاسی محبوس در زندان اراک در اعتراض به عدم موافقت مسئولان با انتقال او به زندان شیپان اهواز، اعتصاب غذا کرد.
- «شاکر بوری»، طنزپرداز ساکن آبادان، توسط شعبه‌ی ۱۰۱ دادگاه کیفری دو این شهرستان به ۱۳ ماه و ۲۰ روز حبس و پرداخت جریمه محکوم شد.
- «روزبه گیلایان»، نویسنده‌ی اهل گرگان، توسط دادگاه انقلاب بندرعباس به چهار سال و هشت ماه حبس محکوم شد.
- «نیما صفار»، شاعر و نویسنده‌ی ساکن گرگان توسط دادگاه انقلاب بندرعباس به چهار سال و هشت ماه حبس محکوم شد.
- «مهدی ساورعلیا»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ در ندامتگاه مرکزی کرج، توسط دادگاه انقلاب این شهرستان به شش سال حبس و مجازات‌های تکمیلی محکوم شد.
- «امیر گروسی»، زندانی سیاسی ۶۰ ساله در زندان تهران بزرگ، توسط دادگاه انقلاب این استان به تحمل ۱۰ سال حبس محکوم شد.
- «منوچهر بختیاری»، پدر پویا بختیاری از جان‌باختگان اعتراضات آبان ۱۳۹۸ و زندانی محبوس در زندان بندرعباس، توسط دادگاه انقلاب این شهرستان به ۱۰ سال حبس دیگر محکوم شد.
- «امید پورفتح‌الله»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ توسط دادگاه انقلاب مشهد به ۱۲ سال و شش ماه و یک روز حبس محکوم شد.
- «سامان قادری»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ در زندان تهران بزرگ، توسط دادگاه انقلاب تهران به ۱۴ سال حبس محکوم شد.
- ۱۲ شهروند ساکن سبزوار از جمله یک نوجوان ۱۷ ساله که

از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ هستند، در یک پرونده‌ی مشترک توسط دادگاه انقلاب این شهرستان مجموعاً به ۱۸ سال حبس تعلیقی، یک میلیارد و ۸۰۰ میلیون تومان جزای نقدی و مجازات‌های تکمیلی محکوم شدند.

● «حسین مولایی»، زندانی سیاسی ۵۰ ساله در زندان تهران بزرگ، توسط دادگاه انقلاب تهران به ۱۵ سال حبس محکوم شد.

● «حسین زارع»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ در زندان تهران بزرگ، توسط دادگاه انقلاب تهران به تحمل ۲۱ سال حبس محکوم شد.

● «نسیمه اسلام‌زهی»، زندانی امنیتی سنی‌مذهب محبوس در زندان اوین، توسط دادگاه انقلاب تهران به ۲۵ سال حبس محکوم شد.

● «علی‌رضا نامی»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ در زندان تهران بزرگ، توسط دادگاه انقلاب تهران به ۳۰ سال حبس محکوم شد.

● «علی زینتی»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ در زندان تهران بزرگ، توسط دادگاه انقلاب تهران به ۳۰ سال حبس محکوم شد.

● محکومیت «صادق ساعدی‌نیا»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴، به ۱۲ سال و شش ماه و یک روز حبس، مصادره‌ی کلیه‌ی اموال منقول و غیرمنقول و دو سال منع اشتغال در حرفه‌ی کافه‌داری در دیوان عالی کشور تأیید شد.

● یک کارگر حدوداً ۴۰ ساله، شاغل در پروژه‌ی قطار شهری اهواز، در پی پنج ماه معوقات مزدی و اخراج از محل کار، مقابل ساختمان شهرداری این شهر اقدام به خودسوزی کرد.

● مردی ۳۸ ساله در شهرستان قم توسط یکی از دوستان و همکاران خود با انگیزه‌های ناموسی به قتل رسید.

● یک سوختبر در شهرستان قائنات به نام «مهدی سنجولی»، در پی تیراندازی نیروهای نظامی، کشته شد.

● یک شهروند به نام «ولی مزارزهی» در شهرستان زاهدان در پی تیراندازی بی‌ضابطه‌ی نیروهای نظامی، کشته شد.

● یک شهروند به نام «مجتبی بامری» در شهرستان فاریاب در پی تعقیب و گریز و تیراندازی بی‌ضابطه‌ی نیروهای نظامی، کشته شد.

● یک شهروند به نام «نثار علی‌زهی» در روستای ملاشریف از توابع شهرستان زهک، در پی تیراندازی بی‌ضابطه‌ی نیروهای مرزبانی، کشته شد.

● حکم ۳۱ ضربه شلاق «ندا دده‌جانی» و «ستایش (بهوش) سرابی»، دو شهروند اهل قروه و از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴، به اجرا درآمد.

● «حسین رسولی نسب»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات

دی‌ماه ۱۴۰۴ در شاندیز، توسط دادگاه انقلاب مشهد به اتهام «محاربه» به اعدام محکوم شد.

● «حسین نظری»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ در زندان وکیل‌آباد مشهد، توسط دادگاه انقلاب مشهد به اعدام محکوم شد.

● «امیرمحمد مجلل چوبری»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ در زندان قزلحصار کرج، به اعدام محکوم شد.

● «نجمه امینی»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ در زندان وکیل‌آباد مشهد به اتهام «توهین به مقدسات و ائمه» به اعدام محکوم شد.

● «لیلا ابوالحسینی»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ در زندان دولت‌آباد اصفهان توسط دادگاه انقلاب اصفهان به اتهام «محاربه» به اعدام محکوم شد.

● «سودا (مرضیه) ابراهیمی شمس‌آبادی»، زندانی ۳۲ ساله‌ی محبوس در زندان بندرعباس که همزمان با تحولات امنیتی مرتبط با جنگ بازداشت شده، توسط دادگاه انقلاب این شهرستان از بابت «افساد فی‌الارض» به اعدام و مصادره‌ی کلیه‌ی اموال و انفصال از خدمات دولتی و عمومی محکوم شده است.

● «ترانه رحیمی»، «نوید الیاسی»، «ابوالفضل دادگستر»، «مهدی منصوری»، «احمدرضا سعیدی»، «مهرداد بوئری»، «محمد مهدی اسدی»، «آرمین غلامی»، «پارسا جعفری» و «مهدی جعفری (خسروی)»، ۱۰ متهم پرونده‌ی موسوم به «میدان شهدای اصفهان»، توسط شعبه‌ی اول دادگاه انقلاب اصفهان هر یک به اعدام و ۱۱ سال حبس محکوم شدند.

● حکم اعدام «علی‌اصغر (علیرضا) پیغمبری»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات سراسری دی‌ماه ۱۴۰۴ در زندان قزلحصار کرج، در دیوان عالی کشور تأیید شد.

● حکم اعدام «علی زارعی دوزدره‌سی»، زندانی سیاسی و از آسیب‌دیدگان چشمی اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ به اتهام «افساد فی‌الارض» در دیوان عالی کشور تأیید شد.

● درخواست اعاده‌ی دادرسی «ارغوان فلاحی»، زندانی سیاسی محبوس در زندان اوین که پیش‌تر به اعدام محکوم شده بود، توسط دیوان عالی کشور رد شد.

● پرونده‌ی «علیرضا سپاهی»، زندانی محکوم به اعدام در اصفهان و از متهمان پرونده‌ی موسوم به میدان علیخانی اصفهان، جهت اجرای حکم به شعبه‌ی اجرای احکام ارسال شد.

● یک زندانی به نام «حسین پدران»، به اتهام «جاسوسی و همکاری اطلاعاتی به نفع اسرائیل» اعدام شد.

● «مجید آدینه»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ در کرج، که از سوی دادگاه انقلاب کرج به اتهام «اقدام عملیاتی به نفع کشورهای متخاصم علیه امنیت و منافع ملی» به اعدام و مصادره‌ی اموال محکوم شده بود، اعدام شد.

صیغ
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



عکس از نیویورک تایمز

اجتماعی

□ فرسایش طبقه‌ی متوسط؛ آزمونی برای جامعه‌ی مدنی

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

مینا جوانی
فعال مدنی



و سیاسی این طبقه را نمی‌توان به جایگاه اقتصادی‌اش فروکاست. آن‌چه طبقه‌ی متوسط را برای جامعه‌ی مدرن اهمیت می‌بخشد، موقعیتی است که میان دولت و جامعه، میان زندگی خصوصی و امر عمومی، و میان منافع فردی و کنش جمعی اشغال می‌کند: مجموعه‌ای از افراد و گروه‌ها که می‌توانند بخشی از منابع، زمان و امنیت خود را به فعالیت‌هایی فراتر از بازتولید روزمره‌ی زندگی اختصاص دهند.

از این منظر، مسئله‌ی امروز ایران محدود به کاهش قدرت خرید یا گسترش فقر نیست، بلکه فرسایش تدریجی امکان برنامه‌ریزی برای زندگی است. تورم مزمن، بحران مسکن، بی‌ثباتی شغلی، کاهش ارزش درآمد، دشواری انباشت سرمایه و گسترش مهاجرت، تنها سطح رفاه را تغییر نداده‌اند، بلکه افق تصمیم‌گیری را نیز کوتاه کرده‌اند. کسی که نمی‌تواند درباره‌ی مسکن، شغل، آموزش یا آینده‌ی اقتصادی خود چشم‌اندازی پایدار داشته باشد، بخش بیش‌تری از توان خود را صرف حفظ موقعیت موجود می‌کند. مسئله دیگر میزان درآمد افراد نیست، بلکه ظرفیت اجتماعی باقی‌مانده برای مشارکت، سازمان‌یابی و کنش در عرصه‌ی عمومی است.

این جاست که بحران طبقه‌ی متوسط با بحران جامعه‌ی مدنی تلاقی می‌کند. جامعه‌ی مدنی تنها مجموعه‌ای از انجمن‌ها و نهادهای داوطلبانه نیست؛ وجود آن مستلزم آن است که افراد بتوانند بخشی از زندگی خود را از منطق اضطراب اقتصادی جدا کنند و به امر مشترک اختصاص دهند. هرچه زندگی روزمره بیش‌تر به مسئله‌ی بقا و جلوگیری از سقوط تبدیل شود، تبدیل مسائل خصوصی به مطالبات عمومی و تبدیل افراد پراکنده به کنشگران جمعی دشوارتر می‌شود. افول طبقه‌ی متوسط را باید نه فقط تحولی اقتصادی، بلکه فرسایش یکی از زیرساخت‌های اجتماعی جامعه‌ی مدنی فهمید. پرسش اصلی این نیست که چند ایرانی دیگر در تعریف آماری طبقه‌ی متوسط نمی‌گنجند، بلکه این است که با کوچک و بی‌ثبات شدن این طبقه، چه بر سر استقلال اجتماعی، اعتماد، مشارکت و توان سازمان‌یابی جامعه می‌آید. اگر طبقه‌ی متوسط زمانی امکان فاصله‌گیری از دولت و مشارکت در امر عمومی را فراهم می‌کرد، افول آن جامعه را از کنش جمعی به سمت مدیریت فردی بحران سوق می‌دهد؛ جایی که مسئله دیگر تغییر جهان نیست، دوام آوردن در جهانی است که هر روز امکان کم‌تری برای آینده باقی می‌گذارد.

طبقه‌ی متوسط در ایران چگونه ساخته شد؟

طبقه‌ی متوسط در ایران پدیده‌ای ایستا و ازپیش‌موجود

نبوده است؛ شکل‌گیری‌اش با گسترش شهرنشینی، توسعه دیوان‌سالاری دولتی، افزایش آموزش عمومی و عالی، شکل‌گیری مشاغل تخصصی و گسترش بخش‌های اداری و خدماتی گره خورده است. این فرایندها گروه‌هایی پدید آوردند که موقعیت اجتماعی‌شان نه بر مالکیت زمین و سرمایه، بلکه بر آموزش، تخصص، شغل و دسترسی به منابع فرهنگی استوار بود؛ گروه‌هایی که به‌ویژه در شهرهای بزرگ به یکی از مهم‌ترین حاملان سبک زندگی و مناسبات اجتماعی مدرن تبدیل شدند.

اهمیت این تحول را نمی‌توان تنها با افزایش تعداد افراد دارای تحصیلات دانشگاهی یا مشاغل اداری توضیح داد؛ آن‌چه اهمیت داشت، شکل‌گیری نوعی استقلال نسبی در زندگی اجتماعی بود. معلم، پزشک، مهندس، کارمند، روزنامه‌نگار، دانشگاهی، وکیل و هنرمند، هرچند در بسیاری موارد با دولت یا بازار ارتباط مستقیم داشتند، هویت و موقعیت اجتماعی‌شان به‌طور کامل در این دو حوزه مستحیل نمی‌شد. حرفه، تخصص و نهادهای واسط، حوزه‌هایی از زندگی اجتماعی را در فاصله‌ی میان دولت و زندگی خصوصی می‌ساختند.

در دهه‌های پس از جنگ ایران و عراق، گسترش بیش از پیش آموزش عالی و شهرنشینی این روند را تشدید کرد. دانشگاه تنها محل کسب مدرک نبود، بلکه برای بخش بزرگی از نسل‌های جدید مسیری برای دستیابی به منزلت اجتماعی، اشتغال حرفه‌ای و مشارکت در عرصه‌های عمومی بود. هم‌زمان، رسانه‌ها، مطبوعات، تشکلهای حرفه‌ای، انجمن‌های فرهنگی و سازمان‌های غیردولتی، با وجود محدودیت‌های جدی، فضاهایی برای سازمان‌یابی اجتماعی ایجاد کردند. به این ترتیب، طبقه‌ی متوسط بیش از یک طبقه‌ی درآمدی، به شبکه‌ای از موقعیت‌های حرفه‌ای، فرهنگی و اجتماعی بدل شد.

پیوند میان طبقه‌ی متوسط و جامعه‌ی مدنی از همین‌جا قابل فهم است. جامعه‌ی مدنی در خلأ شکل نمی‌گیرد و وجود قوانین یا نهادهای رسمی به‌تنهایی برای ایجاد آن کافی نیست؛ به گروه‌هایی نیاز دارد که بتوانند میان حوزه‌ی خصوصی و عمومی حرکت کنند، برای اهداف مشترک سازمان یابند و بخشی از منابع و زمان خود را از الزامات فوری زندگی روزمره جدا کنند. طبقه‌ی متوسط شهری، دست‌کم در مقطعی، این ظرفیت را در اختیار داشت: آموزش، تخصص، درآمد نسبتاً باثبات و چشم‌اندازی قابل پیش‌بینی‌تر از آینده، امکان اختصاص بخشی از زندگی به فعالیت‌های فرهنگی، حرفه‌ای و مدنی را فراهم می‌کرد. رشد طبقه‌ی متوسط را باید هم‌زمان رشد نوعی ظرفیت اجتماعی دانست: ظرفیت تشکیل انجمن، تولید دانش،

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

پرسش اصلی این نیست که چند ایرانی دیگر در تعریف آماری طبقه‌ی متوسط نمی‌گنجند، بلکه این است که با کوچک و بی‌ثبات شدن این طبقه، چه بر سر استقلال اجتماعی، اعتماد، مشارکت و توان سازمان‌یابی جامعه می‌آید.

پیگیری مطالبات صنفی، ایجاد رسانه و مشارکت در امور عمومی. این البته به معنای یکسان‌انگاری طبقه‌ی متوسط با جامعه‌ی مدنی یا فرض دموکراتیک‌بودن ذاتی آن نیست؛ طبقه‌ی متوسط خود مجموعه‌ای متکثر و دارای منافع متفاوت است و می‌تواند حامل گرایش‌های سیاسی متناقض باشد. با این حال، وجود آن امکان شکل‌گیری شبکه‌ها و نهادهای واسطی را افزایش می‌دهد که جامعه را از مجموعه‌ای منفرد از افراد به مجموعه‌ای از گروه‌های سازمان‌یافته و دارای توان کنش جمعی تبدیل می‌کند. پرسش اصلی، بنابراین، بزرگی یا کوچکی یک گروه درآمدی نیست، بلکه این است که آیا شرایط مادی و اجتماعی‌ای که امکان استقلال نسبی، برنامه‌ریزی برای آینده و مشارکت در امر عمومی را فراهم می‌کرد، هم‌چنان باقی است یا خیر.

وقتی امنیت از طبقه‌ی متوسط گرفته می‌شود

اگر شکل‌گیری طبقه‌ی متوسط را حاصل گسترش آموزش، تخصص، اشتغال حرفه‌ای و ثباتی نسبی بدانیم، افول آن نیز پیش از هر چیز با از میان رفتن همین ثبات توضیح پذیر است. آن‌چه در سال‌های اخیر تغییر کرده فقط میزان درآمد یا قدرت خرید نیست، بلکه رابطه‌ی میان درآمد، امنیت و آینده است. درآمدی که زمانی هزینه‌های جاری را پوشش می‌داد و امکان پس‌انداز و سرمایه‌گذاری ایجاد می‌کرد، اکنون برای بسیاری از خانوارها پیش از هر چیز صرف حفظ سطح موجود زندگی می‌شود؛ ابزاری برای جلوگیری از سقوط، نه لزوماً افزایش امنیت.

اثر عمیق‌تر تورم را باید در برهم‌خوردن امکان برنامه‌ریزی دید. وقتی ارزش درآمد و پس‌انداز به سرعت تغییر می‌کند، تصمیم‌هایی که زمانی در افق چندساله گرفته می‌شدند، به تصمیم‌های کوتاه‌مدت و واکنشی بدل می‌شوند. خرید خانه، تغییر شغل، ادامه‌ی تحصیل، تشکیل خانواده یا انتخاب محل زندگی، دیگر ترجیحاتی فردی نیستند، بلکه محاسبه‌ای دائمی درباره‌ی امکان دوام‌آوردن‌اند.

بحران مسکن این وضعیت را آشکارتر می‌کند. برای بخش مهمی از طبقه‌ی متوسط شهری، مالکیت مسکن یکی از مهم‌ترین ابزارهای تثبیت موقعیت اجتماعی و انتقال امنیت به آینده بود. دشواری دسترسی به مسکن این مسیر را مسدود یا طولانی کرده است؛ فاصله‌ی میان درآمد و قیمت مسکن چنان افزایش یافته که حتی اشتغال تخصصی نیز لزوماً به امنیت مسکونی منجر نمی‌شود. در نتیجه، بخشی از افرادی که از نظر تحصیلات و شغل

هم‌چنان در موقعیت طبقه‌ی متوسط قرار دارند، از نظر امنیت اقتصادی در موقعیتی شکننده‌ترند.

همین شکاف میان موقعیت فرهنگی و موقعیت اقتصادی یکی از ویژگی‌های وضعیت کنونی است. تحصیلات دانشگاهی، تخصص و منزلت حرفه‌ای هم‌چنان وجود دارند، اما تضمینی برای دستیابی به سطحی از زندگی متناسب با آن‌ها فراهم نمی‌کنند. پس آن‌چه در حال فرسایش است، طبقه‌ی متوسط به‌عنوان یک گروه درآمدی نیست، بلکه پیوند تاریخی میان تحصیلات، تخصص، شغل و امنیت اجتماعی است.

بی‌ثباتی شغلی این روند را تشدید می‌کند. گسترش قراردادهای موقت، اشتغال چندانگانه و فعالیت‌های اقتصادی مکمل، زمان و انرژی‌ای را که پیش‌تر صرف زندگی اجتماعی می‌شد، به تلاش برای حفظ درآمد منتقل می‌کند. مسئله فقط افزایش ساعات کار نیست، بلکه تغییر معنای کار است؛ کار دیگر مسیری برای تثبیت موقعیت اجتماعی نیست، بلکه می‌تواند به فعالیتی برای جلوگیری از دست‌رفتن موقعیت موجود تبدیل شود.

مهم‌ترین نشانه‌ی افول طبقه‌ی متوسط را شاید نه در کاهش مصرف، بلکه در کاهش ظرفیت انباشت باید جست‌وجو کرد. طبقه‌ای که نمی‌تواند پس‌انداز کند، خانه بخرد، برای آینده سرمایه‌گذاری کند یا نسبت به موقعیت فرزندانش اطمینان داشته باشد، حتی اگر هم‌چنان در آمارهای درآمدی طبقه متوسط بگنجد، از بخشی از معنای اجتماعی این موقعیت فاصله گرفته است. طبقه متوسط برای ایفای نقش اجتماعی خود به مازادی نیاز دارد؛ مازاد درآمد، زمان، امنیت و امکان برنامه‌ریزی. با از میان رفتن تدریجی این مازادها، آنچه فرسوده می‌شود تنها رفاه نیست، بلکه ظرفیت اجتماعی مستقل‌ماندن است.

در نتیجه پرسش اصلی این نیست که طبقه‌ی متوسط چقدر فقیرتر شده، بلکه این است که چه مقدار از امکان برنامه‌ریزی برای آینده را از دست داده. در همین نقطه، بحران اقتصادی از سطح زندگی خصوصی عبور می‌کند و به مسئله‌ای اجتماعی و سیاسی تبدیل می‌شود.

از شهروند به مدیر بحران

کوتاه‌شدن افق آینده تنها الگوی مصرف یا تصمیم‌های اقتصادی را تغییر نمی‌دهد، بلکه رابطه‌ی افراد با امر عمومی را نیز دگرگون می‌کند. مشارکت اجتماعی، در ساده‌ترین معنا، مستلزم امکان فاصله‌گیری از ضرورت‌های فوری زندگی است؛ فرد باید بتواند بخشی از زمان و انرژی خود را صرف چیزی کند که مستقیماً به بقای روزمره‌اش مربوط نیست. هرچه این فاصله کوچک‌تر شود، مشارکت



ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

رشد طبقه‌ی متوسط را باید هم‌زمان رشد نوعی ظرفیت اجتماعی دانست؛ ظرفیت تشکیل انجمن، تولید دانش، پیگیری مطالبات صنفی، ایجاد رسانه و مشارکت در امور عمومی. این البته به معنای یکسان‌انگاری طبقه‌ی متوسط با جامعه‌ی مدنی یا فرض دموکراتیک‌بودن ذاتی آن نیست؛ طبقه‌ی متوسط خود مجموعه‌ای متکثر و دارای منافع متفاوت است و می‌تواند حامل گرایش‌های سیاسی متناقض باشد.

در امر عمومی نیز محدودتر می‌شود.

در شرایط بی‌ثباتی، زندگی اجتماعی به مجموعه‌ای از تصمیم‌های اضطراری بدل می‌شود. فرد به‌جای تصمیم‌گیری بلندمدت درباره‌ی آینده‌ی شغلی، آموزش فرزندان یا مشارکت اجتماعی، ناچار است پیوسته به پرسش‌های فوری پاسخ دهد: چگونه درآمد را حفظ کنم، آیا باید شغل دوم بگیرم، آیا باید مهاجرت کنم. زندگی، بیش از پروژه‌ای برای ساختن آینده، به فرایند مدیریت بحران‌های پی‌درپی تبدیل می‌شود.

این تغییر پیامد مهمی برای رابطه‌ی فرد با جامعه دارد. وقتی فشارهای اقتصادی در سطح فردی تجربه می‌شوند، پاسخ به آن‌ها نیز اغلب فردی می‌شود: مسئله‌ی مسکن به جست‌وجوی فردی برای خانه بدل می‌شود، ناامنی شغلی به یافتن شغل دوم، بحران آموزش به تلاش برای امکانات بهتر برای فرزند، و بی‌ثباتی اقتصادی به تصمیم مهاجرت. این مسائل ریشه‌های ساختاری دارند، اما تجربه‌ی روزمره‌شان فرد را به سمت راه‌حل‌های فردی سوق می‌دهد.

می‌توان از نوعی فردی‌شدن اجباری سخن گفت؛ فردگرایی‌ای که نتیجه‌ی انتخاب آگاهانه یا ترجیح سبک زندگی نیست، بلکه واکنشی است به تضعیف سازوکارهای جمعی و چشم‌اندازهای مشترک آینده. فرد ناچار می‌شود بیش از گذشته مسئول حفظ موقعیت خود باشد و برای کاهش ریسک‌های زندگی به منابع و شبکه‌های شخصی تکیه کند؛ در نتیجه، دیگری اجتماعی گاه رقیبی در دسترسی به منابع محدود می‌شود تا شریکی در پروژه‌ای مشترک.

این‌جا مسئله‌ی طبقه‌ی متوسط به مسئله‌ی جامعه‌ی مدنی گره می‌خورد. جامعه‌ی مدنی بر این فرض استوار است که افراد می‌توانند بخشی از دغدغه‌های شخصی خود را به مسئله‌ای مشترک تبدیل کنند. اما وقتی بخش قابل‌توجهی از انرژی اجتماعی صرف حفظ موقعیت فردی می‌شود، این تبدیل دشوارتر می‌گردد؛ فرد ممکن است از وضعیت اقتصادی‌اش ناراضی باشد، بی‌آن‌که فرصت، اعتماد یا منابع لازم برای تبدیل این نارضایتی به کنش جمعی را داشته باشد.

مسئله فقط کاهش مشارکت نیست، بلکه تغییر مسیر نارضایتی اجتماعی است. نارضایتی، به‌جای انباشت در نهادهای جمعی و شبکه‌های پایدار، می‌تواند در مسیرهای فردی تخلیه شود: مهاجرت، تغییر شغل، خروج از بازار، یا کناره‌گیری اجتماعی. جامعه‌ای در چنین وضعیتی می‌تواند هم‌چنان سرشار از نارضایتی باشد، اما ظرفیت کم‌تری برای تبدیل آن به سازمان‌یابی داشته باشد. در

نهایت، جامعه‌ی ناراضی، لزوماً جامعه‌ای سازمان‌یافته نیست.

این البته به معنای حذف کامل کنش جمعی نیست؛ در شرایط بحرانی می‌تواند اشکال ناگهانی و گسترده‌ای از همبستگی و اعتراض شکل بگیرد. دشواری اصلی، تبدیل این لحظه‌های جمعی به نهادهای پایدار است. هرچه زندگی افراد بی‌ثبات‌تر و افق آینده کوتاه‌تر باشد، استمرار مشارکت و سرمایه‌گذاری بلندمدت روی نهادهای مدنی دشوارتر می‌شود؛ جامعه ممکن است در لحظاتی بسیج شود، اما حفظ شبکه‌هایی که این بسیج را به کنش مستمر تبدیل کنند، مسئله‌ی متفاوتی است. افول طبقه‌ی متوسط را باید هم‌زمان افول بخشی از زمان اجتماعی دانست؛ زمانی که افراد می‌توانند برای چیزی فراتر از ضرورت‌های فوری کنار بگذارند: زمان برای اعتماد کردن، رابطه ساختن، عضو شدن، بحث کردن و پیگیری یک مطالبه. وقتی تمام زمان صرف کار و مدیریت بی‌ثباتی می‌شود، آن‌چه از دست می‌رود فراتر از درآمد است: امکان ساختن روابطی که فرد را به جامعه پیوند می‌دهند.

پیامد اصلی کوچک‌شدن طبقه‌ی متوسط، شاید، کاهش مصرف یا سطح زندگی نباشد، بلکه تبدیل آینده از افقی مشترک به مسئله‌ای شخصی است. هرکس می‌کوشد راهی برای عبور خود و خانواده‌اش از وضعیت موجود بیابد؛ و درست در همین نقطه، جامعه‌ی مدنی با پرسشی اساسی مواجه می‌شود: چگونه می‌توان از مجموعه‌ای از افراد در حال مدیریت بحران شخصی، دوباره یک «ما»ی اجتماعی ساخت؟

جمع‌بندی: جامعه‌ی مدنی بدون طبقه‌ی متوسط؟

اگر طبقه‌ی متوسط را یکی از حاملان تاریخی جامعه‌ی مدنی بدانیم، افول آن الزاماً به معنای پایان جامعه‌ی مدنی نیست. جامعه‌ی مدنی می‌تواند در شرایط دشوار نیز شکل بگیرد و حتی در دوره‌های بحران، اشکال تازه‌ای از همبستگی پدیدار شود. مسئله این است که با فرسایش پایه‌های مادی و اجتماعی طبقه‌ی متوسط، ظرفیت نهادمند و پایدار جامعه‌ی مدنی چه تغییری می‌کند.

بخش مهمی از جامعه‌ی مدنی نه در لحظه‌های اعتراض، بلکه در فعالیت‌های روزمره و کم‌صداتر شکل می‌گیرد: انجمن‌های حرفه‌ای، تشکلهای صنفی، سازمان‌های داوطلبانه، رسانه‌ها، نهادهای فرهنگی و شبکه‌های محلی. تداوم این نهادها به چیزی بیش از اراده‌ی سیاسی نیاز دارد؛ به افرادی نیاز دارد که بتوانند زمان، مهارت، منابع و اعتماد خود را در یک فعالیت مشترک سرمایه‌گذاری کنند. فرسایش اقتصادی همین امکان را محدود می‌کند:

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

وقتی متخصصان، دانشگاهیان، روزنامه‌نگاران و صاحبان مشاغل حرفه‌ای برای حفظ موقعیت اقتصادی خود ناچار به چندشغله‌شدن یا مهاجرت‌اند، شبکه‌های حرفه‌ای و اجتماعی نیز بی‌ثبات‌تر می‌شوند و استمرار روابطی که برای تولید اعتماد و همکاری ضروری‌اند دشوارتر می‌گردد.

یکی از پیامدهای افول طبقه‌ی متوسط، حرکت از جامعه‌ی مدنی نهادمند به سوی جامعه‌ی مدنی شبکه‌ای است. افراد هم‌چنان می‌توانند در شبکه‌های اجتماعی، کمپین‌ها و کنش‌های مقطعی با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، اما این اشکال جدید جایگزین کامل نهادهای پایدار نمی‌شوند؛ شبکه می‌تواند افراد بسیاری را در مدت کوتاهی به یک مسئله حساس کند، اما ایجاد اعتماد، تقسیم مسئولیت و تولید حافظه‌ی جمعی به سازمان و نهاد نیاز دارد. در نتیجه، ممکن است با وضعیتی مواجه شویم که توان بسیج اجتماعی هم‌چنان وجود دارد، اما توان سازمان‌یابی پایدار کاهش یافته است؛ فاصله‌ی میان «با هم بودن در یک لحظه» و «با هم ماندن در طول زمان» در این‌جا اهمیت پیدا می‌کند.

این وضعیت رابطه‌ی جامعه با دولت را نیز تغییر می‌دهد. یکی از کارکردهای مهم نهادهای مدنی، ایجاد واسطه میان فرد و قدرت سیاسی است: انجمن‌ها و تشکلهای حرفه‌ای می‌توانند مطالبات پراکنده را صورت‌بندی کنند و امکان چانه‌زنی جمعی را افزایش دهند. هرچه این واسطه‌ها ضعیف‌تر شوند، رابطه‌ی میان فرد و دولت مستقیم‌تر و نابرابرتر می‌شود، و فرد به‌جای مطالبه‌ی اصلاح یک نهاد، از آن خارج می‌شود؛ به‌جای بهبود شرایط شغلی، شغل یا کشور خود را تغییر می‌دهد. مهاجرت را از این زاویه می‌توان فراتر از خروج نیروی متخصص فهمید: فرد مهاجر تنها یک نیروی کار نیست، بلکه ممکن است عضو یک انجمن، شبکه‌ی حرفه‌ای یا مجموعه‌ای از روابط اجتماعی باشد که با خروج او تضعیف می‌شوند. مهاجرت هم‌زمان هم نتیجه‌ی فرسایش طبقه‌ی متوسط است و هم به تداوم آن کمک می‌کند.

بااین‌حال، جامعه‌ی مدنی را نباید به طبقه‌ی متوسط تقلیل داد. گروه‌های فرودست، طبقات کارگر، زنان، جوانان و گروه‌های محلی نیز حامل اشکال مهمی از سازمان‌یابی و همبستگی‌اند، و گاه فشار و محرومیت خود به عاملی برای کنش جمعی بدل می‌شود. رابطه‌ی میان افول طبقه‌ی متوسط و ضعف جامعه‌ی مدنی، رابطه‌ای مکانیکی نیست، تاریخی و پیچیده است.

هم‌اکنون این پرسش قابل طرح است؛ چه نوع جامعه‌ی مدنی‌ای در شرایط افول طبقه‌ی متوسط امکان‌پذیر

است؟ پاسخ شاید ناپدیدشدن جامعه‌ی مدنی نباشد، بلکه حرکت آن از نهادهای باثبات به شبکه‌های سیال، از عضویت بلندمدت به مشارکت مقطعی، و از سازمان‌یابی مستمر به بسیج‌های کوتاه‌مدت باشد. این تغییر به معنای کاهش کامل قدرت اجتماعی نیست، اما نوع دیگری از جامعه‌ی مدنی را پدید می‌آورد: جامعه‌ای که ممکن است در لحظه‌های بحرانی بسیار قدرتمند باشد، اما برای حفظ دستاوردها و تبدیل خواسته‌های پراکنده به تغییرات پایدار با دشواری بیش‌تری روبه‌رو شود.

مسئله‌ی طبقه‌ی متوسط در ایران فقط این نیست که چه کسانی فقیر شده‌اند و چه کسانی هم‌چنان در موقعیت اقتصادی متوسط قرار دارند، بلکه این است که چه زیرساخت اجتماعی‌ای برای تبدیل افراد به شهروندان سازمان‌یافته باقی مانده است. بحران طبقه‌ی متوسط، پیش از آن‌که بحران یک طبقه باشد، بحران واسطه‌های اجتماعی است: واسطه‌هایی میان فرد و دولت، میان زندگی خصوصی و امر عمومی، میان مسئله‌ی شخصی و مطالبه‌ی جمعی. هرچه این واسطه‌ها ضعیف‌تر شوند، جامعه بیش از پیش میان دو قطب فرد منزوی و دولت قدرتمند قرار می‌گیرد؛ و پرسش اصلی دیگر کوچکی طبقه‌ی متوسط نیست، بلکه این است که جامعه تا چه اندازه هنوز توان با هم بودن، سازمان‌یافتن و تصور کردن آینده‌ای مشترک را در اختیار دارد.

پانوش‌ها:

۱- Bayat, A. (۱۹۹۷). *Street politics: Poor people's movements in Iran*. Columbia University Press.

۲- Bayat, A. (۲۰۱۰). Tehran: Paradox city. *New Left Review*, ۶۶, ۹۹-۱۲۲.

۳- Harris, K. (۲۰۱۲). The brokered exuberance of the middle class: An ethnographic analysis of Iran's ۲۰۰۹ Green Movement. *Mobilization: An International Quarterly*, ۱۷(۴), ۴۳۵-۴۵۵.

۴- Harris, K. (۲۰۱۷). *A social revolution: Politics and the welfare state in Iran*. University of California Press.

۵- Harris, K. (۲۰۲۰). Unraveling the middle classes in postrevolutionary Iran. In B. Eidlin & M. A. McCarthy (Eds.), *Rethinking class and social difference* (Political Power and Social Theory, Vol. ۳۷, pp. ۱۰۳-۱۳۴). Emerald Publishing Limited.

ص ۱۸۵
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



عکس از خبرگزاری مهر

زنان

□ فرمان در دست زنان، ترمز در دست حکومت

کشمکش بر سر حق موتورسواری زنان در ایران

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

پردیس پارسا
روزنامه‌نگار



به یک ابزار ضروری برای امرار معاش و جابه‌جایی
سریع و ارزان تبدیل شده‌اند. با این حال، فقدان یک

امروزه در ایران، موتورسیکلت و اسکوترهای برقی از
یک وسیله‌ی نقلیه‌ی تفریحی یا مختص طبقات خاص،

رویه‌ی واحد و شفاف در صدور گواهینامه برای نیمی از جمعیت کشور، زنان موتورسوار را به فضاهای غیررسمی سوق داده و آن‌ها را در معرض خطرات جبران‌ناپذیر حقوقی، کیفری و بیمه‌ای قرار داده است. بحث موتورسواری زنان در ایران به یکی از ملموس‌ترین و نمادین‌ترین آلودگی‌های تقابل میان حقوق مدنی زنان و ساختارهای کنترل‌گر سنتی تبدیل شده است. ممانعت از نشستن زنان پشت فرمان موتورسیکلت، مدت‌هاست که از چارچوب یک مسئله‌ی ساده‌ی ترافیکی، اداری یا حتی حقوقی خارج شده و ابعاد عمیق اجتماعی، سیاسی و فمینیستی به خود گرفته است.

این پدیده، کالبدشکافی دقیق‌تری برای پنهان نگه داشتن زنان از عرصه‌ی عمومی فعال و محدود کردن استقلال آنان. در دهه‌های اخیر، با تغییرات گسترده در سبک زندگی، افزایش فشارهای اقتصادی و ظهور نیازهای جدید شهری، ضرورت استفاده از وسایل نقلیه‌ی ارزان و سریع برای همه‌ی اقشار جامعه پررنگ‌تر شده است؛ اما زنان ایرانی در مسیر پاسخگویی به این نیاز بدیهی، با سدی از قوانین نانوشته، تفاسیر سخت‌گیرانه و سیاست‌های متناقض حاکمیتی روبه‌رو هستند. این گزارش به بررسی ریشه‌های اجتماعی، سیاسی و انتقادی این ممنوعیت و مقاومت مدنی زنان در برابر آن می‌پردازد.

چرا زنان به موتورسیکلت نیاز دارند؟

نگاهی به وضعیت اقتصادی و ساختار اجتماعی امروز ایران نشان می‌دهد که موتورسواری برای زنان دیگر یک تفریح لوکس، هیجان‌طلبی فردی یا صرفاً یک ژست اعتراضی نیست؛ بلکه به یک ضرورت زیستی و اقتصادی تبدیل شده است. تورم افسارگسیخته و افزایش نجومی و بی‌سابقه‌ی قیمت خودروهای سواری، عملاً دسترسی بخش بزرگی از طبقه‌ی متوسط و پایین جامعه را به خودروی شخصی ناممکن ساخته است. در این شرایط، موتورسیکلت به‌عنوان تنها گزینه‌ی اقتصادی و در دسترس برای استقلال در جابه‌جایی مطرح می‌شود.

از سوی دیگر، سیستم حمل‌ونقل عمومی در کلان‌شهرهای ایران نه تنها فرسوده و ناکافی است، بلکه به دلیل ترافیک‌های سنگین، زمان زیادی از شهروندان را تلف می‌کند. برای یک زن سرپرست خانوار، یک دانشجوی شاغل یا زنی که در حاشیه‌ی شهر زندگی می‌کند، زمان و هزینه‌ی جابه‌جایی مؤلفه‌هایی حیاتی هستند.

هم‌چنین، وقتی که مشاغل جدیدی مانند پیک‌های

اینترنتی، اپلیکیشن‌های جابه‌جایی مسافر و شبکه‌های ارسال کالا، بخش بزرگی از بازار کار را به خود اختصاص داده‌اند، محرومیت زنان از داشتن گواهینامه‌ی موتورسیکلت، در واقع محروم کردن سیستماتیک آن‌ها از این بازار کار در دسترس و پرمقاضی است. این تبعیض نه تنها استقلال حرکتی زنان را هدف قرار می‌دهد، بلکه استقلال مالی و توانمندی اقتصادی آنان را نیز به شدت تضعیف می‌کند و آن‌ها را در چرخه‌ی وابستگی اقتصادی به مردان نگه می‌دارد.

چرا سیستم سیاسی تا این حد از اعطای این حق ساده هراس دارد؟

پاسخ در تصویر روان‌شناختی و جامعه‌شناختی «زن موتورسوار» نهفته است. موتورسیکلت ذاتاً وسیله‌ای است که راکب آن را در معرض دید، تماس مستقیم با فضای شهر و تجربه‌ی سرعت قرار می‌دهد. نشستن پشت فرمان موتورسیکلت، نیازمند نوعی جسارت، عاملیت، هدایت‌گری و تسلط بر ماشین و محیط پیرامون است. این تصویر کنشگر، مستقل و مسلط، با تصویر سنتی، محصور و مطیع که ساختار رسمی تمایل دارد از «زن ایده‌آل» در جامعه بازتولید و پمپاژ کند، در تضادی بنیادین قرار دارد.

از منظر فضایی، زنی که سوار بر مترو یا اتوبوس است، در یک فضای بسته، کنترل‌شده و اغلب تفکیک‌جنسیتی شده قرار دارد. اما زنی که بر روی موتورسیکلت در خیابان می‌راند، مرزهای تفکیک جنسیتی را در هم می‌شکند و فضای عمومی خیابان را به تسخیر خود درمی‌آورد. علاوه بر این، شکل فیزیکی نشستن روی موتورسیکلت، از دیرباز در فرهنگ‌های سنتی مردسالار با تعاریف تقلیل‌گرایانه از «حیا» و «عفاف» در تضاد پنداشته می‌شده است. حاکمیت نگران است که عادی شدن این تصویر، کنترل بر بدن زنان، نحوه‌ی حضور فیزیکی آن‌ها در خیابان و مدیریت پوشش را دشوارتر از پیش کند. در واقع، ممنوعیت موتورسواری، بخشی از یک استراتژی کلان‌تر برای محدودسازی حضور فیزیکی زنان در عرصه‌هایی است که نماد قدرت و تسلط محسوب می‌شوند.

حکومت در ایران بارها نشان داده است که هرگونه عقب‌نشینی در برابر مطالبات مدنی زنان در حوزه‌ی فضای عمومی (چه ورود به ورزشگاه‌ها، چه دوچرخه‌سواری و چه موتورسواری) را به چشم یک «تهدید هویتی» و آغازگر یک اثر دومینو می‌بیند.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

در حالی که پلیس راهور تردد زنان با موتورسیکلت در خیابان‌های شهری را غیرقانونی دانسته و با آن‌ها برخورد قهری می‌کند، وزارت ورزش و فدراسیون موتورسواری و اتومبیلرانی دارای ساختار تشکیلاتی منسجمی برای زنان موتورسوار است و مسابقات قهرمانی کشور را به‌طور منظم در کلاس‌های مختلف موتورکراس و ریس برگزار می‌کند.

ترس پنهان این است که اگر زنان امروز حق تسلط بر خیابان‌ها را از طریق موتورسیکلت به دست بیاورند، فردا مرزهای بزرگ‌تری از کنترل‌های اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک را در هم خواهند شکست.

مروری کوتاه بر بن‌بست‌های حقوقی و شرعی

با وجود ابعاد گسترده‌ی اجتماعی، بهانه‌ی رسمی برای جلوگیری از موتورسواری زنان همواره در زوروقی از توجیهات حقوقی و فقهی پیچیده شده است. از نظر قانونی، هسته‌ی مرکزی این ممنوعیت به تبصره‌ی ماده‌ی ۲۰ «قانون رسیدگی به تخلفات رانندگی» مصوب سال ۱۳۸۹ بازمی‌گردد که مقرر می‌دارد: «صدور گواهینامه‌ی رانندگی موتورسیکلت برای مردان بر عهده‌ی نیروی انتظامی است.»

بسیاری از حقوق‌دانان معتقدند از آن‌جا که در هیچ کجای قوانین جزایی ایران، رانندگی با موتورسیکلت برای زنان جرم‌انگاری نشده است، بر اساس اصل بنیادین «اباحه» و اصل «برائت»، زنان حق قانونی استفاده از این وسیله را دارند و قید کلمه‌ی «مردان» در قانون، صرفاً یک خلأ اداری است، نه یک ممنوعیت ذاتی. با این حال، نیروی انتظامی و پلیس راهور با اتخاذ تفسیری به شدت متن‌گرایانه و مردسالارانه، استدلال می‌کنند که چون مقنن نام زنان را نبرده است، آن‌ها تکلیفی برای صدور گواهینامه ندارند.

این بن‌بست حقوقی حتی به محاکم قضایی نیز کشیده شد. در یک مورد تاریخی، یکی از شعب بدوی دیوان عدالت اداری در اصفهان پس از شکایت یک زن موتورسوار، با صدور رأی پیشرو، نیروی انتظامی را ملزم به صدور گواهینامه برای وی کرد و استدلال نمود که رانندگی قائم به جنسیت نیست. اما این پیروزی دیری نپایید و شعبه‌ی تجدیدنظر دیوان، با نگاهی محافظه‌کارانه و با استناد به مشروح مذاکرات مجلس، رأی اولیه را باطل کرد و مسیر دادخواهی فردی را عملاً مسدود ساخت.

از منظر شرعی نیز، فقه سنتی عمل «سوار شدن زن بر مرکب» را در ذات خود حرام نمی‌داند. با این وجود، نهادهای مذهبی محافظه‌کار با استفاده از قاعده‌ای به نام «عناوین ثانویه»، ادعا می‌کنند که چون این عمل در جامعه‌ی فعلی موجب جلب توجه نامحرم یا نقض هنجارهای عفت عمومی می‌شود، باید از آن پرهیز کرد.

مقاومت مدنی و آسیب‌شناسی یک ممنوعیت

قوانین سلبی، هرگز نتوانسته‌اند واقعیت‌های اجتماعی

را متوقف کنند. تداوم وضعیت معلق فعلی، منجر به شکل‌گیری پدیده‌ای از جنس مقاومت مدنی روزمره در حوزه‌ی حمل‌ونقل شهری زنان شده است. عدم صدور گواهینامه، زنان ایرانی را از نشستن بر روی موتور منصرف نکرده، بلکه آن‌ها را به سمت دور زدن قوانین سوق داده است.

گزارش‌های متعدد نشان می‌دهد که اشتیاق زنان به فراگیری موتورسواری به شدت در حال افزایش است. زنان بسیاری در بوستان‌های حاشیه‌ای شهرها به صورت غیررسمی به دیگر زنان آموزش موتورسواری می‌دهند. بسیاری از زنان نیز با پوشیدن لباس‌های گشاد و استفاده از کلاه‌های کاسکت تمام‌رخ، هویت جنسیتی خود را در خیابان‌ها پنهان می‌کنند تا از گزند توقیف پلیس در امان بمانند.

با این حال، این نافرمانی مدنی و اجباری، بهای سنگینی برای زنان دارد. زنانی که به‌ناچار بدون داشتن گواهینامه اقدام به موتورسواری می‌کنند، از بیمه‌ی شخص ثالث محروم می‌مانند. در صورت وقوع تصادف رانندگی در خیابان‌های پرخطر شهرهای ایران، حتی اگر زن موتورسوار هیچ‌گونه تقصیری نداشته باشد، به دلیل نداشتن گواهینامه‌ی رسمی با موانع حقوقی بسیاری برای دریافت خسارت و دیه مواجه می‌شود. در صورتی که او مقصر تصادف شناخته شود، فقدان گواهینامه و عدم حمایت بیمه می‌تواند منجر به مجازات‌های سنگین و تحمیل پرداخت هزینه‌های گزاف از دارایی شخصی شود که برای بسیاری از این زنان، کمرشکن است. حاکمیت با امتناع از قانون‌مند کردن موتورسواری برای زنان، عملاً آن‌ها را در یک موقعیت به شدت آسیب‌پذیر و پرخطر رها کرده است.

قهرمانانی که حق تردد در شهر را ندارند!

یکی از تلخ‌ترین و در عین حال کنایه‌آمیزترین تناقضات در موضوع موتورسواری زنان در ایران، شکاف عمیق و غیرقابل‌توجیه میان سیاست‌های «ورزش قهرمانی» و «حقوق مدنی در عرصه‌ی عمومی» است.

در حالی که پلیس راهور تردد زنان با موتورسیکلت در خیابان‌های شهری را غیرقانونی دانسته و با آن‌ها برخورد قهری می‌کند، وزارت ورزش و فدراسیون موتورسواری و اتومبیلرانی دارای ساختار تشکیلاتی منسجمی برای زنان موتورسوار است و مسابقات قهرمانی کشور را به‌طور منظم در کلاس‌های مختلف موتورکراس و ریس برگزار می‌کند.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

ورزشکاران زن ایرانی نه تنها در پیست‌های داخلی مسابقه می‌دهند، بلکه تحت تأیید کامل حاکمیت، به‌عنوان نمایندگان رسمی جمهوری اسلامی به معتبرترین مسابقات جهانی اعزام می‌شوند. دختران جوان ایرانی نظیر هستی رضایی در مسابقات جهانی موتورکراس زنان حضور یافته‌اند و فدراسیون با افتخار از اعزام زنان به مسابقات کاپ آسیا خبر می‌دهد و این دستاوردها را به‌عنوان نمادی از توانمندی زنان ایرانی در بوق و کرنا می‌کند.

این دوگانگی سیاسی، پیام اجتماعی به‌شدت متناقضی را مخابره می‌کند: یک زن ایرانی اجازه دارد با رعایت پوشش اسلامی، پرچم کشور را در پیست‌های بین‌المللی به اهتزاز درآورد، موتورهای سنگین ۲۵۰ سی‌سی را با مهارت کنترل کند و از سوی مقامات مورد تشویق قرار گیرد؛ اما همین قهرمان ملی، حق ندارد با یک موتورسیکلت سبک شهری، برای خرید روزانه یا رسیدن به محل کار خود از خیابان‌های پایتخت عبور کند.

این پارادوکس نهادینه‌شده، اثبات می‌کند که مانع اصلی موتورسواری زنان در ایران، ناتوانی فیزیکی زنان، فقدان مهارت یا حتی موانع لاینحل فقهی نیست؛ بلکه بحران اصلی، عدم تمایل حاکمیت به پذیرش حضور مستقل، کنترل‌نشده و روزمره‌ی زنان در عرصه‌ی عمومی شهر است. پیست ورزشی به‌عنوان یک فضای محصور، ایزوله و تحت کنترل، برای موتورسواری زنان مجاز شمرده می‌شود، اما خیابان به‌عنوان عرصه‌ی عمومی و محل ظهور قدرت مدنی، هم‌چنان قلمرویی انحصاری و مردانه تلقی می‌گردد.

بحران حکمرانی و چندصدایی حاکمیتی

در سطح کلان سیاست‌گذاری، مسئله‌ی صدور گواهینامه‌ی موتورسیکلت زنان به نمادی از ناکارآمدی و چندصدایی پس از تصمیم‌گیری در ساختار حکمرانی تبدیل شده است. نهادهای مختلف درون حاکمیت، در مواجهه با این مطالبه‌ی مدنی، رویکردهای کاملاً متضادی را اتخاذ کرده‌اند. در سال‌های اخیر، هیأت دولت در مصوباتی، نیروی انتظامی را مکلف ساخت تا بسترهای آموزش و آزمون زنان را فراهم کند. مقامات وزارت کشور و معاونت امور زنان ریاست جمهوری نیز رسماً اعلام کردند که موانع قانونی و فقهی برطرف شده است و دولت به دنبال ضابطه‌مند کردن موتورسواری زنان است. با این حال، این تلاش‌های درون‌دولتی

بلافاصله با سد محکم سایر نهادهای قدرت روبه‌رو شد. نمایندگان محافظه‌کار مجلس شورای اسلامی با تقبیح این مصوبات، استدلال کردند که دولت حق ندارد با صدور آیین‌نامه، قوانین مصوب را دور بزند و هرگونه تغییر در مرجع صدور گواهینامه نیازمند ارائه‌ی لایحه‌ی رسمی و تصویب مجلس است. از سوی دیگر، نهادهای فرادستی نظیر شورای فرهنگی اجتماعی زنان با نگاهی به‌شدت سنت‌گرا، تحرکاتی را برای لغو مصوبات حمایتی دولت آغاز کردند و این موضوع را برخلاف مصالح هویتی و فرهنگی جامعه دانستند.

این پاسکاری مداوم میان دولت، مجلس، نهادهای فرهنگی و نیروی انتظامی، نشان‌دهنده‌ی فقدان یک اراده‌ی سیاسی یکپارچه برای حل مسائل اجتماعی است. تبدیل شدن حقوق اولیه‌ی شهروندی به ابزاری برای رقابت‌های جناحی و کشمکش‌های نهادی، باعث شده تا مطالبات زنان در هزارتوی دیوان‌سالاری سرگردان بماند.

تجربه‌ی زیسته‌ی زنان موتورسوار

محرومیت از چتر حمایتی قانون، زنان موتورسوار را در موقعیتی شکننده و پرتلاطم قرار داده است. «لیانا» که ۲۵ ساله و ساکن تهران است و هر روز مسیر خانه تا محل کارش را با موتورسیکلت طی می‌کند، در مورد ترسش از مواجهه با پلیس به خط صلح می‌گوید: «با آن‌که هیچ‌وقت پلیس با من برخوردی نکرده، اما هنوز وقتی در مسیرم به پلیس برمی‌خورم دچار استرس می‌شوم و دست‌وپایم را گم می‌کنم. به همین خاطر خیلی وقت‌ها از مسیرهای فرعی یا دورتر می‌روم تا یک‌وقت به پلیس برخورد نکنم».

نگاه‌های تحقیرآمیز برخی از شهروندان در حالی بار روانی مضاعفی به زنان تحمیل می‌کند که موتور برای بسیاری از آنان نه یک سرگرمی، بلکه ابزاری برای تسهیل زندگی روزمره است. «گلاره» که کارمند است و ۴۴ سال دارد و در تهران موتورسواری می‌کند نیز به خط صلح می‌گوید: «شده که کسی من را در حال موتورسواری ببیند و فحش دهد یا نفرین کند، البته خیلی وقت‌ها هم تشویق می‌کنند یا می‌گویند شهر را قشنگ کرده‌اید. ببینید من موتور را برای رانندگی با سرعت بالا یا لایی کشیدن نخریدم. موتور گرفتم تا بتوانم وقت بیشتری برای خانواده‌ام بگذارم و کم‌تر در ترافیک بمانم. روزهای اول، تحمل نگاه مردم

برایم سخت‌تر از خودِ موتورسواری بود. هر وقت می‌نشستم پشت موتور، فکر می‌کردم الان باز یک نفر یک چیزی بارم می‌کند یا پلیس جلویم را می‌گیرد؛ اما کم‌کم به این حرف‌ها عادت کردم و ترسم ریخت. خیلی‌ها فکر می‌کنند ما زنان موتورسوار دنبال این هستیم که یک چیزی را ثابت کنیم، اما برای من اصلاً این‌طور نیست. من یک زن شاغل هستم که زمان محدودی دارم؛ چرا نباید همان امکاناتی را که یک مرد برای رفت‌وآمد دارد من هم داشته باشم؟»

علاوه بر فرار از ترافیک، قیمت‌های گزاف و کرایه‌های بالا هم دلیل مهمی است که دختران جوان و دانشجو را به سمت موتورسواری می‌کشاند. «شراره» که یک دانشجوی ساکن شیراز است به ماهنامه‌ی خط صلح می‌گوید: «پول من فقط به خرید قسطی یک موتور می‌رسید. اولش اصلاً فکر نمی‌کردم روزی خودم در خیابان‌های شلوغ این شهر موتور سوار شوم. وقتی یاد گرفتم، تازه فهمیدم رفت‌وآمد چقدر راحت‌تر شده و هزینه‌هایم پایین آمده است. ولی همیشه یک نگرانی همراه من هست؛ می‌دانم قانون برای زنان و مردان برابر نیست. بدون گواهینامه، هر تصادفی که اتفاق بیفتد مقصر اول و آخرش من هستم، حتی اگر هیچ اشتباهی نکرده باشم. این واقعاً بی‌انصافی است.» از طرف دیگر، مسئولان معمولاً با اعلام آمار تصادفات زنان موتورسوار، تلاش می‌کنند نشان دهند که آن‌ها مهارت کافی ندارند و به همین بهانه محدودیت‌ها را توجیه می‌کنند. اخیراً فرماندهی انتظامی استان اصفهان از جان‌باختن ۱۸ زن موتورسوار در تصادفات چهار ماه نخست سال خبر داده و تأکید کرده که به دلیل نداشتن گواهینامه، هیچ خسارتی از سوی بیمه به آنان پرداخت نمی‌شود. با این حال، بسیاری از زنان موتورسوار معتقدند که این خبرها یک‌طرفه است و درصدد پنهان کردن ضعف در آموزش رسمی است.

لیانا به ماهنامه‌ی خط صلح در این رابطه می‌گوید: «این گزارش‌ها کاملاً یک‌طرفه هستند. ایمنی موتور ربطی به زن یا مرد بودن ندارد. موتورسوار مرد هر اتفاقی در خیابان برایش بیفتد، کسی از مهارتش ایراد نمی‌گیرد، اما الان آمار فوتی خانم‌ها را اعلام می‌کنند تا نشان دهند زنان مهارت ندارند. سال‌هاست که پسرهای نوجوان بدون گواهینامه در خیابان‌ها تک‌چرخ می‌زنند و کسی با آن‌ها کاری ندارد؛ اما حالا فقط می‌خواهند جلوی زنان موتورسوار را بگیرند. اگر امکان گرفتن آموزش درست و گواهینامه

را به زنان بدهند خانم‌ها اتفاقاً خیلی بهتر از آقایان می‌رانند.»

شراره می‌گوید: «این روزها در شیراز خیلی از خانم‌ها با موتور بچه‌هایشان را به مهدکودک و مدرسه می‌برند، خریدهایشان را انجام می‌دهند و به محل کار می‌روند. اتفاقاً خانم‌ها خیلی محتاط‌تر می‌رانند، کلاه ایمنی می‌گذارند، تک‌چرخ نمی‌زنند، اگر زود موتورهایشان مثل آقایان صداهای گوش‌خراش تولید نمی‌کند و کلاً قوانین را رعایت می‌کنند.»

آن‌چه امروز در خیابان‌های کلان‌شهرها جریان دارد، دیگر یک مطالبه‌ی صرفاً نمادین نیست؛ بلکه پاسخی ناگزیر به فشارهای ساختاری اقتصاد، بحران ترافیک و نیاز حیاتی زنان به استقلال است. خلأ قانونی و خودداری نهادهای ذی‌ربط از صدور گواهینامه برای زنان، تنها به پاک کردن صورت‌مسئله در رویه‌های رسمی انجامیده است؛ در حالی که در میدان عمل، این رویکرد سلبی زنان را به فضاهای غیررسمی رانده و آنان را از بدیهی‌ترین حقوق شهروندی خود نظیر امنیت روانی، پوشش بیمه‌ای و حمایت‌های قضایی محروم ساخته است. از سوی دیگر، تناقض آشکار میان حمایت حاکمیت از زنان موتورسوار در پیست‌های ورزشی و برخورد قهری با آنان در معابر عمومی، به‌روشنی اثبات می‌کند که مقاومت سیستماتیک در برابر این پدیده، ریشه در دغدغه‌های ایمنی یا موانع لاینحل فقهی ندارد، بلکه برخاسته از تلاش برای حفظ انحصار و اعمال کنترل بر نحوه‌ی حضور فیزیکی زنان در فضای عمومی است.

با این وجود، مقاومت مدنی روزمره و حضور مستمر زنان موتورسوار نشان می‌دهد که تحولات اجتماعی و عرفی، منتظر اصلاحیه‌های اداری نمی‌مانند. زنان ایرانی با پذیرش مخاطرات حقوقی و اجتماعی، عاملیت خود را بر پیکره‌ی شهر تحمیل کرده و در حال تثبیت یک رویه‌ی جدید و غیرقابل‌انکار هستند. این تقابل میدانی، ساختار سیاست‌گذاری را در برابر یک واقعیت محتوم قرار داده است: تداوم سیاست‌های حذفی در برابر نیازهای قطعی اقتصادی و اجتماعی نیمی از جامعه، دیر یا زود کارکرد خود را از دست خواهد داد. نظام حقوقی و اجرایی کشور چاره‌ای جز انطباق خود با تحولات عرف و پذیرش زنانی که مدیریت حرکت و استقلال خود را در فضای شهری به دست گرفته‌اند، نخواهد داشت.

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

«لیانا» که ۲۵ ساله و ساکن تهران است و هر روز مسیر خانه تا محل کارش را با موتورسیکلت طی می‌کند، در مورد ترسش از مواجهه با پلیس به خط صلح می‌گوید: «با آن‌که هیچ‌وقت پلیس با من برخوردی نکرده، اما هنوز وقتی در مسیرم به پلیس برمی‌خورم دچار استرس می‌شوم و دست‌وپایم را گم می‌کنم. به همین خاطر خیلی وقت‌ها از مسیرهای فرعی یا دورتر می‌روم تا یک‌وقت به پلیس برنخورم.»



حقوق بشر

□ دریدا و مسئله‌ی مجازات اعدام؛ حاکمیت، استثناء، خشونت و مرگ سیاسی

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

مصطفی احمدیان
وکیل دادگستری



چیست، مجازات چیست و در چه مواردی شدیدترین مجازات، یعنی سلب حیات، قابل اعمال است. از همین رو بخش بزرگی از ادبیات حقوقی درباره‌ی اعدام، خواه

مقدمه؛ هنگامی که قانون به مرگ می‌رسد
بحث درباره‌ی مجازات اعدام معمولاً از نقطه‌ای آغاز می‌شود که قانون پیشاپیش آن را تعیین کرده است: جرم

در مقام دفاع و خواه در مقام نقد، در محدوده‌ای حرکت می‌کند که قانون از پیش ترسیم کرده است. در یک سو از قصاص، حدود، امنیت عمومی، تناسب مجازات و ضرورت پاسخ کیفری سخن گفته می‌شود و در سوی دیگر، از حق حیات، کرامت انسانی، خطای قضایی، عدم کارآمدی مجازات مرگ، آثار اجتماعی آن و امکان اصلاح و بازاجتماعی شدن محکوم.

اما مسئله‌ای که ژاک دریدا، فیلسوف فرانسوی، در سمینار دوساله‌ی خود درباره‌ی «مجازات اعدام» پیش می‌کشد، در نقطه‌ای پیش از این دوگانه قرار دارد. او فقط درباره‌ی مطلوب یا نامطلوب بودن یک مجازات بحث نمی‌کند، بلکه خود امکان حقوقی و سیاسی تبدیل کشتن انسان به «مجازات» را موضوع پرسش قرار می‌دهد. پرسش اصلی از این‌جا آغاز می‌شود که چگونه عملی که در رابطه‌ی میان افراد، قتل نامیده می‌شود، هنگامی که از سوی دولت و در چارچوب قانون انجام می‌گیرد، عنوان دیگری پیدا می‌کند و به «اجرای عدالت» تبدیل می‌شود. دریدا در این‌جا به یکی از عمیق‌ترین نقاط پیوند قانون و حاکمیت نزدیک می‌شود؛ جایی که قانون نه فقط آزادی انسان را محدود می‌کند، بلکه درباره‌ی ادامه‌ی زندگی یا پایان آن تصمیم می‌گیرد.

سمینار مجازات اعدام، در سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۱ در مدرسه‌ی مطالعات عالی علوم اجتماعی پاریس برگزار شد و بعدها در دو مجلد منتشر شد. دریدا در این جلسات، بکاریا، کانت، روسو، لاک، هوگو، کامو، ژنه، نیچه، اشمیت و متون حقوقی و دینی را در کنار یکدیگر می‌خواند و مسئله‌ی اعدام را از سطح یک مجازات کیفری به قلمرو حاکمیت، الهیات سیاسی، خشونت، بخشش، استثناء و نسبت انسان با مرگ می‌برد. یکی از بلندپروازانه‌ترین اهداف این پروژه، صورت‌بندی یک استدلال فلسفی علیه مجازات اعدام است. استدلالی که باید با همدستی دیرپای فلسفه‌ی غرب با ایده‌ی حق حاکمیت برای گرفتن جان انسان مواجه شود.

از این جهت، مدخل دریدا به پژوهشی گسترده درباره‌ی اعدام در ایران، صرفاً افزودن نام یک فیلسوف به فهرست منابع نیست. اهمیت او در این است که می‌توان با کمک او پرسش را از «چه کسی مستحق اعدام است؟» به «چه نوع قدرتی خود را صاحب حق تصمیم درباره‌ی مرگ انسان می‌داند؟» منتقل کرد. این انتقال، برای مطالعه‌ی نظام حقوقی‌ای که در آن قصاص، محاربه، بغی، افساد فی‌الارض، جرائم مواد مخدر و دیگر عناوین منتهی به سلب حیات در

کنار یکدیگر وجود دارند، اهمیت اساسی دارد؛ زیرا در این سطح دیگر فقط با تعداد مواد قانونی یا تنوع عناوین مجرمانه روبه‌رو نیستیم، بلکه با تصویری از انسان، جرم، عدالت، مجازات و اقتدار سیاسی مواجهیم.

اعدام و حق حاکم بر مرگ

در اندیشه‌ی دریدا، مسئله‌ی اعدام از همان ابتدا با مفهوم حاکمیت گره می‌خورد. دولت مدرن خود را نهادی می‌داند که می‌تواند در چارچوب قانون درباره‌ی زندگی و آزادی شهروندان تصمیم بگیرد. اما اعدام نقطه‌ای است که این قدرت به نهایت خود می‌رسد. دولت دیگر نمی‌گوید «تو آزاد نیستی» یا «تو باید مدتی از جامعه جدا باشی»؛ می‌گوید «زندگی تو باید پایان یابد» و این پایان را نه به عنوان حادثه‌ای ناخواسته، بلکه به عنوان نتیجه‌ای ارادی، قانونی و سازمان‌یافته به اجرا می‌گذارد.

این‌جا مفهوم «حق حیات» در برابر مفهوم «حق کشتن» قرار نمی‌گیرد، چنان‌که گویی با دو حق هم‌عرض مواجهیم. مسئله‌ی عمیق‌تر این است: آیا حاکمیت اصلاً باید صاحب چنین حقی باشد؟ دریدا در پی آن است که منطق تاریخی و فلسفی‌ای را آشکار کند که در آن دولت، در مقام حاکم، از قدرتی برخوردار می‌شود که فرد اگر آن را اعمال کند، مرتکب قتل شده است. تفاوت میان قتل و اعدام در این‌جا فقط تفاوت میان دو عمل نیست؛ تفاوت در جایگاهی است که انجام‌دهنده‌ی عمل از آن سخن می‌گوید. فرد می‌کشد و قانون او را قاتل می‌نامد؛ دولت می‌کشد و قانون همان عمل را اجرای مجازات می‌نامد.

البته از نظر حقوقی این تمایز روشن است. اعدام، در نظامی که آن را قانونی می‌شناسد، قتل غیرقانونی نیست؛ اجرای مجازاتی است که به موجب قانون و پس از صدور حکم قضایی انجام می‌شود. همین تمایز باید حفظ شود، زیرا نمی‌توان اعدام قانونی را بدون تحلیل حقوقی با قتل فراقضایی یا قتل سیاسی یکی دانست. اما فلسفه در همین نقطه پرسش خود را آغاز می‌کند: چه چیزی موجب می‌شود که یک نظام حقوقی بتواند عمل کشتن را از حوزه‌ی قتل بیرون ببرد و آن را درون مفهوم عدالت جای دهد؟

این پرسش، دریدا را به مفهوم حاکمیت می‌رساند. اعدام یکی از خالص‌ترین صحنه‌هایی است که در آن حاکمیت می‌تواند خود را نشان دهد؛ زیرا حاکمیت در

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

اعدام‌های سیاسی را نمی‌توان صرفاً نسخه‌ی شدیدتر همان اعدام‌های عادی دانست. آن‌ها از نظر حقوقی و سیاسی ماهیتی متفاوت دارند. قصاص، اعدام ناشی از برخی جرائم عمومی یا اعدام در جرائم مواد مخدر، دست‌کم در صورت قانونی بودن فرایند، بر ادعای پاسخ به جرم استوارند. اما در خشونت سیاسی ممکن است هدف، دیگر پاسخ دادن به یک فعل نباشد؛ بلکه حذف شخصی باشد که «تهدید» تلقی شده است.

این جا فقط قانون گذاری یا اجرای قانون نیست، بلکه ادعای اختیار درباره‌ی آخرین امکان زندگی است. در تحلیل‌های مربوط به سمینار دریدا نیز این نکته برجسته شده که او اعدام را به «حق حاکم بر زندگی و مرگ» و ساختار الهیاتی-سیاسی حاکمیت پیوند می‌زند.

به همین سبب، الغای اعدام در خوانش دریدا صرفاً حذف یک مجازات خشن از سطح قوانین کیفری نیست. الغا در عمیق‌ترین معنای سیاسی خود، محدود کردن حاکمیت در نقطه‌ای است که قدرت می‌خواهد حق خود را بر پایان دادن به زندگی انسان تثبیت کند.

بکاریا، کانت و دشواری استدلال علیه اعدام

در این جا اهمیت بکاریا روشن می‌شود. بکاریا از نخستین کسانی بود که در عصر جدید با صراحتی کم سابقه ضرورت مجازات مرگ را به پرسش گرفت. استدلال او را می‌توان در دو محور اصلی دید: نخست این که دولت نمی‌تواند بیش از آن چه برای حفظ نظم ضروری است از آزادی انسان بگیرد؛ و دوم این که مجازات باید در نسبت با ضرورت اجتماعی آن سنجیده شود. از این منظر، اگر مجازات مرگ ضرورت واقعی برای حفظ جامعه نداشته باشد، توجیه آن دشوار می‌شود. این سنت بعداً در شکل‌های گوناگون در اندیشه‌ی فایده‌گرایان نیز ادامه یافت. در این جا پرسش اصلی این است که آیا اعدام واقعاً از نظر پیشگیری از جرم، دفاع از جامعه یا کاهش آسیب اجتماعی، نتیجه‌ای دارد که مجازات‌های دیگر ندارند. در اصطلاح دقیق‌تر، بحث بر سر «بازدارندگی یا عدم بازدارندگی» مجازات مرگ است. اما دریدا حتی با این استدلال‌ها نیز راضی نمی‌شود. اهمیت بکاریا برای او دقیقاً در این است که مخالفت با اعدام می‌تواند هنوز درون منطق محاسبه باقی بماند: اگر اعدام به این دلیل بد باشد که فایده ندارد، در صورت اثبات فایده‌اش چه خواهیم گفت؟ در واقع اگر اعدام به این دلیل محکوم شود که بازدارندگی آن اثبات نشده است، آیا با اثبات بازدارندگی، اصل مجازات مرگ دوباره مشروع خواهد شد؟!

این جاست که دریدا از مخالفت فایده‌گرایانه با اعدام به سمت مخالفتی اصولی‌تر حرکت می‌کند. مسئله این نیست که اعدام در همه‌ی موارد نتیجه‌ی مطلوب ندارد؛ مسئله این است که آیا می‌توان پذیرفت دولت، صرف‌نظر از میزان فایده یا زیان اجتماعی، اصولاً حق پایان دادن عمدی به زندگی انسان را داشته باشد.

کانت در سوی دیگر این میدان قرار دارد و به همین دلیل حضور او در سمینار دریدا اهمیت ویژه‌ای دارد. کانت از اعدام دفاع می‌کند نه صرفاً به این دلیل که جامعه به آن نیاز دارد، بلکه از منظر عدالت و استحقاق مجازات. مجازات نباید صرفاً وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی دیگر باشد؛ انسان نباید صرفاً به عنوان وسیله‌ای برای ارعاب دیگران مجازات شود. اگر جنایت سنگینی رخ داده باشد، عدالت اقتضا می‌کند که مرتکب پاسخ متناسب با عمل خود را دریافت کند.

دریدا در برابر این استدلال با یک دفاع احساساتی از محکوم قرار نمی‌گیرد. او می‌خواهد نشان دهد که چگونه مفهوم عدالت، هنگامی که با منطق تلفاتی گره می‌خورد، به نقطه‌ای می‌رسد که مرگ یک انسان به عنوان پاسخ لازم و حتی ضروری معرفی می‌شود. مسئله در این جا تنها این نیست که آیا «زندگی در برابر زندگی» عادلانه است؛ بلکه باید پرسید آیا زندگی و مرگ انسان اساساً قابل تبدیل به واحدهای هم‌ارز هستند که بتوان آن‌ها را در یک حساب اخلاقی و حقوقی با یکدیگر تسویه کرد؟ از این حیث، یکی از کارهای دریدا در مواجهه با سنت فلسفی اعدام این است که منطق «هم‌ارزی» را وسازی (شالوده شکنی) می‌کند. اگر جنایت موجب رنج شده است، آیا با ایجاد رنجی دیگر می‌توان آن را واقعاً معادل کرد؟ اگر زندگی‌ای گرفته شده است، آیا گرفتن زندگی دیگری چیزی را به آن چه از دست رفته باز می‌گرداند؟ مجازات می‌تواند مسئولیت کیفری را اعلام کند، می‌تواند جامعه را از مجرم جدا کند و می‌تواند پاسخی حقوقی به جرم باشد؛ اما تبدیل مرگ به واحدی برای تسویه‌ی حساب، فرضی فلسفی را در خود دارد که نیازمند اثبات است، نه این که صرفاً از عنوان «تناسب» نتیجه شود.

استثنا، اضطراب و حاکمیت

یکی از مهم‌ترین مفاهیم در سمینار دریدا، استثناست. در واقع پژوهش‌های تخصصی درباره‌ی این سمینار نیز «استثنا» را یکی از دو محور اصلی بحث دانسته‌اند. اعدام معمولاً مجازاتی برای همه‌ی جرائم نیست. همیشه به جرائم خاص، وضعیت‌های خاص و اشخاصی با عنوان‌های خاص محدود می‌شود. همین «خاص بودن» اهمیت فلسفی دارد. قانون در این جا مرز میان حیات و سلب حیات را تعیین می‌کند. استثنا از این جهت بیرون از قانون نیست؛ بلکه در درون قانون، جایی است که

صیغ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

قانون حدود خود را آشکار می‌کند.

دریدا در همین زمینه به کارل اشمیت حقوقدان و فیلسوف کاتولیک نزدیک می‌شود؛ نه برای قبول نظریه‌ی او، بلکه برای نشان دادن نسبت میان تصمیم، استثنا و حاکمیت. اشمیت حاکم را با توانایی تصمیم درباره‌ی وضعیت استثنایی تعریف می‌کند. مسئله برای دریدا آن است که این تصمیم چگونه در ساختار قانون و قدرت جای می‌گیرد و چگونه چیزی که در ظاهر، استثناست، به بنیان پنهان نظم حقوقی تبدیل می‌شود.

در سمینار دریدا، خود اعدام نیز نوعی استثنا درون حق حیات است. در نظامی که اصل بر منع کشتن است، قانون نقطه‌ای را تعیین می‌کند که در آن کشتن مجاز می‌شود. دریدا نشان می‌دهد که این استثنا صرفاً یک حاشیه‌ی حقوقی نیست؛ استثنا به فهم خود قانون کمک می‌کند. پژوهش‌های مربوط به رابطه‌ی دریدا و اشمیت نیز بر همین نکته تأکید دارند که استثنا در بحث دریدا نه کاملاً بیرون قانون است و نه کاملاً درون آن؛ بلکه یک «مفهوم حدی» است که مرز قانون را آشکار می‌کند. جورجو آگامبن از همین نقطه وارد می‌شود، اما مسیر او با دریدا یکسان نیست. در «هومو ساکر»، مسئله‌ی آگامبن بیش‌تر به وضعیتی مربوط می‌شود که در آن انسان می‌تواند در معرض کشتن قرار گیرد، بی‌آن‌که این کشتن در همان معنای معمول قربانی شدن در چارچوب قربانی دینی قرار گیرد؛ انسانی که در منطقه‌ای قرار می‌گیرد که قانون هم او را دربرمی‌گیرد و هم از حمایت عادی خود بیرون می‌گذارد. «وضعیت استثنایی» نزد آگامبن به تحلیل ساختاری از قدرت مدرن و تولید «حیات برهنه» می‌انجامد. دریدا، اما، بیش‌تر بر تناقض‌ها و بی‌قراری‌های درونی خود مفاهیم حاکمیت، قانون، بخشش، مرگ و استثنا کار می‌کند و کم‌تر به ساختن یک مدل بسته از وضعیت استثنایی می‌پردازد. تفاوت این دو برای پژوهش حاضر مهم است: آگامبن ابزار مناسبی برای فهم چگونگی قرار گرفتن انسان در بیرون و درون قانون به صورت هم‌زمان فراهم می‌کند، در حالی که دریدا بیش از آن، خود ادعای قانون و حاکمیت درباره‌ی حق تصمیم‌گیری بر مرگ را متزلزل می‌کند.

اعدام سیاسی؛ هنگامی که مجرم به دشمن تبدیل می‌شود

در اعدام سیاسی، مسئله به شکل دیگری ظاهر می‌شود.

مصحح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

در این‌جا ممکن است انسان نه صرفاً به سبب یک فعل مجرمانه، بلکه به سبب جایگاه سیاسی، عقیده، وابستگی یا تصور حاکمیت از میزان تهدید او موضوع مرگ قرار گیرد. این‌جا دیگر تفاوت میان «مجازات رفتار» و «حذف دشمن» اهمیت بنیادی پیدا می‌کند.

دولت در وضعیت عادی ادعا می‌کند که رفتار مشخصی را جرم‌انگاری کرده و پس از اثبات آن، مجازات را اعمال می‌کند. اما هنگامی که فرد به عنوان «دشمن» فهمیده شود، منطق دیگری می‌تواند وارد شود. دشمن در این‌جا دیگر فقط کسی نیست که قانون را نقض کرده؛ کسی است که موجودیت سیاسی یا امنیتی نظم حاکم را تهدید می‌کند. به این ترتیب، منطق اضطراب می‌تواند جای منطق مجازات را بگیرد و «ضرورت دفاع» به زبان مشروعیت‌بخش خشونت تبدیل شود.

این همان جایی است که مفهوم «حاکم» و تصمیم او اهمیت پیدا می‌کند. اگر حاکم بتواند وضعیت را چنان تعریف کند که فرد در مقام تهدید قرار گیرد، آن‌گاه مرز میان مجازات و حذف سیاسی می‌تواند فرو بریزد. خطر اصلی نیز همین است: در نظام کیفری، موضوع باید رفتار اثبات‌شده باشد؛ در منطق حذف سیاسی، ممکن است خود وجود سیاسی شخص به مسئله تبدیل شود.

از این منظر، اعدام‌های سیاسی را نمی‌توان صرفاً نسخه‌ی شدیدتر همان اعدام‌های عادی دانست. آن‌ها از نظر حقوقی و سیاسی ماهیتی متفاوت دارند. قصاص، اعدام ناشی از برخی جرائم عمومی یا اعدام در جرائم مواد مخدر، دست‌کم در صورت قانونی بودن فرایند، بر ادعای پاسخ به جرم استوارند. اما در خشونت سیاسی ممکن است هدف، دیگر پاسخ دادن به یک فعل نباشد؛ بلکه حذف شخصی باشد که «تهدید» تلقی شده است.

این تفاوت در مورد اعدام‌های پس از اعتراضات سیاسی اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. هنگامی که اعتراض، مخالفت یا مشارکت سیاسی در یک جنبش اعتراضی به عناوین کیفری بسیار سنگین متصل می‌شوند، پرسش، دیگر این نیست که عنوان قانونی صحیح انتخاب شده یا خیر، باید دید آیا میان فعل منتسب به متهم و شدیدترین مجازات، رابطه‌ای واقعی و اثبات‌شده وجود دارد یا آن‌که «هویت سیاسی» فرد به تدریج جای «رفتار مجرمانه»ی او را گرفته است.

این‌جاست که اصل دادرسی عادلانه معنایی فراتر از مجموعه‌ای از تشریفات پیدا می‌کند. دسترسی به وکیل، حق اطلاع از اتهام و محتویات پرونده، فرصت

قاضی نیز بیرون از این ساختار نهادی قرار ندارد. قاضی شخصی است که در یک ساختار حرفه‌ای، سازمانی و حقوقی تربیت شده و تصمیم او در شبکه‌ای از قوانین، بخشنامه‌ها، رویه‌ها، سلسله‌مراتب و انتظارات نهادی شکل می‌گیرد. از این منظر، «استیلا» الزاماً در لحظه‌ی صدور حکم آغاز نمی‌شود؛ ممکن است از همان میز کار آغاز شده باشد، از همان جایی که انسان به پرونده تبدیل می‌شود، نام او به شماره‌ی پرونده فروکاسته می‌شود و زندگی او در قالب چند عنوان اتهامی، چند گزارش و چند صفحه صورت‌جلسه وارد دستگاه قضایی می‌شود.

دفاع، استقلال قاضی، امکان اعتراض، منع شکنجه و منع اعتراف اجباری، دیگر تشریفات فرعی نیستند؛ این‌ها موانع تبدیل انسان از «موضوع رسیدگی قضایی» به «موضوع حذف سیاسی» هستند.

از اعدام قانونی تا کشتن خارج از محکمه

در کنار اعدام قضایی، شکل دیگری از خشونت مرگبار وجود دارد که از حیث فلسفی و حقوقی باید از آن جدا شود: وضعیتی که فرد اساساً در یک فرایند قضایی منتهی به حکم اعدام قرار ندارد، یا از دسترس دادگاه خارج شده و برای او حکم تیر یا دستور کشتن صادر می‌شود و سپس با دسترسی مأموران به او، در خیابان یا محل دیگری کشته می‌شود.

این عمل، حتی اگر در زبان قدرت با عنوان‌هایی مانند «فرار»، «مقاومت»، «خطر امنیتی» یا «حکم تیر» توصیف شود، از نظر ساختار با اعدام قضایی تفاوت بنیادی دارد. در اعدام قضایی، دولت مدعی است که پس از دادرسی و صدور حکم، مجازات را اجرا می‌کند؛ در کشتن خارج از محکمه، خود فرایند قضایی کنار گذاشته می‌شود و تصمیم درباره‌ی مرگ به میدان عملیات منتقل می‌گردد.

این‌جا دیگر حتی آن پوشش حقوقی که اعدام برای خود فراهم می‌کند نیز وجود ندارد. اگر اعدام قانونی را می‌توان «کشتن مجاز شده به وسیله‌ی قانون» نامید، در این وضعیت با نوعی «کشتن به نام ضرورت» مواجهیم؛ ضرورت جای حکم را می‌گیرد و قدرت اجرایی خود به تشخیص‌دهنده‌ی مرگ تبدیل می‌شود. این شکل از خشونت را نمی‌توان به دریدا نسبت داد؛ اما اگر منطق او را تا این‌جا امتداد دهیم، تفاوت مهمی آشکار می‌شود: در اعدام قانونی، حاکمیت می‌کوشد حق کشتن را در زبان قانون تثبیت کند؛ اما در کشتن خارج از محکمه، همان قدرت از قانون فاصله می‌گیرد و به تصمیم مستقیم درباره‌ی مرگ می‌رسد.

در این نقطه، تعبیر «حیوانی شدن منطق قدرت» را باید با احتیاط به کار برد. مقصود آن نیست که حیوان را ذاتاً موجودی خشن یا فاقد اخلاق بدانیم؛ چنین برداشتی با بحث پیچیده‌ی دریدا درباره‌ی «حیوان و حاکم» نیز سازگار نیست. منظور این است که هنگامی که رابطه‌ی حقوقی و امکان داوری جای خود را به واکنش مستقیم، شکار، تعقیب و حذف می‌دهد، قدرت از منطق حقوقی فاصله گرفته و به منطق صرف غلبه نزدیک می‌شود:

دیگری نه کسی که باید درباره‌ی او داوری کرد، بلکه موجودی که باید پیش از دسترسی یا پیش از بازگشت، از میان برداشته شود.

در چنین مواردی، فاصله‌ی میان «حاکم» و «شکارچی» از منظر فلسفه‌ی سیاسی موضوع پرسش می‌شود. حاکمیت زمانی خود را در قانون محدود می‌کند که حتی دشمن خود را نیز در معرض دادرسی قرار دهد؛ هنگامی که دیگری صرفاً به عنوان موجودی قابل دسترس برای نابودی فهمیده شود، چیزی از این محدودیت فرو می‌ریزد.

صیغ
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

فوکو: اعدام پنهان و اعدام در ملأعام

این‌جا میشل فوکو به شکلی طبیعی وارد بحث می‌شود. در «مراقبت و تنبیه»، مسئله فقط شدت مجازات نیست؛ مسئله شکل سازمان‌یافتن قدرت است. فوکو نشان می‌دهد که قدرت کیفی جدید از نمایش آشکار خشونت به سوی نظارت، انضباط، طبقه‌بندی، پرونده‌سازی و تولید بدن‌های مطیع حرکت می‌کند. مجازات دیگر الزاماً برای آن نیست که قدرت خود را بر میدان شهر به نمایش بگذارد؛ قدرت می‌تواند در زندان، در پرونده‌ی قضایی، در پرونده‌ی پزشکی، در اتاق بازجویی و در تقسیم‌بندی نهادی عمل کند.

اما اعدام در ملأعام یک استثنای مهم برای این مسیر است. هنگامی که حکومت اعدام را در برابر چشم مردم اجرا می‌کند، دیگر فقط به دنبال پایان دادن به زندگی یک محکوم نیست؛ صحنه‌ای از رابطه‌ی قدرت با بدن او ایجاد می‌کند. بدن محکوم به رسانه‌ای برای انتقال پیام قدرت تبدیل می‌شود.

در ایران، این مسئله به‌ویژه قابل توجه است. اعدام در ملأعام صرفاً اجرای حکم نیست؛ «دیدن» نیز بخشی از اجرای قدرت است. جامعه باید قدرت را ببیند و عینیت‌یابی کند. میدان عمومی در این‌جا فقط مکان اجرا نیست؛ بخشی از سازوکار معنا دادن به مجازات است.

از این جهت، اعدام پنهان و اعدام آشکار دو شکل کاملاً متضاد نیستند. در هر دو، قدرت باید نسبت خود را با نگاه جامعه تنظیم کند. اعدام پنهانی ممکن است از نگاه عمومی حذف شود تا خشونت قدرت کم‌تر دیده شود؛ اما اعدام آشکار، برعکس، نگاه عمومی را فرا می‌خواند. دریدا در سمینار خود حتی درباره‌ی اعدام‌هایی که در فضای بسته‌ی زندان انجام می‌شوند،

بر وجه نمایشی و عمومی ساختار آن‌ها تأکید می‌کند؛ زیرا وقتی دولت به موجب قانون جان شهروند را می‌گیرد، خود قانون و اقتدار دولت در این صحنه بازنمایی می‌شود.

اما در ایران، این مسئله را باید در کنار تحلیل فوکو از نمایش مجازات قرار داد. اعدام در ملاءعام، برخلاف روند تاریخی پنهان شدن مجازات از چشم عموم، بدن محکوم را دوباره به مرکز صحنه برمی‌گرداند. دار، جمعیت، مأموران، رسانه و فضای عمومی در یک صحنه‌ی واحد گرد می‌آیند و بدن فرد به حامل پیام انضباطی و سیاسی تبدیل می‌شود.

در نقطه‌ی مقابل، گاهی با وضعیتی مواجهیم که حتی اعلام رسمی اعدام پس از مدت‌ها بی‌خبری صورت می‌گیرد؛ خانواده، افکار عمومی و حتی گاه وکیل از وضعیت پرونده و سرنوشت فرد اطلاع روشنی ندارند و ناگهان اعلام می‌شود که حکم اجرا شده است. این‌جا پنهان‌کاری نیز خود به بخشی از قدرت تبدیل می‌شود. «ندیدن» نیز می‌تواند همانند «دیدن» کارکرد سیاسی داشته باشد. اگر اعدام در ملاءعام می‌گوید «قدرت می‌تواند در برابر چشم شما بکشد»، اعدام پنهان و اعلام ناگهانی آن می‌تواند پیام دیگری داشته باشد: «قدرت حتی می‌تواند زمان، اطلاعات و لحظه‌ی مرگ را نیز از دسترس شما خارج کند.»

در چنین وضعیتی، مسئله‌ی دسترسی به وکیل و ارتباط واقعی متهم با دفاع اهمیت مضاعف پیدا می‌کند. اگر متهم در فرایندی طولانی در بازداشت باشد، وعده‌هایی درباره‌ی آینده‌ی پرونده یا عفو و تخفیف بشنود و در نهایت بدون امکان دفاع مؤثر یا اطلاع‌رسانی شفاف، حکم اجرا شود، خود این فرایند تولید رضایت، امید و انتظار واهی نیز باید مورد تحقیق قرار گیرد؛ وعده‌ای که متهم را در وضعیتی نگه می‌دارد و سپس با اجرای ناگهانی حکم پایان می‌یابد، می‌تواند خود بخشی از تجربه‌ی خشونت نهادی باشد.

قاضی و انقیاد

در این‌جا می‌توان پلی میان دریدا و فوکو برقرار کرد که برای فهم ساختار قضایی بسیار مهم است. فوکو نشان می‌دهد که انقیاد همیشه با زور آشکار آغاز نمی‌شود. قدرت در نهادها، مشاغل، سلسله‌مراتب، پرونده‌ها، آموزش‌ها و عادت‌های حرفه‌ای رسوب می‌کند. میز کار، پرونده، فرم، دستور، رتبه‌ی اداری و

جایگاه سازمانی، همگی می‌توانند حامل قدرت باشند. قاضی نیز بیرون از این ساختار نهادی قرار ندارد. قاضی شخصی است که در یک ساختار حرفه‌ای، سازمانی و حقوقی تربیت شده و تصمیم او در شبکه‌ای از قوانین، بخشنامه‌ها، رویه‌ها، سلسله‌مراتب و انتظارات نهادی شکل می‌گیرد. از این منظر، «استیلا» الزاماً در لحظه‌ی صدور حکم آغاز نمی‌شود؛ ممکن است از همان میز کار آغاز شده باشد، از همان جایی که انسان به پرونده تبدیل می‌شود، نام او به شماره‌ی پرونده فروکاسته می‌شود و زندگی او در قالب چند عنوان اتهامی، چند گزارش و چند صفحه صورت جلسه وارد دستگاه قضایی می‌شود.

این نکته را می‌توان به بحث دریدا متصل کرد. دریدا بیش از آن که صرفاً به شخصیت فرد قاضی بپردازد، ما را به ساختاری می‌رساند که در آن یک تصمیم مرگ‌بار می‌تواند در قالب قانون، رویه و زبان رسمی ظاهر شود. خطر دقیقاً همین‌جاست: خشونت هرچه بیش‌تر در زبان حقوقی و اداری حل شود، ممکن است کم‌تر به صورت خشونت دیده شود.

اعدام در نهایت با یک طناب دار انجام می‌شود، اما پیش از آن از میان میزها عبور کرده است؛ از میز بازپرس، دادستان، کارشناس، قاضی، شعبه، دفتر، بایگانی و نهاد اجرایی. به همین معنا، اگر بخواهیم با زبان فوکو سخن بگوییم، ابزار انقیاد فقط وسیله‌ی اجرای حکم نیست؛ شبکه‌ای است که انسان را مرحله‌به‌مرحله به موقعیتی می‌رساند که در آن مرگ او برای دستگاه اداری به یک «پرونده‌ی مختومه» تبدیل می‌شود.

اعدام، تکنولوژی و خشونت

دریدا در بحث خود درباره‌ی تاریخ شیوه‌های اعدام، به مسئله‌ای توجه می‌کند که آن را می‌توان «منطق بی‌حسی» نامید؛ یعنی تمایلی برای کاستن از ظاهر درد و خشونت اعدام از طریق تکنولوژی. در این منطق، گویی می‌توان اعدام را هرچه فنی‌تر کرد تا خشونت آن کم‌تر دیده شود.

اما این بحث را نمی‌توان بی‌واسطه به ایران منتقل کرد. مسئله‌ی اعدام در ایران، گاهی با روش‌هایی همراه است که خشونت آن‌ها پنهان نیست و در اعدام‌های ملاءعام، حتی بدن محکوم و لحظه‌ی مرگ عمداً در فضای عمومی قرار می‌گیرد. بنابراین اگر در برخی



ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

یکی از وجوه مهم مجازات مرگ این است که مرگ را از یک امکان نامعلوم به تاریخی که دیگری تعیین کرده، تبدیل می‌کند. همه‌ی انسان‌ها می‌میرند؛ اما انسان محکوم به اعدام با مرگی مواجه است که قانون و دولت برای او زمان و شرایطی تعیین کرده‌اند. این تفاوت فقط تفاوت میان «مرگ طبیعی» و «مرگ قضایی» نیست. زمان باقی‌مانده‌ی محکوم نیز به بخشی از مجازات تبدیل می‌شود.

نظام‌ها مسئله‌ی اصلی، «پنهان کردن خشونت در پشت تکنولوژی» و به مدد پزشکی باشد، در این جا گاهی با وضعیت معکوس روبه‌رو هستیم: خشونت نه تنها پنهان نمی‌شود، بلکه به صحنه‌ی عمومی آورده می‌شود.

این تفاوت از نظر فلسفی مهم است. در هر دو صورت، قدرت درباره‌ی مرگ تصمیم گرفته است؛ اما یک‌بار می‌کوشد مرگ را به رخداد فنی و بی‌حاشیه تبدیل کند و بار دیگر آن را به صحنه‌ای عمومی برای مشاهده و تأثیرگذاری تبدیل می‌کند. دریدا در اصل مسئله را به شیوه‌ی اجرای اعدام محدود نمی‌کند؛ پرسش بنیادی او درباره‌ی خود «سبب مرگ شدن» یا «به مرگ رساندن» است. پژوهش دریدا در همان آغاز، میان «سبب مرگ شدن»، «دیدن مردن» و «دیدن مجازات شدن» تمایزگذاری می‌کند و این زنجیره را برای فهم ساختار اعدام مهم می‌داند.

از این منظر، خشونت آشکار و خشونت فنی دو صورت از یک مسئله‌اند، نه دو مسئله‌ی کاملاً جدا.

اعدام، زمان و امکان بازگشت

یکی از وجوه مهم مجازات مرگ این است که مرگ را از یک امکان نامعلوم به تاریخی که دیگری تعیین کرده، تبدیل می‌کند. همه‌ی انسان‌ها می‌میرند؛ اما انسان محکوم به اعدام با مرگی مواجه است که قانون و دولت برای او زمان و شرایطی تعیین کرده‌اند.

این تفاوت فقط تفاوت میان «مرگ طبیعی» و «مرگ قضایی» نیست. زمان باقی‌مانده‌ی محکوم نیز به بخشی از مجازات تبدیل می‌شود. او نه فقط می‌داند که خواهد مرد، بلکه می‌داند که قدرتی بیرون از او درباره‌ی این پایان تصمیم گرفته است.

در این جا مسئله‌ی خطای قضایی نیز معنای دیگری پیدا می‌کند. خطا در هر نظام قضایی ممکن است رخ دهد، اما در مجازات‌های قابل برگشت، امکان اصلاح وجود دارد. در اعدام، اشتباه با مرگ پایان می‌یابد. اگر بعداً بی‌گناهی فرد ثابت شود، اعاده‌ی حیثیت هرگز زندگی را باز نمی‌گرداند.

از این رو مخالفت با اعدام را نباید فقط به این گزاره محدود کرد که «ممکن است قاضی اشتباه کند» مسئله‌ی دریدا این است حتی اگر فرض کنیم دستگاه قضایی در موردی خاص کاملاً مطمئن است، هنوز این پرسش باقی است: آیا یقین قضایی، هر اندازه کامل، می‌تواند حق کشتن را ایجاد کند؟

بخشش و عفو؛ روی دیگر قدرت کشتن

مسئله‌ی عفو و بخشش نیز در همین ساختار قرار می‌گیرد. قدرتی که می‌تواند انسان را بکشد، می‌تواند از کشتن او نیز صرف‌نظر کند. در نگاه نخست، عفو چهره‌ی انسانی و اخلاقی قدرت است؛ اما در سطح فلسفه‌ی سیاسی، روی دیگر همان اختیار است.

اگر دولت یا حاکم می‌تواند بگوید «این انسان باید بمیرد» و سپس بگوید «او را نمی‌کشم»، هر دو تصمیم بر یک پیش‌فرض مشترک استوارند: زندگی محکوم تا حدی در قلمرو تصمیم حاکم قرار گرفته است.

از این جهت، بخشش فقط نقطه‌ی مقابل مجازات نیست؛ می‌تواند نشان دهد که قدرت چگونه خود را صاحب اختیار بر مرگ و زندگی می‌داند. دریدا که پیش از سمینار اعدام درباره‌ی «سوگندشکنی و بخشش» نیز کار کرده بود، به پیچیدگی بخشش بی‌توجه نیست. بخشش حقی نیست که بتوان آن را به سادگی با یک فرمول حقوقی توضیح داد. اما هنگامی که بخشش در ساختار قدرت کیفری قرار می‌گیرد، باید دید آیا واقعاً زندگی را از سلطه‌ی قدرت خارج می‌کند یا صرفاً تصمیم به کشتن را به تصمیم به نکشتن تبدیل می‌کند.

این مسئله درباره‌ی عفوهای سالانه و تخفیف مجازات در ایران نیز قابل بررسی است. عفو می‌تواند انسانی‌ترین امکان در دل یک نظام کیفری باشد، اما در عین حال نباید موجب شود اصل مسئله فراموش شود؛ چرا اصلاً حاکمیت باید در جایگاهی قرار گیرد که زندگی انسان ابتدا در اختیار مرگ قرار گیرد و سپس با تصمیمی دیگر از مرگ نجات داده شود؟

اعدام سیاسی، پنهان‌کاری و اعلام مرگ

در پرونده‌های سیاسی، این مسئله شکل تندتری پیدا می‌کند. گاهی جامعه ماه‌ها یا سال‌ها از وضعیت پرونده‌ی شخصی که با اتهام سیاسی یا امنیتی بازداشت شده اطلاعی روشن ندارد. دسترسی وکیل محدود یا عملاً منتفی است، خانواده از روند رسیدگی بی‌خبر است و اطلاعات رسمی نیز منتشر نمی‌شود. سپس ناگهان، در یک اطلاعی یا سخنان سخنگوی رسمی، اعلام می‌شود که حکم اعدام اجرا شده است.

در این جا خود «اعلام» به بخشی از ساختار قدرت تبدیل می‌شود.

مرگ دیگر صرفاً یک واقعه نیست که جامعه از آن

صیغ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

باخبر شود؛ اعلام رسمی آن لحظه‌ای است که قدرت مالکیت خود بر روایت واقعه را نیز نشان می‌دهد. پیش از اعلام، جامعه نمی‌داند چه بر سر فرد آمده است؛ پس از اعلام، دیگر امکان پرسش از خود او وجود ندارد.

این وضعیت را باید در کنار حق مبنایی دسترسی به وکیل و فرایند دادرسی عادلانه بررسی کرد. اگر متهم در دوره‌ای طولانی از دسترسی مؤثر به وکیل محروم بوده، اگر دفاع او به شکل واقعی شنیده نشده، اگر امکان اعتراض یا رسیدگی مستقل وجود نداشته و سپس حکم مرگ اجرا شده باشد، مسئله دیگر فقط «صحت حکم» نیست؛ خود مسیر دادرسی و صدور حکم نیز در رسوایی محض قرار دارد.

حتی اگر در برخی موارد به متهم وعده‌هایی درباره‌ی عفو، تخفیف یا تغییر وضعیت، تعیین وکیل دل‌خواه داده شده باشد، باید پرسید آیا چنین وعده‌هایی در فرایند دادرسی به ابزاری برای کنترل رفتار و انتظار او تبدیل شده‌اند یا خیر. انسانی که در انتظار گشایش نگه داشته می‌شود و ناگهان با اجرای حکم اعدام مواجه می‌گردد، علاوه بر مجازاتی که اعمال شده زمان، امید و امکان اعتراض او نیز در اختیار ساختار قدرت قرار گرفته است.

از قانون تا عدالت؛ نتیجه‌ای برای ایران

اگر این مسیر را از بکار یا تا کانت، از فوکو تا دریدا، و از اشمیت تا آگامبن دنبال کنیم، روشن می‌شود که مسئله‌ی اعدام نمی‌تواند صرفاً در شمارش مواد قانونی خلاصه شود. اعدام یک نهاد حقوقی است، اما در عین حال نهادی سیاسی و تاریخی نیز هست. پشت هر حکم مرگ، تصویری از جرم و عدالت وجود دارد؛ پشت هر اجرای حکم، تصویری از اقتدار؛ و پشت هر تصمیم درباره‌ی استثنا، تصویری از انسان‌هایی که می‌توان آن‌ها را از دایره‌ی حمایت معمول قانون بیرون گذاشت.

بکار یا به ما یادآوری می‌کند که مجازات باید ضرورت داشته باشد و نمی‌توان بیش از اندازه‌ی لازم به قدرت کیفری اختیار داد. مکتب فایده‌گرایی می‌پرسد اعدام چه فایده‌ی قابل اثباتی برای جامعه دارد و آیا می‌توان آن را با پیامدهای واقعی‌اش توجیه کرد. کانت مسئله‌ی استحقاق و عدالت را به میان می‌آورد و نشان می‌دهد که دفاع از اعدام می‌تواند از دل یک فلسفه‌ی

بسیار جدی اخلاقی و حقوقی بیرون بیاید. فوکو نشان می‌دهد که مجازات چگونه در شبکه‌های انضباط، نظارت و تولید بدن‌های مطیع سازمان می‌یابد. اشمیت مسئله‌ی تصمیم حاکم و وضعیت استثنایی را در برابر ما می‌گذارد. آگامبن نشان می‌دهد که چگونه استثنا می‌تواند انسان را در وضعیتی قرار دهد که هم درون نظم حقوقی است و هم از حمایت عادی آن کنار گذاشته می‌شود. و دریدا همه‌ی این پرسش‌ها را در نقطه‌ای دیگر به هم می‌رساند: در پرسش از حق حاکمیت برای «به مرگ رساندن» انسان و در تلاش برای اندیشیدن به الغای اعدام به عنوان محدود کردن بی‌قید و شرط قدرت کشتن.

دریدا در نهایت موضعی روشن در برابر مجازات اعدام دارد: الغای آن باید اصولی و بی‌قید و شرط باشد و نباید صرفاً به این دلیل خواستار لغو آن شویم که در بعضی موارد بازدارنده نیست، در بعضی کشورها ناعادلانه اجرا می‌شود یا ممکن است خطای قضایی رخ دهد. این دلایل مهم‌اند، اما برای او کافی نیستند. مسئله‌ی بنیادین‌تر، خود ادعای حاکمیت برای داشتن حق کشتن است. پژوهش‌های تفسیری درباره‌ی سمینار نیز بر همین نکته تأکید کرده‌اند که پروژه‌ی دریدا به سوی نقد «حق حاکم بر زندگی و مرگ» و نوعی چشم‌پوشی اصولی از این حق حاکم در این نقطه حرکت می‌کند.

این مسئله در ایران اهمیت مضاعف دارد؛ زیرا در نظام حقوقی ایران، اعدام نه یک استثنای بسیار نادر، بلکه در مجموعه‌ای متنوع از عناوین کیفری حضور دارد و در برخی حوزه‌ها، از قصاص و حدود تا جرائم مواد مخدر و پرونده‌های سیاسی و امنیتی، به اشکال متفاوت ظاهر می‌شود. افزون بر آن، اعدام در ملاء عام هنوز می‌تواند به عنوان شیوه‌ای برای اجرای مجازات مورد استفاده قرار گیرد و در پرونده‌های سیاسی، مسئله‌ی دادرسی، دسترسی به وکیل، اعترافات اجباری، شفافیت و اطلاع‌رسانی درباره‌ی پرونده اهمیت ویژه پیدا می‌کند.

در این وضعیت، نقد اعدام دیگر نمی‌تواند تنها نقد «دار» یا «حکم مرگ» باشد. باید خود چرخه‌ای را دید که انسان را از بازداشت به بازجویی، از اتهام به پرونده، از پرونده به اتهام، از اتهام به عنوان مجرمانه، از عنوان مجرمانه به حکم و از حکم به مرگ می‌رساند. در هر مرحله ممکن است تصمیمی به ظاهر

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

سپس ناگهان، در یک اطلاعیه یا سخنان سخنگوی رسمی، اعلام می‌شود که حکم اعدام اجرا شده است.

در این جا خود «اعلام» به بخشی از ساختار قدرت تبدیل می‌شود.

مرگ دیگر صرفاً یک واقعه نیست که جامعه از آن باخبر شود؛ اعلام رسمی آن لحظه‌ای است که قدرت مالکیت خود بر روایت واقعه را نیز نشان می‌دهد. پیش از اعلام، جامعه نمی‌داند چه بر سر فرد آمده است؛ پس از اعلام، دیگر امکان پرسش از خود او وجود ندارد.

اداری گرفته شود؛ اما حاصل نهایی مجموعه‌ی همین تصمیم‌های کوچک، سلب برگشت‌ناپذیر زندگی یک انسان است.

از این حیث، تحلیل فلسفی اعدام می‌تواند مدخلی برای بخش گسترده‌تری از پژوهش درباره‌ی «زمینه‌های فلسفی اعدام و فلسفه‌ی سیاسی مجازات مرگ» باشد. و شاید در نهایت، پرسش اصلی چنین باشد: اگر عدالت باید از قدرت متمایز باشد، آیا می‌تواند در نقطه‌ای که قدرت تصمیم می‌گیرد انسانی را برای همیشه از امکان ادامه‌ی زندگی محروم کند، همچنان عدالت باقی بماند؟

دریدا پاسخ خود را با نفی امکان مجازات به طور کلی نمی‌دهد. پاسخ او متوجه نقطه‌ای خاص است: دولت نباید حق کشتن انسان را به عنوان یکی از حقوق عادی حاکمیت حفظ کند. الغای اعدام، از این منظر، دفاع از یک انسان در برابر جامعه یا حاکمیت نیست؛ دفاع از جامعه در برابر گسترش قدرتی است که اگر حق کشتن را برای خود تثبیت کند، همواره می‌تواند برای این حق استثنا، ضرورت، دشمن و توجیه تازه‌ای پیدا کند.

شاید تفاوت اصلی میان جامعه‌ای که عدالت را بر قدرت مقدم می‌دارد و جامعه‌ای که قدرت را در لباس عدالت عرضه می‌کند، در همین مرز آشکار شود؛ مرزی که در آن هنوز می‌توان گفت انسان، حتی هنگامی که متهم، محکوم، مخالف یا دشمن خوانده شده است، پیش از هر عنوان دیگری انسان باقی مانده است. و این که چه سازوکاری به قدرت اجازه داده است مرگ یک انسان را به نتیجه‌ی نهایی یک فرایند حقوقی، سیاسی یا امنیتی تبدیل کند.

در این معنا، پرسش از اعدام در نهایت پرسش از مرز قدرت است؛ از این که قانون تا کجا می‌تواند پیش رود و از چه نقطه‌ای به بعد، حتی اگر زبان قانون همچنان بر آن حاکم باشد، چیزی در ماهیت رابطه‌ی میان انسان و قدرت تغییر می‌کند.

دریدا این مرز را در مجازات مرگ جست‌وجو می‌کند و نتیجه‌ی بنیادین او روشن است: جایی که دولت حق کشتن را برای خود مسلم می‌داند، مسئله دیگر فقط مجازات یک انسان نیست؛ مسئله حدود خود حاکمیت است.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



عکس ماه

بازگشت دانش آموزان
مدرسه‌ی شجره‌ی طیبه با
آغاز سال تحصیلی جدید

خط صاف



پرونده‌ی ویژه
بیست سال پس
از یک میلیون امضا



عکس از گیتی لیمنج

زنان

■ کمپین یک میلیون امضا؛

استراتژی‌ها، دستاوردها و میراث ماندگار در جنبش مدنی زنان ایران

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

آزاده دواچی

کنشگر و پژوهشگر مطالعات جنسیت



به همت جمعی از فعالان حقوق زنان آغاز شد، یکی از برجسته‌ترین، منسجم‌ترین و اثرگذارترین کنش‌های جمعی

«کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز»
(تغییر برای برابری) که در مرداد ۱۳۸۵ (۲۰۰۶ میلادی)

در تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود. این جنبش مدنی با اتخاذ رویکردی مسئله‌محور و بهره‌گیری از ابزارهای اجتماعی و حقوقی، توانست نابرابری‌های قانونی را در سطح عمومی به چالش بکشد و کانون‌های رسمی قدرت و تصمیم‌گیری را به پاسخگویی و بازبینی وادارد. همان‌طور که در متن طرح اولیه‌ی کمپین نیز به‌صراحت قید شده بود، هدف اصلی این حرکت مدنی، فراتر از جمع‌آوری امضا، ایجاد امکانی برای گفتگوی عمومی درباره‌ی حقوق زنان در سطح جامعه و تربیت یک میلیون فعال مدنی تعریف می‌شد. این کمپین در شرایطی متولد شد که جامعه‌ی مدنی ایران نیازمند الگویی جدید برای مطالبه‌گری بود. اگرچه این حرکت در سال‌های بعد به دلیل تشدید فشارهای سیاسی، بازداشت‌های گسترده‌ی فعالان و تحولات پس از انتخابات ۱۳۸۸ با محدودیت‌های ساختاری روبه‌رو شد و کارایی اجرایی اولیه‌ی خود را از دست داد، اما گفت‌وگوسازی، الگوسازی و زیربنای فکری که در بدنه‌ی جامعه ایجاد کرد، دستاوردهای ماندگار و عمیقی در بستر مدنی ایران به جای گذاشت که اثرات آن تا به امروز ادامه دارد.

استراتژی‌های کلیدی و نوآوری‌های اجرایی

پیشرفت و اثرگذاری این کمپین حاصل اتخاذ مجموعه‌ای از استراتژی‌های هوشمندانه، انعطاف‌پذیر و منطبق بر شرایط اجتماعی جامعه‌ی ایران بود. نخستین استراتژی برجسته، شمول‌گرایی جنسیتی و ایجاد کنش‌پذیری جمعی بود؛ کمپین فرایندی صرفاً زنانه یا محصور به فضایی زنانه باقی نماند، بلکه با همراه ساختن زنان و مردان در کنار یکدیگر، تلاش برای برابری را به دغدغه‌ای عمومی و فراجنسیتی تبدیل نمود. ورود فعالان‌هی مردان به این جنبش، خط بطلانی بر این فرضیه کشید که مسئله‌ی برابری جنسیتی یک دغدغه‌ی صرفاً زنانه است. نوشین احمدی خراسانی در همین زمینه می‌نویسد: «برای اولین بار، مردان نسل جدید نه صرفاً از روی دلسوزی، بلکه به عنوان هم‌زمان برابر در جنبش زنان فعال شدند و این باور شکل گرفت که قوانین تبعیض‌آمیز به همان اندازه که بر زنان فشار می‌آورد، روابط انسانی و سلامت جامعه را نیز تخریب می‌کند.» این هم‌افزایی سبب شد تا علاوه بر بدنه‌ی عمومی جامعه، نزدیک به پنجاه تشکل، اتحادیه و سازمان غیردولتی نیز در سال ۲۰۰۶ با اهداف کمپین همراه شوند و ائتلافی بی‌نظیر را شکل دهند.

دومین و مهم‌ترین استراتژی، انتقال مبارزه از فضاهای بسته به عرصه‌ی عمومی از طریق گفتگوی چهره‌به‌چهره و آموزش عملی بود. تا پیش از آن، فعالیت‌های حقوق زنان اغلب به سمینارها، نشست‌های خصوصی، مجلات تخصصی

و ورکشاپ‌های محدود منتهی می‌شد؛ اما کمپین با خروج از این چارچوب‌های نخبگانی، کنشگری را به خیابان‌ها، پارک‌ها، اتوبوس‌ها، مترو و حتی خانه‌های مردم کشاند. یکی از فعالان داوطلب در توصیف این رویکرد میدانی می‌نویسد: «شاید این راه، مناسب‌ترین شیوه برای شروع بود. چرا که یکی از اهداف اصلی رسیدن به مردم عادی در خیابان‌ها، فضاهای عمومی، مترو، اتوبوس‌ها و پارک‌ها بود؛ هر کجا که می‌شد آن‌ها را یافت.» این ارتباط رودررو با پخش دفترچه‌های آموزشی «تأثیر قوانین بر زندگی زنان» همراه بود که حقوق پیچیده را به زبان ساده بیان می‌کرد. در متن این دفترچه‌ها با تشبیهی ملموس اشاره می‌شد که «قانون مانند لباس است؛ وقتی جامعه رشد می‌کند و تغییر می‌یابد، لباس قانون نیز باید متناسب با قامت جامعه تغییر کند، نه این‌که جامعه را به زور در لباسی تنگ و قدیمی محبوس کرد.»

علاوه بر این، اتخاذ رویکرد مسئله‌محور و غیرایدئولوژیک در کنار ساختار افقی و شبکه‌ای، دو بال اصلی پایداری کمپین در برابر سرکوب بودند. تمرکز مستقیم بر اصلاح قوانین ملموسی هم‌چون حقوق ازدواج، طلاق، ارث، دیه، سن مسئولیت کیفری و حق حضانت فرزندان، و پرهیز از جنجال‌های حزبی یا ایدئولوژیک موجب شد تا افکار مختلف (اعم از سکولار، مذهبی، چپ و لیبرال) بتوانند حول مطالبات حقوقی مشخص، مخرج مشترکی برای همکاری پیدا کنند. فعالان در بیانیه‌ی اولیه‌ی خود تأکید کردند که «حقوق زنان و دموکراسی پیوندی ناگسستنی دارند و بدون برابری حقوقی، دموکراسی واقعی محقق نخواهد شد.»

به عبارت دیگر، فقدان یک رهبری هرمی و ایجاد شبکه‌ای چند مرکزی، جنبش را در برابر موج سرکوب‌های امنیتی فوق‌العاده انعطاف‌پذیر ساخت؛ به‌طوری که دستگیری یک یا چند عضو، کل بدنه‌ی کمپین را فلج نمی‌کرد. شیرین عبادی در توصیف این حرکت کمپین می‌گوید: «حتی اگر خودمان هم می‌خواستیم، دیگر نمی‌توانستیم کمپین یک میلیون امضا را متوقف کنیم؛ چرا که این حرکت به یک شبکه‌ی چندمرکزی و زنده در سراسر کشور تبدیل شده بود.» این ساختار غیرهرمی و پخش‌شدگی جغرافیایی، زمینه را برای ورود جوانانی بی‌تجربه، اما دغدغه‌مند فراهم آورد که سابقه‌ی کنشگری سیاسی نداشتند. این فرایند به کادرسازی وسیع و تربیت نسل جدیدی از فعالان زن منجر گردید که آگاهی حقوقی را در بدنه‌ی جامعه بازتولید کردند.

دستاوردهای ملموس، اصلاحات قانونی و میراث تاریخی

دستاوردهای کمپین یک میلیون امضا تنها به حوزه‌ی نظر و گفت‌وگو محدود نماند، بلکه آثار و پیامدهای ملموسی در

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

ابعاد مختلف قانونی، اجتماعی، رفتاری و فرا ملی برجای گذاشت. در عرصه حقوقی، اگرچه هدف نهایی جمع‌آوری یک میلیون امضا به علت فشارهای امنیتی و دستگیری‌ها به تمامی محقق نشد، اما فشار اجتماعی ناشی از گفت‌وگوهای سازمان‌سازی کمپین، حاکمیت و نهادهای تصمیم‌گیر را مجبور به عقب‌نشینی‌ها و اصلاحات قانونی مهمی کرد:

- عقب‌راندن لایحه حمایت از خانواده‌ی ۱۳۸۷: یکی از برجسته‌ترین دستاوردها، ایستادگی در برابر لایحه پیشنهادی دولت بود که قصد داشت ثبت ازدواج موقت را آسان‌تر کرده و اختیارات مردان در چندهمسری را بدون اجازه‌ی همسر اول گسترش دهد. فشارهای پیوسته‌ی کمپین، روشنگری در جامعه و ائتلاف‌های همسو سبب شد تا این مفاد تبعیض‌آمیز با اعتراض گسترده مواجه شده و از متن لایحه حذف یا معلق شوند.

- تصویب برابری دیه در حوادث رانندگی: نقد علمی، دینی و عمومی نابرابری ارزش جان زنان و مردان، سرانجام قانون‌گذار را مجاب ساخت که صندوق تأمین خسارت‌های بدنی را مکلف به پرداخت مابه‌التفاوت دیه‌ی زنان تا سقف دیه‌ی مردان در حوادث رانندگی کند؛ قانونی که گامی مهم در تغییر نگاه سنتی به دیه بود.

- رواج مدنی شروط ضمن عقد: کمپین با آموزش عمومی حقوق فراموش‌شده، استفاده از شروط ضمن عقد (نظیر حق طلاق، حق اشتغال، تعیین مسکن و حق خروج از کشور) را از یک موضوع نادیده گرفته‌شده، به الگویی مرسوم، آگاهانه و هنجار در میان نسل جدید تبدیل نمود تا زنان بتوانند نابرابری‌های ساختاری را در سطح فردی تعدیل کنند.

پروین اردلان درباره‌ی فلسفه‌ی این دستاوردها یادآوری‌شده که: «هدف ما فقط تغییر قانون در بالا نبود، بلکه می‌خواستیم نشان دهیم هیچ قانونی بدون خواست و رضایت بدنه‌ی جامعه مشروعیت و ثبات نخواهد داشت. هم‌چنین ارتقای آگاهی عمومی موجب شد تا مسئله‌ی تبعیض قانونی از امری شخصی، خصوصی یا خانوادگی، به یک مطالبه‌ی عمومی و ملی تبدیل شود.» سوسن طهماسبی درباره‌ی نفوذ این آگاهی می‌گوید: «بازجوه‌های ما گاهی در برابر خواسته‌های ما کم می‌آوردند؛ زیرا درمی‌یافتند که این مطالبات آن‌قدر ساده، ملموس و منطبق بر نیازهای روزمره‌ی جامعه است که مقابله با آن ممکن نیست.»

در بعد فرا ملی نیز، کمپین برای نخستین‌بار پیوندی بومی و سازمان‌یافته میان فعالان داخل و ایرانیان خارج از کشور ایجاد کرد و صدای مطالبات مدنی داخل را بدون واسطه به عرصه‌های بین‌المللی رساند. اما شاید ماندگارترین و حیاتی‌ترین میراث کمپین، زمینه‌سازی و ارائه‌ی الگویی خشونت‌پرهیز برای جنبش‌های اجتماعی بعدی باشد. کمپین

نشان داد که چگونه می‌توان مطالبه‌گری را به عرصه‌ی عمومی پیوند زد و از خیابان به عنوان بستری برای اعتراض مسالمت‌آمیز استفاده کرد. مفاهیم، جسارت مدنی، و شبکه‌ی فعالانی که در بدنه‌ی کمپین و آموزش‌های آن رشد یافتند، در سال‌های بعد جامعه را تغذیه کردند. این رویکرد، خط ارتباطی فکری و تحلیلی مستقیمی را با حرکات اجتماعی متأخر—از جمله جنبش «زن، زندگی، آزادی»—برقرار ساخت؛ جنبشی که ریشه‌های عمیقی در همان گفت‌وگوهای سازمان‌سازی برابری‌خواهانه و جسارت مدنی پیشگامانه‌ی کمپین داشت.

موخره

در نهایت، اگرچه کمپین یک میلیون امضا به دلیل بازداشت‌های گسترده، احکام سنگین قضایی، فشارهای سیاسی دوران دولت وقت و شوک‌های پس از انتخابات ۱۳۸۸ از حالت اجرایی اولیه‌ی خود بازماند، اما هرگز به نقطه‌ی پایان نرسید و ساختار گفتمانی آن متوقف نشد. این جنبش توانست اثبات کند که مسیر تغییرات پایدار اجتماعی نه از طریق دستورات از بالا به پایین، بلکه از آگاهی‌بخشی به بدنه‌ی جامعه می‌گذرد. دستاوردهای قانونی ملموس، ارتقای فهم حقوقی عمومی، کادرسازی و تربیت نسل جدید فعالان، و ارائه‌ی الگویی بومی از مبارزه همگی سبب شدند تا کمپین یک میلیون امضا به عنوان نقطه‌ی عطفی در تاریخ معاصر و یکی از غنی‌ترین تجارب کنشگری مدنی در حافظه‌ی تاریخی جامعه‌ی ایران باقی بماند و مسیر را برای جنبش‌های برابری‌خواهانه‌ی بعدی هموار سازد.

پانوش‌ها:

- ۱- احمدی خراسانی، نوشین، (۱۳۸۸)، داستان درونی کمپین یک میلیون امضا برای برابری، ترجمه مؤسسه شراکت برای یادگیری زنان (WLP).
- ۲- آرشیو اسناد، بیانیه‌ی اعلام موجودیت، متن طرح اولیه‌ی کمپین و دفترچه‌ی آموزشی تأثیر قوانین بر زندگی زنان، سایت تغییر برای برابری. ۱۳۸۸-۱۳۸۵.
- ۳- عبادی، شیرین؛ اردلان، پروین؛ طهماسبی، سوسن. (۱۳۸۵-۱۳۸۸). مصاحبه‌ها، روایات داوطلبان و یادداشت‌های منتشرشده در وب‌سایت‌های مدرسه‌ی فمینیستی و تغییر برای برابری.
- ۴- بررسی زمینه‌های اجتماعی، تظاهرات ۲۲ خرداد ۱۳۸۵ و رویکرد چهاربه‌چهره‌ی کمپین یک میلیون امضا، نشریه‌ی اینترنتی اکسترمنیتی‌نگ آنجل، ۲۰۰۷.
- ۵- اسناد مربوط به لایحه حمایت از خانواده و مصوبات قانون اصلاح بیمه‌ی اجباری مسئولیت مدنی (برابری پرداخت دیه در حوادث رانندگی)، مرکز آمار ایران و گزارش‌های مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸-۱۳۸۷.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



عکس از گیتی ایمنیج

زنان

■ بیست سال بعد؛ کمپین یک میلیون امضا چه چیزی را تغییر داد؟

دستاوردها، محدودیت‌ها و میراث کمپین، از تغییر قانون تا تغییر گفتمان و شیوه‌های کنشگری

صیلا

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



افروز مغزی
وکیل دادگستری

بزرگ‌ترین خطای دید در ارزیابی این جنبش چیست
و دستاورد واقعی آن را کجا باید جست‌وجو کرد؟

پرسش اول: وقتی از فاصله‌ی ۲۰ ساله به ۵ شهریور
۱۳۸۵ و آغاز «کمپین یک میلیون امضا» نگاه می‌کنیم،

بزرگ‌ترین خطا این است که موفقیت یا شکست کمپین را فقط با تعداد امضاهای جمع‌آوری‌شده یا میزان تغییر قوانین بسنجیم. اگر فقط این معیار را در نظر بگیریم، سرکوب، بازداشت فعالان، محدود شدن فضای فعالیت مدنی و تحولات سیاسی سال‌های بعد مانع از آن شد که کمپین به هدف اعلام‌شده‌ی خود برسد و فعالیتش را به همان شکل ادامه دهد. اما تأثیر کمپین را باید فراتر از این نتیجه‌ی مستقیم دید. کمپین بحث تبعیض قانونی و برابری حقوقی را از حلقه‌های محدود فعالان و حقوقدانان بیرون آورد و وارد فضای عمومی کرد. پیش از آن، بسیاری از زنان و خانواده‌ها زمانی با آثار این قوانین روبه‌رو می‌شدند که خودشان یا یکی از نزدیکانشان درگیر طلاق، حضانت، ارث، چندهم‌سری یا مسائل مشابه می‌شدند. کمپین کمک کرد این تجربه‌های پراکنده و فردی به یک مسئله‌ی عمومی تبدیل شود و رفع تبعیض قانونی از مطالبه‌ی گروهی از فعالان زنان فراتر برود و به یک مطالبه‌ی اجتماعی بدل شود.

این تغییر را در سال‌های بعد نیز می‌توان دید؛ هم در طرح صریح‌تر مطالبات زنان در فضای انتخابات و هم در اعتراض به قوانین و لوایح تبعیض‌آمیز. نمونه‌ی مهم آن اعتراض به لایحه حمایت خانواده در سال ۱۳۸۷ بود. فشار فعالان جنبش زنان، در کنار مخالفت گروه‌ها و چهره‌های دیگر، در بازنگری لایحه و حذف دو ماده‌ی جنجالی درباره‌ی ازدواج مجدد مردان و مالیات بر مهریه نقش داشت. این تجربه نشان داد که جنبش زنان در مقطعی توانسته است یک مطالبه‌ی حقوقی را به موضوعی عمومی تبدیل کند و بر روند قانون‌گذاری نیز اثر بگذارد.

پرسش دوم: یکی از نوآوری‌های مهم این کمپین روش «گفتگوی چهره‌به‌چهره» بود. این شیوه چه تحولی در فرهنگ کنشگری ایران ایجاد کرد؟

یکی از تفاوت‌های مهم کمپین با بسیاری از شیوه‌های رایج فعالیت حقوقی و مدنی، فاصله‌گرفتن از رابطه‌ی یک‌سویه میان متخصص و مردم بود. گفتگوی چهره‌به‌چهره فقط وسیله‌ای برای توضیح قانون یا گرفتن امضا نبود، بلکه فضایی برای تبادل تجربه و یادگیری دوطرفه ایجاد می‌کرد.

فعالان و وکلا در تماس مستقیم با زنان از گروه‌های مختلف اجتماعی می‌دیدند که قوانین مربوط به طلاق،

حضانت، ارث، چندهم‌سری و دیگر اشکال تبعیض در زندگی واقعی چگونه عمل می‌کنند. در مقابل، کسی که وارد این گفتگو می‌شد فقط امضاکننده‌ی یک دادخواست نبود. می‌توانست آن‌چه را آموخته بود در جمع خانواده، میان دوستان، در دانشگاه یا محل کار مطرح کند و خودش هم بخشی از فرایند گسترش آگاهی و مطالبه‌گری شود.

به این ترتیب، کنشگری از دایره‌ی کسانی که خود را فعال سیاسی یا مدنی می‌دانستند فراتر می‌رفت. یکی از ویژگی‌های مهم کمپین همین بود که امکان مشارکت را برای افرادی فراهم می‌کرد که شاید پیش از آن هیچ سابقه‌ای در فعالیت اجتماعی نداشتند.

پرسش سوم: کمپین چه تأثیری بر نهاد وکالت و شیوه‌ی دفاع حقوقی از زنان گذاشت؟

کمپین یک میلیون امضا فقط شیوه‌ی دفاع حقوقی از زنان را تغییر نداد، بلکه برای بخشی از وکلای فمینیست هویت حرفه‌ای تازه‌ای نیز شکل داد.

پیش از کمپین، فعالیت وکلای فمینیست بیش‌تر بر دفاع از زنان در دادگاه متمرکز بود. وکیل با استفاده از دانش و جایگاه حرفه‌ای خود، پرونده‌ی موکل را پیگیری می‌کرد و گاه با نوشتن مقاله، انجام مصاحبه یا راه‌اندازی کارزار، توجه جامعه را به تبعیضی جلب می‌کرد که در یک پرونده‌ی مشخص آشکار شده بود. به این ترتیب، برای مثال، پرونده‌ی زنی محکوم به سنگسار تنها مسئله‌ی شخصی او باقی نمی‌ماند و می‌توانست به موضوعی برای بحث و اعتراض عمومی درباره‌ی یک قانون ناعادلانه تبدیل شود.

کمپین شکل دیگری از فعالیت حقوقی را در کنار این شیوه به وجود آورد. وکلا دیگر فقط با موکلان خود در ارتباط نبودند، بلکه در کنار فعالان جنبش زنان، دانشجویان، روزنامه‌نگاران، پژوهشگران و دیگر داوطلبان کار می‌کردند. در آموزش داوطلبان، تهیه‌ی جزوه‌های حقوقی، گفتگوهای چهره‌به‌چهره و جمع‌آوری امضا مشارکت داشتند و هم‌زمان از فعالانی که به دلیل فعالیت در کمپین بازداشت یا محاکمه می‌شدند، دفاع می‌کردند. همین تجربه به تدریج نوع دیگری از هویت حرفه‌ای را برای وکلای فعال در کمپین شکل داد. این تجربه حتی زبان و شیوه‌ی فکر

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

کردن وکلا را نیز تغییر داد. برای گفتگو با مردم نمی‌شد فقط از اصطلاحات تخصصی و پیچیده‌ی حقوقی استفاده کرد. قانون باید به زبانی روشن و مرتبط با زندگی روزمره توضیح داده می‌شد. در عین حال، این رابطه یک‌طرفه نبود. روایت زنان از طلاق، حضانت، ارث، تابعیت، خشونت و راه‌هایی که برای کنار آمدن یا مقابله با این قوانین پیدا کرده بودند، به وکلا نشان می‌داد که قانون در زندگی واقعی چگونه عمل می‌کند. به این معنا، وکلا فقط دانش حقوقی خود را در اختیار کمپین نمی‌گذاشتند، بلکه خود نیز از تجربه‌ی زنان و شیوه‌های مواجهه‌ی آنان با قانون می‌آموختند.

این نگاه به تدریج به درون حرفه‌ی وکالت نیز راه پیدا کرد. وکلایی که سال‌ها درباره‌ی تبعیض قانونی علیه زنان فعالیت کرده بودند، بیش از گذشته به نابرابری‌های موجود در خود حرفه و نهادهای وکالت نیز توجه کردند. یکی از نمودهای این روند، شکل‌گیری مطالبه‌ی برابری حقوق و فرصت‌های زنان در کانون‌های وکلا بود.

از این منظر، کمپین هویت حرفه‌ای بخشی از وکلای فمینیست را بازتعریف کرد. وکیل دیگر فقط متخصصی نبود که از بیرون وارد می‌شود و از جانب دیگری سخن می‌گوید. او خود بخشی از یک حرکت جمعی بود، دانش حقوقی‌اش را در اختیار آن قرار می‌داد، در کنار دیگران فعالیت می‌کرد و در همان فرایند از تجربه‌های جامعه نیز می‌آموخت.

پرسش چهارم: با نگاهی به گذشته و چالش‌های درون و بیرون جنبش، ناکامی‌ها و نقاط ضعف کمپین چه بودند؟

در ارزیابی کمپین نباید فقط بر دستاوردهای آن تأکید کرد. فشار امنیتی، بازداشت فعالان، محدود شدن امکان فعالیت و مهاجرت بسیاری از آنان هزینه‌ی سنگینی بر کمپین تحمیل کرد. اما در درون کمپین نیز اختلاف‌ها و محدودیت‌هایی وجود داشت.

یکی از بحث‌ها این بود که کمپین تا چه اندازه باید وارد گفتگو با ساختار سیاسی و نهادهای رسمی شود و تا چه حد تمرکز خود را بر کار اجتماعی و آگاهی‌رسانی نگه دارد. از سوی دیگر، تمرکز اصلی کمپین بر تغییر قوانین تبعیض‌آمیز بود و در

نتیجه برخی ابعاد دیگر نابرابری، از جمله تفاوت‌های طبقاتی، قومی و تجربه‌ی زنان در مناطق مختلف کشور، همیشه به یک اندازه در مرکز توجه قرار نمی‌گرفت. ساختار افقی کمپین هم به این معنا نبود که تفاوت در میزان نفوذ، اختلاف دیدگاه یا تنش میان گروه‌های مختلف کاملاً از میان رفته باشد. با این حال، همین اختلاف‌ها و محدودیت‌ها نیز بخشی از تجربه‌ای شد که بعدها در بحث‌های درونی جنبش زنان و جامعه‌ی مدنی ایران مورد بازاندیشی قرار گرفت.

پرسش پنجم: میراث بیست‌ساله‌ی این کمپین چه پیامی برای نسل امروز و جنبش‌های مدنی جاری دارد؟

میراث کمپین را نمی‌توان فقط در ادامه یا توقف یک تشکیلات جست‌وجو کرد. کمپین خود بخشی از تاریخ طولانی‌تر مبارزات برابری‌خواهانه‌ی زنان در ایران بود، اما در عین حال تغییری در شیوه‌ی کنشگری ایجاد کرد. مطالبه‌ی حقوقی از فضای تخصصی و جمع‌های محدود فعالان بیرون آمد و به موضوع گفتگو در جامعه تبدیل شد. کار غیرمتمرکز، فعالیت در شهرهای مختلف، همکاری میان افراد و گروه‌های سیاسی و اجتماعی متنوع و پیوند دادن مطالبه‌ی حقوقی با زندگی روزمره‌ی مردم، بخش مهمی از این تجربه بود. شاید مهم‌تر از همه این بود که افراد عادی می‌توانستند بدون عضویت در یک سازمان یا داشتن سابقه‌ی فعالیت سیاسی و اجتماعی، خودشان بخشی از فرایند تغییر شوند.

برخی از این ویژگی‌ها را در شکل‌های بعدی کنشگری زنان نیز می‌بینیم، از حضور گسترده‌ی افراد عادی و شبکه‌های غیرمتمرکز گرفته تا گسترش مطالبات فراتر از گروه‌های شناخته‌شده‌ی فعالان. البته این به معنای ادامه‌ی مستقیم کمپین نیست. جنبش‌هایی مانند «زن، زندگی، آزادی» در شرایط تاریخی و سیاسی متفاوتی شکل گرفتند و مطالبات و ویژگی‌های خاص خود را داشتند.

شاید مهم‌ترین میراث کمپین همین باشد که نشان داد یک حرکت اجتماعی ممکن است به دلیل سرکوب نتواند به شکل اولیه‌ی خود ادامه دهد، اما تجربه، آگاهی و شیوه‌های کنشی که در جامعه ایجاد کرده است لزوماً با پایان آن کارزار از میان نمی‌رود.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



تنگی از مجموعه‌های آلبین پیستمن سالگرد کمپین یک میلیون امضا

زنان

■ حلقه‌ای عمومی پیرامون رنجی خصوصی

مرئی کردن ساختار حقوقی تبعیض با تئاترهای نامرئی کمپین

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



نسیم خسروی
هنرمند و کنشگر حقوق زنان

رضایت‌نامه قابل پذیرش نیست. پدری که سال‌ها پیش از زن جدا شده، در شهر دیگری ست و به زن گفته‌اند حالا که پدر و پدربزرگ پدری در دسترس نیستند، عمو یا حتی پسرعموی کودک می‌تواند امضا کند اما مادر، نه. آدم‌ها دور زن حلقه زده‌اند. هم‌زمان با تلاش یکی دو نفر از حاضران برای یافتن مردان خانواده‌ی کودک، به‌سرعت پرسش از منع قانونی مادر در امضای فرم رضایت‌نامه مطرح می‌شود. بسیاری از رهگذران از وجود چنین قانونی بی‌خبر بوده‌اند. برخی از رهگذران باورش نمی‌کنند، برخی تقبیحش می‌کنند و برخی در عین ناباوری بسیار نا عادلانه می‌دانندش. حتی روحانی‌ای که به این حلقه‌ی گفتگو پیوسته، این قانون را شرط انصاف نمی‌داند. قانونی که حق نگهداری (حضانت) کودک را به مادر می‌دهد، اما حق سرپرستی (ولایت) کودک را نه. آن واقعه‌ی ناگهانی در جلوی بیمارستان، گوشه‌ای از ساختار حقوقی تبعیض‌آمیز را در خلال مشاهده‌ی وضعیت بغرنج زن و گفتگوی پیرامونش پدیدار کرده بود. زنی که این رنج و اضطراب خصوصی را در مقابل جمع قابل دیدن کرد، بازیگر یکی از تئاترهای نامرئی کمپین یک میلیون امضا بود و رهگذرانی که پیرامون این زن حلقه زدند، نمی‌دانستند با یک نمایش خیابانی روبه‌رویند.

شهریور ۱۴۰۵ یعنی بیست سال از تولد کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز و هجده سال از تئاترهای نامرئی‌اش می‌گذرد؛ از یازده تئاتر که در نقاط مختلف شهر تهران، مرز میان صحنه و خیابان، تماشاگر و مداخله‌گر، کنش‌نمایشی و واکنش واقعی، امر خصوصی و چالش عمومی را شکستند. در این متن، از منظر طراح و کارگردان آن یازده تئاتر (۱)، با بازخوانی مشاهدات تجربه‌ی گروهی (۲) به این پرسش باز می‌گردم که تئاتر نامرئی چگونه با ملموس کردن پیامد قوانین تبعیض‌آمیز در زندگی زنان، پیوند میان رنجی ظاهراً شخصی و ساختار حقوقی موثر در شکل‌گیری و ضمانت تداوم آن ستم را در فضای عمومی مرئی می‌کرد؟

در مرئی کردن قانون

قانون تنها در قالب متون رسمی و نهادهایی چون دادگاه نیست که تجربه می‌شود؛ مردم در جریان زندگی روزمره نیز با قانون و معانی حقوقی مواجه شده و آن‌ها را تفسیر می‌کنند. پاتریشیا ایویک و سوزان سیلپی مفهوم «آگاهی حقوقی» را برای بررسی همین شیوه‌های روزمره‌ی فهم و تجربه‌ی قانون به کار می‌برند. چنین آگاهی‌ای الزاماً

به معنای شناخت دقیق مفاد قانون نیست. ممکن است افراد با پیامد یک قاعده‌ی حقوقی زندگی کنند، بی‌آن‌که آن قاعده را بشناسند یا وضعیت خود را اساساً مسئله‌ای حقوقی بدانند (۳). در اجراهای ما، همین فاصله‌ی میان تجربه‌ی پیامد قانونی نابرابر و شناخت منشاء حقوقی آن اهمیت داشت چرا که رهگذران ممکن بود با رنج یک زن مواجه شوند، بی‌آن‌که از ابتدا به منشاء قانونی آن فکر کنند یا بدانند کدام قاعده‌ی حقوقی چنین موقعیتی را ممکن کرده است. در طرح عمومی قانون از طریق نمایش، ما با یک پیچیدگی چندلایه نیز مواجه بودیم. از سویی، برخلاف قوانینی مانند مقررات رانندگی که حضورشان در زندگی روزمره آشکار است، بسیاری از قوانینی که روابط خانوادگی و موقعیت حقوقی زنان را تنظیم می‌کنند، ممکن است تا لحظه‌ی درگیری مستقیم و شخصی با پیامدهای آن قانون، برای مردم ناشناخته باقی بمانند. از سوی دیگر، فاصله‌ی میان تجربه‌ی درک پیامد قانونی مشخص با شناخت منشاء حقوقی آن در مورد قوانین نابرابر براساس مشاهدات میدانی ما پیچیده‌تر هم می‌شد. این پیچیدگی از آن‌رو بود که فهم عمومی عمدتاً در برخورد با مسایل مربوط به زنان، نمی‌توانست مرز روشنی را بین دستور رسمی قانون، خوانش یا تصور خوانش احکام شرعی، سنت‌های خانوادگی، عرف اجتماعی و داوری اخلاقی درباره‌ی مفاهیمی مانند حق و انصاف تعریف کند. بنابراین، به‌طور مثال رهگذران در مواجهه با زنی که از حق تصمیم‌گیری برای درمان فرزندش محروم شده بود، لزوماً به منشاء حقوقی چنین موقعیتی اشاره نمی‌کردند. مسئله می‌توانست در نگاه نخست رفتاری‌ای خانوادگی در اثر سوءرفتار زن، بی‌مسئولیتی پدر، مشکل و فساد اداری یا غرض‌ورزی یک کارمند تلقی شود. تئاتر نامرئی در همین فاصله مداخله می‌کرد یعنی نخست پیامد قانون را در قالب واقعه‌ای قابل لمس پیش چشم رهگذران قرار می‌داد و سپس، از طریق گفتگوی بازیگران پشتیبان با رهگذران جمع‌شده، منشاء حقوقی آن را وارد بحث می‌کرد. برای مرئی کردن این رابطه، بازگویی محتوای قانون برای مردم کافی نبوده؛ باید لحظه‌ای را در مقابل دیدگان جمع می‌ساختیم که قانون در زندگی شخصی یک زن به مانع، اضطراب و محروم بودن از اختیارات بدیهی تبدیل می‌شد.

هدف ما در گروه تئاتر نامرئی کمپین، زنده کردن پیامدهای رنج‌آور قوانین در برابر کسانی بود که گاه این نابرابری حقوقی را زندگی می‌کردند، بی‌این‌که عمدتاً از حضور نامرئی چنین قوانینی در زندگی‌شان

باخبر باشند. ما تناثرهایی را در فضاهای پرتددِ عمومی اجرا می‌کردیم و رهگذرانی که نمی‌دانستند با نمایش مواجه‌اند، با تصورِ رویارویی با درگیری‌ای خیابانی، در سطوح متفاوتی با داستان و شخصیت‌های این واقعه-نمایش وارد تعامل می‌شدند. برای هر اجرا، بندی از نابرابری‌های قانونیِ مورد اعتراض کمپین، باتوجه به اضطرارهای زمانی و امکانات گروه، از جمله آمادگی بازیگران مناسب نقش، انتخاب می‌شد. در یک فرایند گروهی، داستانی بر اساس این بند حقوقی شکل می‌گرفت؛ داستانی که عمدتاً از روایت‌های واقعی زندگی روزمره‌ی آدم‌ها زاده می‌شد. تمام عناصر این موقعیت نمایشی به شکلی طراحی می‌شدند که با محل اجرای داستان چنان در تناسب باشند که این واقعه، حادثه‌ای غیرمنتظره اما هماهنگ با زیست هرروزه‌ی همان فضا به‌نظر برسد. در چنین موقعیتی، نمایش پیامد قانون برای رهگذران بلافاصله باورپذیر و ملموس می‌شد.

در یکی از اجراها، برای آگاهی‌رسانی و ایجاد امکان اعتراض به تصویب لایحه‌ای در تسهیل چندمسرری، از امکان رفت‌وآمد دائمی و حضور مسافران، رانندگان و رهگذران در پایانه‌ی بیهقی برای اجرای نمایشی استفاده کردیم که نزاعی شخصی و خانوادگی را در معرض قضاوتی عمومی و گسترده قرار می‌داد. در مواجهه با رنج تحمیل شده به زن اول در نتیجه‌ی ازدواج مجدد همسرش، حتی مردان راننده‌ی پایانه ابتدا تا سرحد خشونت‌ورزی بر همجنس خود خشمگین شدند و در ادامه، تصویب لایحه‌ی تسهیل‌کننده‌ی ازدواج دوم را غلط و «نامردی و بی‌غیرتی» دانستند. شکل طراحی و اجرای کاملاً باورپذیر این نمایش‌ها شرط نخست برای مرئی کردن این ستم حقوقی بود.

در مرئی کردن رنج

باورپذیری، علاوه بر شرط تأمین امنیت گروه در برابر خطر دستگیری، پیش‌شرطِ درگیرکردن واقعی رهگذران با واقعه بود. اگر نمایشی‌بودن واقعه آشکار می‌شد، مردم از موقعیت شاهد، قضاوت‌گر یا مداخله‌گر به جایگاه تماشاگر بازمی‌گشتند. اما وقتی واقعه واقعی پنداشته می‌شد، نخستین کسانی که می‌ایستادند خود بخشی از سازوکار توقف دیگر رهگذران می‌شدند. جمع به‌تدریج گسترش می‌یافت، پیچ‌پچه‌ها شکل می‌گرفت، اطلاعات میان تازه‌واردان می‌چرخید و مسئله از جدال یا چالش شخصی یک یا چند زن با افراد دیگر، به موضوع شنیدن، پرسش، داوری و گاه مداخله‌ی همگانی گروهی

از مردم تبدیل می‌شد؛ پس مسئله، صرفاً تماشایی کردن رنجی خصوصی نبود، مسئله فراهم آوردن شرایطی برای گفتگو و پرسش از چرایی این رنج بود. در اجرای پارک ساعی در یک عصر شلوغ تابستان، برای نخستین بار، حلقه‌های متعددی از گفتگوی مردم شکل گرفت که تا ساعت‌ها پس از پایان نمایش به بحث پیرامون این چرایی ادامه دادند.

باورپذیری با این که برای متوقف کردن و درگیرشدن رهگذران ضروری بود، اما برای ایجاد مداخله‌ای واقعی کافی نبود؛ باید به لایه‌ای دیگر از عواطف رهگذر-تماشاگر راه پیدا می‌کردیم. از این رو، تمام موقعیت‌های نمایشی‌ای که می‌خواستند نابرابری و ستمی قانونی را نشان دهند، باید این نابرابری را در جایگاه مظلومیت زن آشکار می‌کردند. منطق عاطفی مظلومیت در حافظه‌ی فرهنگی و مذهبی جامعه می‌توانست همدلی رهگذران را برانگیزد و واقعه را در چارچوب اخلاقی آشنای ظالم و مظلوم قابل‌درک کند. این چارچوب در فرهنگی که ضرورت ایستادن در کنار مظلوم، یکی از زبان‌های شناخته‌شده‌ی داوری اخلاقی در آن است، ظرفیت ویژه‌ای برای فراخواندن مردم به مداخله داشت. منطق آشنای مظلومیت آگاهانه در طراحی اجراها نقش داشت؛ نه برای بازتولید کلیشه‌ی زن به‌عنوان قربانی‌ای منفعل، بلکه برای آن که سلب حق زن به مسئله‌ای بدل شود که نادیده‌گرفتنش از نظر اخلاقی برای مردم حاضر در صحنه دشوار باشد. بااین‌حال، همدلی با مظلوم هنوز به معنای آشکار شدن منشاء حقوقی ظلم نبود. رهگذری می‌توانست از زن دفاع کند، مرد داستان را سرزنش کند یا برای حل همان بحران بکوشد، بی‌آن که قاعده‌ی قانونی پشت موقعیت را به پرسش بکشد.

تجربه‌ی نخستین اجرا نشان داد که مشاهده‌ی رنج و مداخله در واقعه، خودبه‌خود گفتگوهای شکل‌گرفته میان رهگذران را به منشاء قانونی تبعیض نمی‌رساند. اکثر شاهدان نمایش در روندی طبیعی، به‌جای توجه به مشکل ساختاری و حقوقی معضل، به حل مقطعی، قضاوت و محکوم‌کردن یکی از افراد درگیر، تعریف تجربه و خاطرات خود، توصیه‌های سنتی و یا اظهار تأسف از جبری تغییرناپذیر و طبیعی می‌رسیدند. این در حالی بود که ما از راه‌عریان کردن رنجی خصوصی، قصد مرئی کردن ساختار حقوقی تبعیض‌آمیز را داشتیم. از این‌رو، مهم‌ترین تفاوت ما با تناثر نامرئی آگوستو بوآل (۴) شکل گرفت. بازیگران پشتیبانی که در اجرای اول، نقششان کمک به جلب توجه مردم به سمت بازیگران اصلی و واقعه‌ی نمایشی بود، حالا باید در

صالح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

نقش رهگذرانی ظاهر می‌شدند که به‌طور طبیعی وارد حلقه‌های گفتگوی مردم شده و مسیر بحث را از حل مقطعی بحران به قاعده‌ی قانونی پشت آن هدایت می‌کردند.

در اجرای بیمارستان، به عنوان نمونه، زمانی که برخی از رهگذران کارمند بیمارستان را مقصر می‌دانستند، یکی از بازیگران پشتیبان گفت که «کارش غیرقانونیه». دیگری گفت: «نه غیرقانونی نیست قانونه». رهگذری گفت: «حضانت بچشو که داره!» و بازیگر دیگری گفت: «مگه نمی‌دونین حضانت با سرپرستی فرق داره و مادر حق سرپرستی فرزندشو نداره؟» و از این لحظه به بعد، بحث تنها بر سر قانون بود.

از حلقه‌ی رنج تا حلقه‌ی قانون

یازده اجرا، یعنی ما یازده‌بار در شلوغ‌ترین ساعت‌ها و در برخی از پرتددترین مکان‌های شهر تهران، رهگذران بسیاری را در مواجهه با پیامدهای قوانین نابرابر علیه زنان قرار دادیم. بسیاری از این رهگذران در شلوغی و ازدحام تهران ایستادند، بسیاری درگیر واقع-نمایش شدند و بسیاری در مسیر گفتگو درباره‌ی بحرانی ظاهراً خانوادگی، به تبادل نظر پیرامون قانونی رسیدند که آن وضعیت بغرنج را ممکن کرده بود. اما چند نفر پس از ترک محل هم‌چنان به آن‌چه رخ داده بود اندیشیدند؟ آیا این تغییر در نگرش برخی از تماشاگر-مداخله‌گران، در التهاب همان لحظه‌ی بغرنج باقی ماند یا این تلنگر حسی، نگاه پرسشگرانه‌ی تازه‌ای را به ساختار تبعیض ایجاد کرد؟ طبعاً پاسخ این پرسش‌ها را نمی‌دانیم. اما طبق مشاهداتمان می‌دانیم که برخی از رهگذران گاه از تماشای بحرانی مقطعی یا مداخله در آن، به ساعت‌ها گفتگوی بسیار چالشی بر سر قانون و ساختار تولیدکننده‌ی ستم می‌رسیدند.

بازخوانی این تجربه پس از هجده سال نشان می‌دهد که مرئی‌شدن رنج، به‌تنهایی، به مرئی‌شدن منشاء حقوقی آن نمی‌انجامد. تئاتر نامرئی نخست پیامد قانون را در واقع‌ای زنده و باورپذیر پیش چشم رهگذران قرار می‌داد. منطق آشنای مظلومیت می‌توانست گاهی آن‌ها را به توقف و پذیرش نقش تماشاگر-مداخله‌گر فراخواند؛ اما برای آن‌که گفتگو از عمل یاری‌رسانی به زن داستان، یا تحقیرش و از سرزنش و قضاوت افراد یا یافتن راه‌حلی مقطعی فراتر برود، به مداخله‌ی دیگری نیاز بود؛ از این‌رو بازیگران پشتیبان می‌کوشیدند واکنش عاطفی جمع را به پرسش از قاعده‌ی حقوقی پشت واقع‌ای بغرنج متصل کنند.

از این منظر، کار تئاترهای نامرئی کمپین صرفاً آگاهی‌رسانی درباره‌ی چند ماده‌ی قانونی یا عمومی‌کردن رنج زنان نبود. این اجراها موقعیتی می‌ساختند که در آن، پیوند میان رنجی ظاهراً خصوصی با توزیع نابرابر و عمومی حق و اختیار در قانون، در برابر جمع قابل‌تشخیص شده و به موضوع گفتگو بدل شود. حلقه‌ای که ابتدا پیرامون وضعیت بغرنج یک یا چند زن شکل می‌گرفت، می‌توانست به حلقه‌هایی برای کاشتن تخم اعتراض به قانون و ساختار تبعیض‌آمیز بدل شود.

تجربه‌ی این تئاترها هم‌چنین، وجهی از مطالبه‌ی اصلاح قانون در کمپین را نشان می‌دهد که مخاطبش تنها قانون‌گذار و نهادهای رسمی نبودند؛ مردم نیز مخاطب و بخشی از فرایند شکل‌گیری این مطالبه در گفتگویی چهره‌به‌چهره بودند. تئاتر نامرئی یکی از صورت‌های این گفتگو بود، با این تفاوت که رهگذران را پیش از شنیدن توضیح درباره‌ی قانون، در مواجهه با تأثیر زنده‌ی آن قرار می‌داد. تئاترهای نامرئی برای لحظاتی جای قانون را در تجربه‌ی عمومی تغییر می‌دادند؛ قانون از ماده و تبصره به واقع‌ای قابل‌مشاهده، و از موضوعی متعلق به متخصصان و نهادهای رسمی به مسئله‌ای برای گفتگو و داوری مردم در خیابان تبدیل می‌شد.

پانوشته‌ها:

۱- خسروی، نسیم، «مداخله‌ای کوچک در روزمرگی: بازخوانی طراحی و اجرای تئاترهای نامرئی کمپین یک میلیون امضا، هجده سال بعد»، مجموعه‌ی آنلاین «بیستمین سالگرد کمپین یک میلیون امضا».

۲- با سپاس از م. ز.، ن. ف.، ف. ا.، ج. آ.، غ. م.، امیر رشیدی، سوسن طهماسبی، س. ف.، ی. گ.، س. خ. و همه‌ی کسانی که با خلاقیت، شجاعت و همراهی‌شان، شکل‌گیری و اجرای این تجربه را ممکن کردند.

۳- Ewick, Patricia, and Susan S. Silbey, The Common Place of Law: Stories from Everyday Life, University of Chicago Press, ۱۹۹۸

۴- آگوستو بوال (۱۹۳۱-۲۰۰۹)، کارگردان و نظریه‌پرداز برزیلی و بنیان‌گذار «تئاتر مردم ستمدیده» بود. او تئاتر نامرئی را به‌عنوان یکی از شیوه‌های این نظام تئاتری صورت‌بندی کرد؛ شیوه‌ای که در فضای عمومی و بدون آگاهی مخاطبان از نمایشی‌بودن واقعه اجرا می‌شود. برای شرح این شیوه بنگرید به: بوال، آگوستو، تئاتر مردم ستمدیده، ترجمه‌ی جواد ذوالفقاری و مریم قاسمی، تهران: نشر نوروز هنر، ۱۳۸۲.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



زنان

■ مردان در کمپین یک میلیون امضا و آزمون برابری خواهی

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



کاوه کرمانشاهی
کنشگر و پژوهشگر حقوق بشر

جنبش زنان شکل گرفت و برای بسیاری از جوانان، نخستین تجربه‌ی فعالیت اجتماعی و آشنایی نزدیک با مبارزه برای

بیست سال از آغاز کمپین «یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز» می‌گذرد. حرکتی که به ابتکار فعالان

برابری جنسیتی بود. در میان این جوانان، مردانی هم بودند. برخی از قبل سابقه‌ی فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی داشتند و برخی نخستین تجربه‌ی فعالیت خود را در کمپین آغاز می‌کردند. آنان با شرکت در کارگاه‌های آموزشی کمپین، درباره‌ی قوانین تبعیض‌آمیز می‌آموختند، امضا جمع می‌کردند و به تدریج خود را بخشی از جنبش برابری خواهی می‌دانستند. حضور آنان از نظر تعداد با زنان قابل مقایسه نبود، اما تجربه‌ای موفق از مشارکت مردان در حرکتی به ابتکار زنان شکل داد و پرسش‌هایی را پیش روی کمپین گذاشت که هنوز هم در بحث مشارکت مردان در جنبش برابری خواهی اهمیت دارند.

مردان با چه انگیزه‌ای وارد این حرکت شدند و چه نقشی در آن داشتند؟ آیا همراهی با زنان و دفاع از حقوق آنان، به‌خودی‌خود برای برابری‌خواه دانستن یک مرد کافی است؟ مردی که علیه قوانین تبعیض‌آمیز فعالیت می‌کند، با امتیازهایی که همان قوانین و فرهنگ مردسالار در اختیارش گذاشته‌اند چه می‌کند؟ این‌ها از جمله پرسش‌هایی بود که چند سال پیش در پژوهشی درباره‌ی حضور و نقش مردان در کمپین، با تعدادی از فعالان زن و مرد این جنبش اجتماعی در میان گذاشتم. بازگشت به آن گفتگوها در بیستمین سالگرد کمپین، فرصتی است برای دیدن دستاوردها و نقد کاستی‌های تجربه‌ای که خود نیز بخشی از آن بودم.

نقل‌قول‌ها و دیدگاه‌های مصاحبه‌شوندگان در این مقاله برگرفته از همان گفتگوهای پژوهشی است و تجربه‌ها و ارزیابی‌های آنان را در زمان انجام مصاحبه‌ها بازتاب می‌دهد. ارزیابی امکان ادامه‌ی این تجربه در شرایط امروز نیز برداشت نویسنده از آن گفتگوهاست.

مردان در حرکتی با ابتکار و رهبری زنان

کمپین در پنجم شهریور ۱۳۸۵ با هدف جمع‌آوری یک میلیون امضا در اعتراض به قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان آغاز شد. گفتگوی چهره‌به‌چهره با مردم، اساس فعالیت و آگاهی‌بخشی هدف اولیه‌ی آن بود. اعضا ضمن توضیح قوانین و تأثیرشان بر زندگی زنان، از مخاطبان می‌خواستند بیانیه را امضا کنند و در صورت تمایل به این حرکت بپیوندند. به این ترتیب، فاصله‌ی میان مخاطب و داوطلب چندان زیاد نبود. کسی که در یک گفتگو با خواسته‌های کمپین آشنا می‌شد، می‌توانست پس از شرکت در کارگاه آموزشی، خود به جمع‌آوری امضا بپردازد.

این شیوه‌ی کار به گسترش حضور مردان نیز کمک کرد. کمپین فضایی کم‌سابقه در جنبش زنان ایران فراهم آورد تا گروهی از مردان جوان برابری‌خواه در حرکتی با رهبری زنان و با محوریت مطالبات برابری‌خواهانه مشارکت کنند.

هرچند شمار مردان در مقایسه با زنان بسیار کم‌تر بود، این تجربه از نظر شکل و زمینه‌ی همکاری اهمیت داشت. در فهرست ۵۴ عضو اولیه‌ی کمپین، تنها ۲ مرد حضور داشتند و از میان ۲۵ چهره‌ای که به‌عنوان حامیان اولیه معرفی شدند، ۸ نفر مرد بودند. در فهرست حدود ۲۰۰ نفره‌ی اعضای جدیدی که در شش ماه نخست به کمپین پیوستند نیز نام ۳۰ مرد دیده می‌شد. هم‌چنین بنا بر یکی از گزارش‌های داخلی کمپین، از ۳۷۰ داوطلب نخست کارگاه‌های تهران، ۵۰ نفر مرد بودند. در شهرهای دیگر نیز مردان در کارگاه‌ها و فعالیت‌های کمپین حضور داشتند. این آمارها از موفقیت کمپین در جذب تدریجی مردان خبر می‌دهند، هرچند به‌تنهایی برای ارزیابی کیفیت و تداوم مشارکت آنان کافی نیستند.

پیش از کمپین هم مردانی با جنبش زنان همکاری می‌کردند. تفاوت این تجربه در فرصتی بود که برای فعالیت مستمر و یافتن جایگاهی مشخص‌تر فراهم شد. «پروین اردلان»، کنشگر فمینیست و یکی از بنیان‌گذاران کمپین، این تغییر را گسترش نقش مردان از «حامی» به «فعال» توصیف می‌کند. مردان در حرکتی مشارکت می‌کردند که زنان طراح و گرداننده‌ی آن بودند و مطالباتش را تعیین کرده بودند. پذیرفتن چنین موقعیتی در جامعه‌ای که معمولاً رهبری و تصمیم‌گیری را حق مردان می‌داند، خود بخشی از تجربه‌ی یادگیری بود.

به گفته‌ی «اردلان»، در آغاز توجه کمپین بیش‌تر بر حضور و فعالیت زنان متمرکز بود، اما گرفتن امضا از زنان و مردان و دعوت آنان به همکاری، به حضور بیش‌تر مردان انجامید. این حضور به تدریج پذیرفته شد، باین‌حال بی‌دشواری نبود. برگزاری نشست‌ها در خانه‌ها، نگرانی‌های امنیتی و اختلاف‌نظر درباره‌ی میزان نقش‌آفرینی مردان، مسائلی بودند که فعالان کمپین با آن‌ها روبه‌رو می‌شدند.

استقبال و نگرانی در کنار هم

واکنش فعالان زن به این حضور یکسان نبود. «سوسن طهماسبی»، فعال مدنی و از بنیان‌گذاران کمپین، از سه نوع برخورد سخن می‌گوید. گروهی، از جمله خود او، مشارکت مردان را مثبت می‌دانستند، چون تغییر نقش‌های جنسیتی را نیازمند حضور و همکاری زنان و مردان می‌دیدند. گروهی دیگر نگران بودند مردان همان قدرتی را که در جامعه دارند، در فضای جنبش نیز اعمال کنند و امکان بازایی اعتمادبه‌نفس و استقلال را از زنان بگیرند. برخی هم موضع مشخصی در مخالفت یا مخالفت نداشتند.

نگرانی گروه دوم را نمی‌توان صرفاً بی‌اعتمادی به مردان یا مخالفت با همکاری مشترک دانست. زنانی که برای

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

واکنش فعالان زن به این حضور یکسان نبود. «سوسن طهماسبی»، فعال مدنی و از بنیان‌گذاران کمپین، از سه نوع برخورد سخن می‌گوید. گروهی، از جمله خود او، مشارکت مردان را مثبت می‌دانستند، چون تغییر نقش‌های جنسیتی را نیازمند حضور و همکاری زنان و مردان می‌دیدند. گروهی دیگر نگران بودند مردان همان قدرتی را که در جامعه دارند، در فضای جنبش نیز اعمال کنند و امکان بازایی اعتمادبه‌نفس و استقلال را از زنان بگیرند. برخی هم موضع مشخصی در موافقت یا مخالفت نداشتند.

به دست آوردن فضایی مستقل تلاش کرده بودند، حق داشتند نگران از دست رفتن آن باشند. حمایت مردان از حقوق زنان، همیشه به معنای پذیرفتن قدرت تصمیم‌گیری زنان نبوده است. ممکن است مردی از مطالبات زنان دفاع کند، اما هم‌چنان خود را برای سخن‌گفتن، تعیین اولویت‌ها یا هدایت فعالیت‌ها شایسته‌تر بداند. در چنین وضعیتی، نیت خوب به تنهایی مانع بازتولید سلطه نمی‌شود.

«طهماسبی» البته تأکید می‌کند که این اختلاف دیدگاه‌ها، در مجموع به مانعی جدی برای حضور مردان در کمپین تبدیل نشد. «اردلان» نیز محدود بودن تعداد مردان در مقایسه با زنان را در جلوگیری از شکل‌گیری سلطه‌ی آنان مؤثر می‌داند. کنار هم گذاشتن این دو دیدگاه نشان می‌دهد پذیرفته‌شدن مردان، در بستر مشخصی از روابط و توازن نیروها اتفاق افتاد. کمپین توانست در همین شرایط، میان فراهم کردن امکان مشارکت مردان و حفظ نقش محوری زنان، تجربه‌ای عملی از همکاری شکل دهد. شناخت این شرایط می‌تواند برای تداوم و گسترش چنین همکاری‌هایی راهگشا باشد.

کمیته‌ی مردان و پرسش از جایگاه خود

مدتی پس از آغاز فعالیت کمپین، کمیته‌ی مردان تشکیل شد. به روایت اعضای این کمیته، دلیل اولیه‌ی این تصمیم، فشارهای امنیتی و به‌ویژه اتهام‌زنی‌های اخلاقی درباره‌ی فعالیت مشترک زنان و مردان بود. چنین فشارهایی برگزاری کارگاه‌ها و نشست‌های مشترک را دشوار می‌کرد. تفکیک برخی فضاهای کاری در این شرایط، راهی برای ادامه‌ی فعالیت بود، هرچند خود بحث‌هایی درباره‌ی بازتولید جداسازی جنسیتی به همراه داشت.

«ع»، یکی از اعضای کمیته‌ی مردان کمپین، توضیح می‌دهد که اگر برگزاری کارگاه‌های مشترک ممکن بود، شاید اصلاً ایده‌ی گروه مردان مطرح نمی‌شد. اما تجربه‌ی کارگاه‌های جداگانه، نیازهای دیگری را آشکار کرد. مردان برای شناخت موقعیت و رفتار خود به آموزش‌هایی نیاز داشتند که لزوماً با نیاز زنان یکسان نبود. از سوی دیگر، برخی زنان ترجیح می‌دادند تجربه‌های خود از خشونت را در فضایی زنانه در میان بگذارند. به این ترتیب، تصمیمی که ابتدا زیر فشار امنیتی گرفته شده بود، به فرصتی برای توجه به تفاوت موقعیت‌ها تبدیل شد.

فعالیت کمیته به جمع‌آوری امضا محدود نبود. جلسات مطالعاتی درباره‌ی زنان و فمینیسم، تهیه‌ی مطلب و آموزش داوطلبان مرد نیز بخشی از کار آن بود. «ک»، یکی دیگر از اعضای کمیته‌ی مردان کمپین، می‌گوید یکی از دغدغه‌های اصلی این بود که ضرورت حضور مردان در مبارزه برای

برابری، با زبانی روشن و مرتبط با زندگی روزمره توضیح داده شود. اعضا می‌خواستند بدانند تغییر قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان چه نسبتی با زندگی مردان دارد و چرا باید برای آن فعالیت کنند. بخشی از زمینه‌های شکل‌گیری هویت «مردان فمینیست» در همین بحث‌ها فراهم شد.

درباره‌ی معنای تشکیل این کمیته نیز اتفاق نظر وجود نداشت. «اردلان» در کنار ظرفیت آن برای جذب مردان و گسترش برابری خواهی، این احتمال را مطرح می‌کند که در برخی موارد، تلاش برای جبران موقعیت حاشیه‌ای مردان در جنبش زنان هم مؤثر بوده باشد. «طهماسبی» برداشت دیگری دارد. او می‌گوید قدرت زنانه در کمپین چنان آشکار بود که عملاً فضایی برای قدرت‌نمایی مردان باقی نمی‌گذاشت و خود نیز نشانه‌ای از تلاش آنان برای گرفتن جای زنان در نمایندگی کمپین ندیده است.

«ک» از زاویه‌ی دیگری به موضوع نگاه می‌کند. به نظر او، کمیته‌ی جداگانه هم به مردان امکان می‌داد جایگاه خود را پیدا کنند و هم از پیامدهای اعتمادبه‌نفسی می‌کاست که تربیت اجتماعی به آنان داده بود. ارتباط با مجموعه‌ی کمپین نیز از طریق نشست‌های عمومی و حضور نمایندگان در گروه‌های هماهنگی ادامه داشت. این اختلاف‌نظرها بخشی از واقعیت تجربه‌اند و توجه به آن‌ها کمک می‌کند عوامل موفقیت و زمینه‌های بهبود چنین مشارکتی را بهتر بشناسیم.

آگاهی‌رسانی به دیگران و نقد خود

یکی از پرسش‌های انتقادی که به‌ویژه با گذشت سال‌ها و بازنگری در آن تجربه مطرح می‌شود، به جایگاه مردان در آگاهی‌رسانی به زنان مربوط است. بسیاری از مردان جوان هنگام ورود به کمپین، شناخت محدودی از مسئله‌ی زنان داشتند و به گفته‌ی خودشان در حال یادگیری بودند. باین حال، پس از آموزش‌های اولیه در جایگاه توضیح‌دهنده‌ی تبعیض به زنانی قرار می‌گرفتند که با پیامدهای آن زندگی کرده بودند. این به معنای بی‌فایده‌بودن آموزش حقوقی یا نفی مشارکت مردان نیست. مسئله آن است که دانستن چند ماده‌ی قانونی، نباید به این تصور بینجامد که مردان تبعیض را بهتر از زنانی می‌شناسند که هر روز با آن زندگی می‌کنند. تازه‌کار بودن البته مختص مردان نبود. بسیاری از زنان هم نخستین تجربه‌ی فعالیت اجتماعی خود را در کمپین آغاز می‌کردند. اما تفاوت مهمی وجود داشت. مردان از همان جایگاهی به تبعیض نگاه نمی‌کردند که زنان آن را تجربه کرده بودند. آنان، حتی بدون آن‌که شخصاً مرتکب خشونت شده باشند، از امتیازهایی برخوردار بودند که خانواده، جامعه و قانون به جنسیت‌شان داده بود. مشارکت در جنبش زنان این موقعیت را خودبه‌خود از بین نمی‌برد.



ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

این همراهی بدون هزینه هم نبود. مردان فعال، علاوه بر فشارهای امنیتی، با تمسخر و تهدید در جامعه‌ی مردسالار روبه‌رو می‌شدند. تجربه‌ی تحقیر و تمسخر مردان عضو کمپین از سوی بازجویان در بازداشتگاه و زندان نیز نشان می‌داد که فعالیت آنان در جنبش زنان چگونه تصور مسلط از مردانگی را به چالش می‌کشید.

به همین دلیل، نقد فرهنگ مردسالار و قوانین تبعیض‌آمیز بدون شناخت جایگاه خود در آن‌ها ناقص می‌ماند. مردی می‌تواند علیه نابرابری بنویسد، اما در خانه یا جمع دوستان، تصمیم خود را مهم‌تر بداند. می‌تواند از استقلال زنان دفاع کند، اما در رابطه‌ی شخصی انتظار داشته باشد خواست او مقدم باشد. برای ما مردانی که خود را برابری‌خواه می‌دانیم، روبه‌رو شدن با این تناقض‌ها معمولاً دشوارتر از اعلام مخالفت با یک قانون است. در این‌جا باید درباره‌ی رفتار خود پاسخ بدهیم.

به نظر من، توجه به چنین امتیازهایی در نوشته‌ها و موضع‌گیری‌های مردان فعال در آن زمان به اندازه‌ی کافی جدی گرفته نشده بود. مردان اغلب در کنار زنان و از موضعی ظاهراً مشترک سخن می‌گفتند، بی‌آن‌که تفاوت موقعیت خود را روشن کنند. کارگاه‌ها و بحث‌های کمیته‌ی مردان تا حدی به این موضوع پرداخت و فضایی برای نقد و بازنگری فراهم کرد، اما صرف حضور در آن‌ها را نمی‌توان نشانه‌ی حل مسئله دانست. برابری‌خواهی باید در شیوه‌ی همکاری، شنیدن نقد و رفتار روزمره نیز قابل مشاهده باشد. در عین حال، روایت‌هایی از تغییر وجود دارد. «ع» در توصیف تجربه‌ی خود می‌گوید: «رویکرد من در ابتدا تنها تلاش برای رفع تبعیض از زنان بود ولی به مرور زمان پاسخ‌های بهتری یافتم و شروع کردم به نقد افکار، گفتار و رفتارهای خودم در زندگی شخصی و اجتماعی و تغییر آن‌ها که البته کار آسانی هم نبود.» اهمیت این روایت در توجهی است که به تأثیر جنبش زنان بر خود مردان دارد. چنین تجربه‌ای از دستاوردهای مهم کمپین است، هرچند برای شناخت دامنه و پایداری این تغییرها به بررسی بیش‌تری نیاز داریم و نمی‌توان تجربه‌ی یک نفر را به همه تعمیم داد.

حقوق زنان و منافع مردان

بخش دیگری از بحث‌های آن دوره به این پرسش برمی‌گشت که چرا مردان باید برای تغییر قوانینی تلاش کنند که ظاهراً به سود آنان است. یکی از پاسخ‌ها، توضیح آسیب‌هایی بود که مردسالاری به خود مردان می‌زند. این نگاه می‌کوشید رابطه‌ی میان نابرابری جنسیتی و فشارهای زندگی مردان را آشکار کند و انگیزه‌ای برای مشارکت آنان بسازد.

«ک» در توضیح انگیزه‌ی شخصی خود، از تلاش برای اصلاح نگرش و رفتار در ارتباط با زنان زندگی‌اش سخن می‌گوید. او زندگی بر اساس معیارهای مردسالارانه را برای مردان نیز همراه با فشار و اضطراب می‌داند. این‌که مرد باید پیوسته خود را بالاتر از دیگران نشان دهد، برایش مسئولیت و انتظاری فرساینده ایجاد می‌کند. در همین زمینه، می‌توان به فشار تأمین مالی خانواده و نkohش برخی ویژگی‌های انسانی در مردان به

دلیل «زنانه» تلقی شدن آن‌ها نیز اشاره کرد.

«نوشین احمدی خراسانی» در کتاب «جنبش یک میلیون امضا، روایتی از درون» از تأثیر مناسبات نابرابر بر امنیت عاطفی و روابط خانوادگی می‌نویسد. در این نگاه، امتیازهای حقوقی و اجتماعی مردان الزاماً زندگی رضایت‌بخش‌تری برای آنان فراهم نمی‌کند. مردی که به رابطه‌ای متقابل و امن نیاز دارد، خود نیز از مناسباتی آسیب می‌بیند که زن را در موقعیتی فرودست قرار می‌دهد. این بحث‌ها می‌توانست برای گفتگو با مردانی که برابری را تهدیدی علیه خود می‌دیدند، راهگشا باشد.

اما تکیه بر منافع مردان، حد و مرزی دارد. اگر دفاع از حق زنان همواره به سودی که برای مردان دارد وابسته شود، چه بر سر حقوقی می‌آید که تحقق‌شان مستلزم از دست رفتن امتیاز مردان است؟ نمی‌توان از یک سو تبعیض را ناعادلانه دانست و از سوی دیگر، مخالفت با آن را مشروط به منفعت شخصی کرد. آسیب‌دیدن مردان از مردسالاری نیز به معنای یکسان‌بودن موقعیت آنان با زنان نیست. می‌توان از هنجارهای یک نظام آسیب دید و هم‌زمان از قدرتی که همان نظام می‌دهد برخوردار بود.

به نظر من، توضیح زیان‌های مردسالاری برای مردان می‌تواند آغاز گفتگو باشد، اما برای رسیدن به تعهدی پایدار به برابری کافی نیست. آن تعهد جایی آزموده می‌شود که مرد بپذیرد حقی که برای خود بدیهی می‌دانسته، حاصل محروم کردن دیگری بوده است و باید از آن بگذرد. آموزش و فعالیت مشترک در کمپین امکان نزدیک شدن به چنین شناختی را فراهم می‌کرد، هرچند رسیدن به آن برای همه یکسان و قطعی نبود.

دستاوردهایی که به شمار اعضا محدود نمی‌شد

حضور مردان به تعدیل این تصور کمک کرد که پیگیری حقوق زنان فقط وظیفه‌ی خود زنان است. «ک» در ارزیابی‌اش تأکید می‌کند که فعالیت مردان می‌توانست تقابل ساختگی میان جنبش زنان و مردان را کاهش دهد و توجه را به نظام مردسالاری معطوف کند. مردانی که از خواسته‌های کمپین دفاع می‌کردند، نشان می‌دادند امکان فاصله گرفتن از نقش‌های مسلط و همراهی در مبارزه برای برابری وجود دارد.

این همراهی بدون هزینه هم نبود. مردان فعال، علاوه بر فشارهای امنیتی، با تمسخر و تهدید در جامعه‌ی مردسالار روبه‌رو می‌شدند. تجربه‌ی تحقیر و تمسخر مردان عضو کمپین از سوی بازجویان در بازداشتگاه و زندان نیز نشان می‌داد که فعالیت آنان در جنبش زنان چگونه تصور مسلط از مردانگی را به چالش می‌کشید. «احمدی خراسانی» نیز در

کتاب «جنبش یک میلیون امضا، روایتی از درون»، واکنش نظام مردسالار به مردان فمینیست را با این تعبیر توضیح می‌دهد که آنان به چشم کسانی دیده می‌شوند که به آن نظام پشت کرده‌اند.

از دل این تجربه می‌توان به مسئولیتی رسید که هنوز برای مردان برابری‌خواه مهم است. گفتگو با مردان دیگر درباره‌ی رفتارهای تبعیض‌آمیز، نباید همیشه بر دوش زنان بماند. مردانی که در کمپین آموزش دیده بودند، امکان داشتند این بحث را به جمع‌های دوستانه و محیط‌های فعالیت خود ببرند. ارزش چنین نقشی در این بود که مسئولیت مقابله با تبعیض را گسترش می‌داد، بدون آن که لزوماً جای زنان سخن بگوید یا از آنان بخواهد برای هر اعتراض، دوباره تجربه‌ی خود را توضیح دهند.

«طهماسبی» به ظرفیت دیگری توجه دارد. برخی مردان پس از فعالیت در کمپین، به جنبش‌های دانشجویی، کارگری یا دیگر عرصه‌ها می‌رفتند و می‌توانستند آگاهی جنسیتی خود را به آن فضاها منتقل کنند. از نظر او، حتی برای کسانی که فعالیت سازمان‌یافته را ادامه نمی‌دادند، امکان تأثیرگذاری در روابط روزمره و میان مردان دیگر وجود داشت. این ارزیابی بر ظرفیت گسترش دستاوردهای کمپین تأکید دارد، هرچند به‌تنهایی میزان تحقق این تأثیر را نشان نمی‌دهد. «ک» در ارزیابی خود از دوام سازمانی این تجربه محتاط‌تر است. او در همان مصاحبه می‌گوید نتوانسته‌اند سازوکارهای لازم برای تثبیت جایگاه مردان در جنبش زنان را ایجاد کنند و هویت مردان برابری‌خواه، بیش از آن که به نهادهای پایدار تبدیل شود، در سطح نماد باقی مانده است. این نقد را باید در کنار امید نگه داشت. تأثیر یک تجربه بر افراد و توان آن برای ساختن فعالیت جمعی پایدار، دو موضوع مرتبط اما متفاوت‌اند.

بیست سال بعد

از تجربه‌ی کمیته‌ی مردان تا پرسش از کنشگری امروز، به نظر من جنبش زنان با وجود فشارها، سرکوب و محدودیت‌های بسیار، تجربه‌های ارزشمندی در زمینه‌ی آگاهی‌بخشی و فراهم‌کردن امکان مشارکت فعال مردان در مبارزه برای برابری جنسیتی داشته است. کمپین یک میلیون امضا یکی از نمونه‌های روشن این تجربه بود. مردان در آن به جمع‌آوری امضا، آموزش، تولید مطلب و فعالیت جمعی پرداختند و برخی نیز از تأثیر این مشارکت بر نگاه و رفتار شخصی خود سخن می‌گویند. زنان در این تجربه، علاوه بر پیشبرد مطالبات خود، امکان یادگیری و تغییر را برای گروهی از مردان فراهم کردند. این که چنین فرصتی بیست سال پیش و در آن شرایط دشوار ایجاد شد، به ارزش آن می‌افزاید.

باین‌حال، موفقیت در جذب و آموزش مردان، لزوماً به معنای تداوم یکسان کنشگری آنان یا شکل‌گیری گروه‌های پایدار نبوده است. از گفتگوهای این پژوهش می‌توان تأثیر جنبش زنان بر آگاهی و فعالیت گروهی از مردان را دید، اما برای داوری درباره‌ی مسیر همه‌ی آنان تا امروز به بررسی تازه‌ای نیاز داریم. آن‌چه این تجربه برای کنشگری امروز روشن می‌کند، اهمیت پیوند آموزش با فعالیت مستمر و نقد رفتار شخصی است. مسئولیت ادامه‌ی این مسیر نیز لزوماً بر عهده‌ی فعالان زن نیست. مردانی که در این فضا آموخته‌اند و تجربه کسب کرده‌اند، خود باید برای تداوم و گسترش آن تلاش کنند.

بیست سال پس از کمپین، مشارکت مردان در جنبش‌ها و گروه‌های برابری‌خواهانه هم‌چنان یک ضرورت است. تغییر مناسبات جنسیتی را نمی‌توان تنها بر عهده‌ی زنانی گذاشت که برای رهایی از تبعیض مبارزه می‌کنند. تجربه‌ی موفق کمپین نشان می‌دهد می‌توان با حفظ استقلال و نقش محوری زنان، برای مشارکت مسئولانه‌ی مردان نیز جا باز کرد. کارگاه‌های آموزشی، جمع‌های مطالعاتی و فعالیت‌های مشترک، امکان‌هایی هستند که می‌توان متناسب با شرایط امروز ادامه داد و تقویت کرد.

این مشارکت زمانی می‌تواند اثر ماندگاری داشته باشد که در وهله‌ی نخست، خود مردان را تغییر دهد. استفاده از عنوان «مرد فمینیست» یا سابقه‌ی حضور در یک حرکت برابری‌خواهانه، به‌تنهایی چیزی درباره‌ی رفتار امروز ما نمی‌گوید. «اردلان» هشدار می‌دهد که مردسالاری خاصیت بازگشت‌پذیری دارد و حضور مردان در جنبش‌های برابری‌خواهی به «دیدهبانی فمینیستی» نیازمند است. امروز نیز این هشدار را جدی می‌دانم. باید بتوانیم آموخته‌هایمان را در روابط شخصی و اجتماعی به کار ببریم، امتیازهای خود را به پرسش بکشیم و نقد زنان را بشنویم. سابقه‌ی فعالیت در حرکت‌های برابری‌خواهانه، هیچ‌یک از ما را از این مسئولیت بی‌نیاز نمی‌کند.

چه بهتر که جامعه‌ی هدف مردان فعال در این جنبش‌ها، بیش از همه خود مردان باشند. گفتگو با مردان در جمع‌های دوستانه، محیط کار و خانواده، به چالش کشیدن رفتارهای تبعیض‌آمیز و تلاش برای تغییر تصورات رایج از مردانگی، مسئولیتی است که می‌توان بر عهده گرفت. تجربه‌ی تغییر خود مردان نیز می‌تواند زمینه‌ای برای این گفتگو باشد، به شرط آن‌که خود را از نقد و یادگیری بی‌نیاز ندانند. ادامه دادن تجربه‌ی کمپین در همین فعالیت‌ها معنا پیدا می‌کند. سهم مردان این است که حضورشان را از حالت نمادین بیرون بیاورند و آن‌چه از برابری آموخته‌اند، در رفتار خود و در کار مستمر با دیگر مردان دنبال کنند.



ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

برخی مردان پس از فعالیت در کمپین، به جنبش‌های دانشجویی، کارگری یا دیگر عرصه‌ها می‌رفتند و می‌توانستند آگاهی جنسیتی خود را به آن فضاها منتقل کنند. از نظر او، حتی برای کسانی که فعالیت سازمان‌یافته را ادامه نمی‌دادند، امکان تأثیرگذاری در روابط روزمره و میان مردان دیگر وجود داشت.



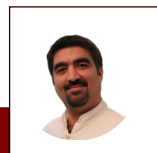
عکس از روزنامه‌ی سوئدی اسکونسکا داگبلادت

زنان

■ پروین اردلان، از موسسین کمپین یک میلیون امضا: سرعت کار و حرکت کمپین بسیار بیش از تصورمان بود

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



گفتگو از علی کلائی

تجربه‌ای کم‌سابقه در جنبش زنان ایران که در سال ۱۳۸۵ و در ادامه‌ی سال‌ها هم‌اندیشی و فعالیت مشترک

شهریور امسال، بیست سال از آغاز به کار «کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز» گذشت؛

گروه‌های مختلف زنان شکل گرفت. کمپین می‌خواست مطالبه‌ی تغییر قوانین نابرابر را از جمع‌های محدود فعالان بیرون ببرد و با گفتگوی چهره‌به‌چهره، آموزش و جمع‌آوری امضا، آن را به موضوعی مورد بحث در میان گروه‌های مختلف جامعه تبدیل کند. هدف، جمع‌آوری یک میلیون امضا بود، اما تجربه‌ای که در این مسیر شکل گرفت، خیلی زود معنایی فراتر از شمار امضاها پیدا کرد. همین سالگرد بهانه‌ای شد تا به سراغ «پروین اردلان»، روزنامه‌نگار، پژوهشگر و از فعالان باسابقه‌ی جنبش زنان ایران برویم. پروین اردلان از بنیان‌گذاران سازمان مردم‌نهاد مرکز فرهنگی زنان و از اعضای مؤسس کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز است. در این گفتگو، با او از فاصله‌ی بیست سال به آن تجربه بازگشته‌ایم؛ از چگونگی شکل‌گیری کمپین و شیوه‌ی سازماندهی آن تا گفتگوی چهره‌به‌چهره با مردم، مناسبات قدرت و اختلاف‌های درونی و فشارهای امنیتی. از او هم‌چنین پرسیده‌ایم چه چیزی از آن تجربه برای جنبش زنان باقی مانده و چه پیوندی میان آن و حرکت‌های بعدی، از دختران خیابان انقلاب تا جنبش «زن، زندگی، آزادی»، می‌بیند.

مشروح گفتگو با پروین اردلان، روزنامه‌نگار، پژوهشگر و از فعالان باسابقه‌ی جنبش زنان ایران را در ادامه می‌خوانید:

■ اگر به روزهای پیش از شکل‌گیری کمپین برگردیم، ایده‌ی جمع‌آوری یک میلیون امضا چطور مطرح شد؟ چه شد که از گفتگوهای اولیه به این نتیجه رسیدید که می‌شود آن را عملی کرد؟

یکی از بحث‌هایی که در آن دوره، در دهه‌ی هشتاد، در عرصه‌ی جنبش زنان مطرح شده بود، این بود که چطور از محافل به فضاها و مکان‌های عمومی و بعد از آن‌جا به خیابان‌ها بیاییم. اوج این حرکت زمانی بود که ما توانستیم در سال ۱۳۸۴ با ائتلاف هم‌اندیشی جنبش زنان که متشکل از افراد و گروه‌ها و شبکه‌های مختلف بود، تجمع بزرگی را در اعتراض به «نقض حقوق زنان در قانون اساسی» جمهوری اسلامی در مقابل دانشگاه تهران برگزار کنیم. این حرکت خیلی تأثیرگذار بود، جنبش را رویت‌پذیر کرد، همبستگی درون جنبشی و همپوشانی جنبشی را ارتقاء داد. این جنبش توانست فضای خیابان را بگیرد و از مجوز هم عبور کند؛ چون آن تجمع بدون مجوز برگزار شد.

در سال ۱۳۸۵ با وجود روی کار آمدن محمود

احمدی‌نژاد، جلسات هم‌اندیشی زنان زیر فشارهای امنیتی ادامه داشت. با نزدیک شدن به خرداد ۱۳۸۵، برای برگزاری تجمع دیگری در سالگرد تجمع ۱۳۸۴ به اتفاق نظر نرسیدیم. فضا به شدت پلیسی بود و این که دستور تیر داده شده، مدام زمزمه می‌شد و نگرانی از برخورد و خشونت بیش از حد پلیس شک و تردید و چنددستگی را افزایش داد. برخی از ما که خواهان برگزاری تجمع بودیم، فراخوان دادیم و برای حضور در «تجمع اعتراضی به نقض حقوق زنان در قوانین ایران» در میدان هفت تیر تهران گرد آمدیم. تیراندازی نشد اما شدت برخورد پلیس بسیار زیاد بود. پلیس‌های زن هم به میدان آمده بودند و همراه با پلیس‌های مرد به شدت می‌زدند. بیش از ۷۰ نفر از حاضران در تجمع اعم از مردم حاضر در تجمع، فعالان جنبش زنان، فعالان کودک، کارگری، دانشجویی و روزنامه‌نگاران بازداشت و محاکمه شدند. قرار بود ما در آن روز، یک ساعت تجمع داشته باشیم که به یک ربع ساعت هم نرسید و با خود من و خیلی از دوستان برخورد شد و نیروهای امنیتی به خانه‌هایمان ریختند.

می‌خواهم بگویم که پس از این اتفاق با فضای بسته‌ای روبه‌رو شده بودیم که مجبور بودیم فکر دیگری بکنیم و راه چاره‌ای پیدا کنیم. کمپین از دل این چاره‌اندیشی برآمد. یکی از فعالان جنبش که از اعضای مرکز فرهنگی زنان بود، یکی از طرح‌هایی که برای جمع‌آوری امضا در مراکش اجرا شده بود را (کمپین یک میلیون امضا در چارچوب مبارزه برای اصلاح قانون خانواده‌ی مراکش)، به ما معرفی کرد. آن ایده صیقل داده شد و درباره‌ی آن بحث شد و تبدیل به نمونه‌ای شد که ما بتوانیم از آن الهام بگیریم و در بستر جامعه‌ی ایران، باتوجه به شرایط پلیسی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آن، کار بکنیم. از همین ایده و فضا بود که کمپین یک میلیون امضا درآمد و خیلی‌ها هم آمدند و مشارکت کردند.

■ از نخستین ماه‌های فعالیت، چه برخورد یا اتفاقی بیش‌تر در خاطرتان مانده؟ لحظه‌ای بود که احساس کنید کمپین دارد جای خودش را میان مردم باز می‌کند؟

کمپین حرکتی جدید بود. برای خود ما هم خیلی جذاب بود و یک شروع دیگر بود. بستر فعالیت ما هم خانه و خانواده و دایره‌ی دوستان بود و هم خارج از خانه و در فضاهای عمومی، شغلی، آموزشی، تحصیلی، تفریحی و غیره. شکل ارتباط گرفتن و طرح بحث کردن هم مهم بود. رودرو و چهره‌به‌چهره با کسی که نمی‌شناختی. هم دلهره داشت و هم هیجان. این فعالیت در همه‌ی فضاها،

از مغازه تا دادگاه و زندان در جریان بود. جذابیت قضیه این بود که بستر فعالیت ما گسترده و متکثر بود، در این روند افزایش پرشتاب فعالان کمپینی نیز امیدبخش بود.

■ گفتید گفتگوی چهره‌به‌چهره برای شما کار جدیدی بود. این گفتگو با مردم بخش مهمی از کار کمپین بود. این گفتگوها چه چیزهایی به خود شما یاد داد؟ جایی پیش آمد که واکنش مردم نگاه یا شیوهی کارتان را تغییر بدهد؟

یک جور کشف راه‌های گفتگو بود. خیلی‌ها نخست با خانواده‌هایشان شروع کردند. در فضای عمومی کمی سخت‌تر بود. نمی‌دانستی واکنش افرادی که ارتباط می‌گیری چه خواهد بود. اما نوعی آماده‌سازی برای ارتباط و گفتگو با کسانی که ممکن است خلاف نظر تو را داشته باشند، بود. مثلاً خودم وقتی به مطب دکترم رفتم و سعی کردم از او امضا بگیرم، گفت که من کار سیاسی نمی‌کنم. اما وقتی در مورد مفاد بیانیه توضیح می‌دادم، ناگهان برگه را از دستم کشید، امضا کرد و گفت هرگز اجازه نمی‌دهم چنین بلایی سر دخترم بیاید. می‌خواهم بگویم که جایی باید مسئله‌ی اجتماعی، طبقاتی، جنسیتی، حقوقی با زندگی روزمره‌ی مردم و به‌خصوص زنان گره بخورد و لمس شود. من یادم هست وقتی برای حضور در جلسه‌ی دادگاه و بازپرسی چه برای خودمان چه برای کمپینی‌های دیگر به دادگاه انقلاب می‌رفتم، دفترچه‌های کمپین را با خودمان می‌بردیم و با زنانی که در قسمت بازرسی بدنی «خواهران» دادگاه انقلاب شاغل بودند درباره‌ی دفترچه حرف می‌زدیم. یکی از آن‌ها یک‌بار گفت انشاءالله شما موفق باشید و بتوانید برای زنان کاری بکنید. جایی به این نقطه می‌رسی که فاصله‌ات با جامعه به حداقل می‌رسد. می‌خواهم بگویم که تجربه‌ی چهره‌به‌چهره در روند آگاهی‌بخشی خودمان و مردمی که با آن‌ها در ارتباط بودیم، مانند کتابچه‌ای بود که حین عمل «نوشته» هم می‌شد. به نظر من این یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای کمپین بود که توانست بحث برابری حقوقی و برابری جنسیتی را به‌عنوان یک گفتمان عمومی گسترش دهد. هرکسی می‌توانست یک کمپینی باشد. مرزبندی‌ای وجود نداشت که تو چون سواد یا تجربه نداری، حق نداری در خصوص برابری جنسیتی حرف بزنی. این چیزی بود که به ما کمک کرد که با همدیگر، دانش و تجربه را به اشتراک بگذاریم و روایت‌ها را بسازیم. برای همین هم روایت‌ها درهم تنیده شده‌اند و این درهم‌تنیدگی روایت‌ها کمک کرد که ما هم‌دیگر را راحت‌تر بفهمیم و شرایط را درک کنیم.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

من فکر می‌کنم که این حرکت‌ها از همدیگر الهام می‌گیرند و این الهام‌بخشی مسئله‌ای بسیار مهم است. مثلاً خود کمپین الهام‌بخش جنبش سبز شد. جنبش‌ها از یکدیگر الهام می‌گیرند. همان‌طور که ما از مراکش الهام گرفتیم. جنبش‌ها می‌توانند تداوم داشته باشند. یعنی صداهای هم‌دیگر را شکل داده و تغییر می‌دهند.

■ کمپین قرار بود مشارکتی و افقی پیش برود. در عمل، تصمیم‌های اصلی چطور گرفته می‌شد؟ سابقه، شناخته‌شدن یا دسترسی به رسانه و منابع، چقدر به بعضی افراد قدرت بیشتری می‌داد؟

می‌دانید! این که بخواهیم افقی و مشارکتی کار کنیم یک چیز هست و این که چقدر می‌توانیم آن را پیش ببریم یک چیز دیگر. بعد از ورود و عمل در فرایند حرکت است که بیش‌تر خودت و دیگران و مناسبات را می‌بینی و محک می‌زنی. در این عرصه ما مرتباً با آن در چالش بودیم. در تمام مدت هم بحث‌های مختلفی در میان‌مان در این حوزه مطرح می‌شد. و در خصوص برخی از آن‌ها به طور جمعی یا گاه در جمع‌های کوچک‌تر صحبت می‌کردیم. مثلاً چگونه تجربه‌ی جنبشی اعضای باسابقه در جنبش را با فعالین کمپینی که بسیاری‌شان، کمپین نخستین تجربه‌ی جمعی‌شان بود، تعریف کنیم و انتقال دهیم. آیا این انتقال تجربه الهام‌بخش هست یا هژمونی قدرت ایجاد می‌کند؟ دسترسی به منابع، رسانه، نزدیکی به مرکز از جمله موارد بود که مطرح می‌شد. گاهی هم در برخی گزارش‌های کمپین منعکس می‌شد. تلاش این بود که با تقسیم‌کردن قدرت در کمیته‌ها، گروه‌های کاری و کارگروه‌ها، سایت و گزارش‌ها، هم اطلاعات و هم دسترسی به آن‌ها برای همه ممکن باشد اما خب همیشه به راحتی پیش نمی‌رفت. می‌خواستیم هم مشارکتی و هم افقی کار کنیم و هم قدرت جمعی را افزایش بدهیم. پس باید یاد می‌گرفتیم که اگر برای رسیدن به برابری حقوقی جنسیتی تلاش می‌کنیم، باید خودمان هم برای ایجاد موقعیت برابر برای یکدیگر تلاش کنیم و این کثرت و گوناگونی را در نظر بگیریم. در این رابطه، چالش‌های زیادی داشتیم. این چالش‌ها هم به خیلی چیزها از جمله دانش و تجربه، سن، جغرافیا و فاصله‌مان از مرکز، میزان دیده شدن و شنیده شدن و غیره برمی‌گشت. حجم کار هم در حال بزرگ‌تر شدن بود. ماهیت کار در کمپین هم به‌صورتی نبود که بشود آن را در مدل سازمانی کنترل کرد. با وجود چالش‌ها و درگیری‌های زیاد، این حرکت چهار سال دوام آورد و به نظر من، آموزه‌های آن برای تک‌تک نیروهایی که در کمپین بودند، خیلی زیاد بود.

در شهرستان‌ها هم همین‌طور بود. تلاش برای افقی بودن حرکت از همان ابتدا مطرح بود که شهرستان‌ها شعبه‌ای از کمپین تهران نباشند و هویت مستقل خودشان را داشته باشند اما با وجود این چالش بین مرکز و شهرستان‌ها و یا تأثیر آن‌چه در تهران می‌گذرد بر شهرستان‌ها مطرح بود.

■ کمپین برای بخشی از زنان جوان، یکی از نخستین تجربه‌های فعالیت جمعی در دهه‌ی هشتاد شمسی بود. چه چیزی کمک می‌کرد تا افراد تازه‌وارد مسئولیت بگیرند و ایده‌های خودشان را پیش ببرند؟ از همکاری آن‌ها با فعالان باسابقه چه خاطره‌ای دارید؟

شکل کار در کمپین، فرصت مسئولیت‌پذیری می‌داد. نوع فعالیت بعد از ورود به کمپین و گذراندن کارگاه‌های آموزشی هم متکثر و متنوع بود. کمیته‌ها و کارگاه‌های مختلفی شکل می‌گرفتند و افراد بر اساس علاقه، توانایی، تسلط و تجربه، انتخاب می‌کردند که کدام کمیته یا کارگروه شرکت کنند و حتی برخی در چندین کمیته حضور داشتند. من خودم در کمیته‌ی سایت بودم یکی از زیباترین خاطره‌های من خواندن روایت‌های فعالان تازه وارد از تجربه‌هایشان در جمع‌آوری امضا بود که ایده‌ها و شیوه‌ی برخورد و توانایی‌شان را بازتاب می‌داد. این خودش تحول دیگری در ثبت تجربه‌ی جنبشی بود. در این روند، خیلی‌ها که تا آن زمان تجربه‌ای در نوشتن نداشتند، شروع به روایت‌نویسی کردند.

هم چنین بعضی از آن‌هایی که از امضا جمع کردن شروع می‌کردند، بعد به کارگاه‌ها می‌آمدند و بعد خودشان از کسانی می‌شدند که می‌توانستند کارگاه برگزار کنند. برخی از کمپینی‌ها هم بودند که دانش و تجربه‌ی هنری خود را با کمپین پیوند زدند. مثلاً نیروهایی که کار تئاتر کرده بودند، دوست داشتند که تئاتر خیابانی برگزار کنند. یعنی کمپین ظرفی شد برای این که هر نیرویی با زبان و تجربه‌اش جایش و نقشش را بیاید.

■ جدا از فشار و سرکوب بیرونی، به نظر شما چه اتفاقی‌هایی درون کمپین باعث فاصله‌گرفتن یا کنارکشیدن افراد شد؟ بیست سال بعد، فکر می‌کنید کدام‌یک قابل پیشگیری بود؟

فرصت حرف زدن مان کم بود. وقتی کمپین شروع شد -یعنی پس از تجمع ۲۲ خرداد ۱۳۸۵-، حتی تجمع‌های دو-سه نفره هم تحمل نمی‌شد و با آن‌ها برخورد می‌شد. حال ما روشی پیدا کرده بودیم که هم تجمع محسوب نمی‌شد و هم تجمع محسوب می‌شد. این روش به ما کمک می‌کرد که همه‌جا در فضاهای عمومی شهر باشیم و از سوی دیگر هم دلیلی بر این نبود که مرتباً شعار بدهیم و خودمان را در معرض خطر بازداشت بیندازیم. برای همین در دوره‌های اول، کار راحت بود و جوشش و حرکت و همکاری

و همدلی خیلی بیشتر بود. اما به تدریج که کار گسترده‌تر شد، شکاف‌ها و بحث‌ها در خصوص روش کار بیشتر شد. این که وقتی با بحث امنیتی روبه‌رو شدیم، چگونه بتوانیم در آن فضا هم خودمان را حفظ کنیم و هم اسناد و روابط و کارها را. این که در چنین شرایطی کدام حرف درست است و چه کسی حرف اول را می‌زند و چه کسی دارد درست پیش می‌رود. کارها در کمیته‌های مختلف تقسیم شده بود و کمیته‌ی هماهنگی هم متشکل از نمایندگان کمیته‌ها بود. گاه اختلاف‌نظرها در کار از کمیته‌ها به کمیته‌ی هماهنگی هم کشیده می‌شد. می‌خواهم بگویم که «چه بکنیم»ها و «چگونه کار کنیم»ها خیلی زیاده‌تر شده بود. به تدریج بعد در مقطعی، اختلاف‌نظرها در مناسبات قدرت، در نگرش، شکل و شیوه‌ی کار متفاوت شد. در نهایت در داخل تهران کمپین دو دسته شد و یک گرایش از بدنه‌ی اصلی و سایت کمپین جدا شد که پرداختن به جزئیات این جدایی فرصت و وقت بیشتری می‌خواهد. هم نگرانی‌های امنیتی ما را احاطه کرده بود و هم اعتماد جمعی‌مان کم‌رنگ شده بود.

■ آن‌چه که گفتید ناظر به سرکوب و فشار بیرونی بود. حال اگر عامل سرکوب را کنار بگذاریم، درون خود فعالین کمپین و کسانی که جدا شدند، وضعیت به چه صورت بود؟ عده‌ای مذهبی‌تر بودند و عده‌ای کم‌تر مذهبی. گرایش‌ات سیاسی مختلفی هم وجود داشت. چه اتفاقاتی موجب فاصله‌گیری‌ها و کنار کشیدن آدم‌ها می‌شد؟

این‌ها همه به هم مربوط می‌شد. در جمع مقداری بی‌اعتمادی به وجود آمده بود. این بی‌اعتمادی موجب می‌شود که یارگیری و تفکیک‌ها زیاد شوند.

■ بی‌اعتمادی به هم‌دیگر؟

بله، بی‌اعتمادی می‌توانست دلایل مختلفی داشته باشد. از دلایل امنیتی تا شخصی، تا چند شاخه شدن و درگیری در مناسبات قدرت تا یارکشی و پنهان‌کاری تا سرکوب و ایجاد ترس. الان که به گذشته نگاه می‌کنم شاید به نظرم بی‌اهمیت جلوه کند. ولی همین حالا هم در سوئد و نقاط دیگر، در مناسبات اپوزیسیون و غیر اپوزیسیون هم این مسائل وجود دارد. متأسفانه ما هم‌چنان به آن‌ها مبتلا هستیم. من زمانی فکر می‌کردم که جغرافیا تعیین‌کننده است اما الان چنین فکر نمی‌کنم؛ همه‌ی عوامل در کنار هم کار می‌کنند.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

■ گفتید که فرصت حرف زدن مان کم بود. بله کم بود و فرصت نداشتیم.

■ چرا؟ آیا صرفاً به خاطر مسائل امنیتی بود؟ یا اختلافات سیاسی و مذهبی هم نقش داشتند؟

زمانی که کمپین راه افتاد، مخالفان زیادی داشت. آن دسته از گرایش مخالف رژیم که هرگونه فعالیت در جمهوری اسلامی را حرکتی اصلاح طلبانه می خواندند، حرکت ما را اصلاح طلبانه و در چارچوب رژیم می دانستند. آن ها به خصوص موضوع ارائه ای امضاها به مجلس را خیلی برجسته می کردند. از سوی برخی از اصلاح طلبان هم فمینیست و رادیکال خوانده می شدیم. از طرف نیروهای محافظه کار حکومتی هم فمینیست های غربی و بی بندوبار تلقی می شدیم.

من فکر می کنم که برای فعالیت در کمپین، داشتن یا نداشتن اعتقاد دینی مطرح نبود. در کمپین هم نیروهای مذهبی مسلمان حضور داشتند، هم بهایی و هم لاییک. تلاش برای رسیدن به برابری حقوقی و جنسیتی برای همه ی ما مطرح بود.

این که می گویم فرصت دیدن و گفتگو نداشتیم، به این دلیل است که در ابتدا، جلسات عمومی مان زیاد بود. چون خانه های آدم ها در اختیارمان بود. در هر خانه ای می توانستیم به راحتی و با جمع های بیست، سی و یا چهل نفره جمع شویم. از تهران به شهرستان و از شهرستان به تهران می رفتیم و فعال بودیم. کسانی می گفتند که من خانه ام را در اختیار شما می گذارم. یعنی ما جای زیادی درون خانه ها داشتیم که می توانستیم به عنوان فضای عمومی برای کمپین از آن ها استفاده کنیم. این کمک می کرد که ما هم دیگر را ببینیم، بشنویم، حرف بزنیم، و بحث کنیم. اما وقتی فضای امنیتی بیش تر شد، کسانی که خانه شان را در اختیار ما گذاشته بودند، با برخورد انتظامی و امنیتی مواجه می شدند. باید به دیگران می گفتیم که نیابند. چون طرف را می گرفتند که چرا خانه ات را پاتوق مشتی ضدانقلاب کرده ای. همه ی این ها چالش بود و باعث می شد که فاصله ها با یکدیگر کم تر شود. این کم شدن فاصله ها موجب می شد که مجبور شوی خودت را جمع و جور و کوچک تر کنی. به نظرم این نوع کوچک تر شدن ها به کمپین صدمه زد. چون مجبور بودیم که به همدیگر پیغام بدهیم و این امکان حرف زدن و مشارکت فکری و جمعی را کم می کرد. ارتباطات مان کم می شد و این کمی ارتباط، فضای بی اعتمادی را بیش تر می کرد. این فضا هم نگرانی ها را بیش تر می کرد و فضای گفتگوی آزاد را از ما می گرفت. من همه ی این ها را

در یک بسته می بینم. نمی شود عوامل را تفکیک کرد. اختلاف نظرها هم به وجود می آمد و هر کسی می گفت فلان کار باید انجام شود. بعد همین فضا موجب می شد که من با کسانی حرف بزنم که موافق من بودند و آن دیگری هم با کسانی حرف می زد که موافقش بودند. دیگری می آمد و می گفت که من با عده ای دیگر در تماس هستم و آن ها این طور می گویند. بعد آرام آرام می دیدی که مایی هم که تجربه ی کار جمعی داشتیم، دچار اختلاف می شدیم. به نظر من در فضای کار جمعی این مسائل زیاد اتفاق می افتد و می تواند سوء تفاهم ها را زیاد کند. نتیجه این می شد که خیلی از بحث ها، به فضاهای ایمیلی کشیده می شد و تنها در آن فضاها می توانستیم حرف بزنیم. این تنها فضایی بود که در آن دوران بود و تکنولوژی به صورتی که الان پیشرفت کرده، نبود.

■ بله گروه های ایمیلی در آن زمان بود.

وبلاگ هم بود. اما در نظر داشته باشید همین حالا با این همه امکانات در خارج از کشور و در جمع هایی که من بوده ام، خیلی از اختلاف نظرهایی که پیش می آید، به دلیل سوء تفاهم هایی است که در کار آنلاین به وجود می آید. یعنی در فضای آنلاین یک سو چیزی می نویسد و سوی دیگر متوجه حرف نمی شود و چیز دیگری برداشت می کند. حالا فضای امنیتی را هم به این مسئله اضافه کنید و ببینید چه شرایطی درست می شود! برای همین می گویم که این که کمپین همین چهار سال بتواند خودش را در شرایط کشوری مانند ایران بکشد، کاری بزرگ و دور از دسترس بود. من همیشه فکر می کنم که چه خوب که ما چهار سال در جمهوری اسلامی دوام آوردیم.

■ بیست سال از آغاز کمپین گذشته است. فکر می کنید کدام یک از این اختلافات قابل پیش بینی و یا پیش گیری بودند؟ امکان داشت سازوکاری ایجاد بشود که چنین اتفاقاتی نیفتد؟

آگاهی امروز خیلی به ما کمک می کند. بازاندیشی کمک می کند تا ما از دور هم دیگر را بیش تر بفهمیم. یعنی ممکن است که من سر چیزی انتقاد خیلی جدی داشته باشم، ولی بعد فکر کنم که چه دلیلی داشت که آدم بخواهد خودش را درگیر این طور بحث ها بکند؟ ولی وقتی از دور به آن ها نگاه می کنم، می بینم بعضی از آن ها ناگزیر بودند. یعنی حتی اگر آن تجربه ی الان هم تکرار می شد، نمی توانستیم از آن جلوگیری بکنیم. بخشی هم البته به شکل و ساختار شبکه ای کمپین برمی گردد. ما در ابتدا گروه های کوچکی بودیم. این گروه های کوچک خودشان تازه داشتند کارهای

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

گفتمان پوشش اختیاری در جمهوری اسلامی با حرکت تک تک زنان شروع شد و از حرکت جنبش ها و سازمان ها و گروه ها قوی تر بود. هیچ گروهی جرأت نمی کرد پا وسط بگذارد. اما آدم ها تک تک به خاطر حجابشان شلاق خوردند و توبیخ شدند. ما در رؤیایایمان دنبالش بودیم، اما تصورش را نمی توانستیم بکنیم که به همین راحتی بتوانیم فردا علیه آن بایستیم.

سازماندهی کردن را یاد می گرفتند. مثلاً مرکز فرهنگی زنان که من در آن فعال بودم، تا زمان آغاز به کار کمپین، چهار یا پنج سال بود که فعالیت می کرد. تعدادمان در آن مرکز ابتدا کم بود، اما در هر فعالیتی به تدریج و آهسته زیاد می شدیم. ترکیبی از نسل های مختلف بودیم و با همین تعداد کم، سازمان یابی، بسیج گری و تولید دانش فمینیستی را آرام و پیوسته پیش می بردیم. وقتی کمپین آغاز به کار کرد، همان روزها که در اوج شادی و رویش جوانه ی کمپین بودیم، بارها گفتم که کمپین مرکز را می خورد. کمپین با ساختار شبکه ای اش قدرت مرکز را کاهش داد. نه به این دلیل که شبکه بود. بلکه پروژه ای که برای آن تعریف شده بود، سازمان محور نبود. هرچند می توانست، اگر دوام آورد و ادامه یابد، سازمان های گوناگونی را در دل خود به وجود آورد، نه آن که سازمان ها آن را به وجود بیاورند. کما این که از دل آن پروژه، جنبش برابری حقوقی جنسیتی سر برآورد. این باعث کم رنگ شدن فعالیت های سازمان های شد که پیش از آن تحت ائتلاف جمع هم اندیشی و حتی خارج از آن فعالیت می کردند. اما نقدی به ساختار شبکه ای کمپین وارد نیست. به خاطر دارم که وقتی در سمیناری در خارج از ایران، درباره ی کمپین صحبت می کردم، یکی از سخنرانان دیگر سمینار که جامعه شناس و پژوهشگر ایرانی هست و به ایران هم سفر می کرد با عصبانیت گفت «شما با این کمپین تان نان ما را هم آجر کردید.» من فکر می کنم اگر کمپین نان خیلی ها را آجر کرد و یا هژمونی سازمانی بسیاری از آن جی. اوها را کم رنگ کرد، اما جهش بزرگی علیه تبعیض، با حرکت از پایین در ایران بود. این آسیب نیست. مبارزه ای روزمره با سرعت بالا بود. تجربه ی جدیدی بود. شاید بشود گفت که سرعت کار و حرکت ما بسیار بیش از تصورمان بود و این البته به نظرم ناگزیر بود. الان هم که به آن نگاه می کنم، می بینم که بیش از این کاری نمی توانستیم بکنیم.

■ وقتی امروز به کمپین نگاه می کنید، کدام کار یا دستاوردش برایتان ماندگارتر است؟ چه چیزی از آن تجربه باقی مانده که شاید با شمار امضاها یا میزان تغییر قوانین نتوان سنجید؟

کمپین دو تصویر داشت. یکی تصویر رویی آن بود و دیگری تصویر زیرین آن. آن تصویر رویی این بود که ما داریم امضا جمع می کنیم که به یک میلیون برسد و تمام. البته اولاً که امضاها به یک میلیون نرسید. دوم این که می دانستیم اگر هم برسد و به مجلس شورای اسلامی بدهیم جوابی نمی گیریم. این حرکت نوعی طرح پرسش

بود، مخاطب قرار دادن مردم و پاسخگو کردن نهاد قانون گذار. ولی بُرد ما در سطح دیگر بود این که بتوانی حول یک موضوعی که با زندگی ما سروکار دارد، کار کنیم و یاد بگیریم که چطور سازماندهی کنیم و چگونه در برابر پلیس و دادگاه بایستیم و از خودمان دفاع کنیم. این جزو نتایج و دستاوردهای این حرکت بود.

نکته ی دیگر این بود که ما راجع به برابری حقوقی حرف می زدیم. اما در عین حال در حال آزمون خود بودیم که چقدر نسبت به موقعیت برابر برای یکدیگر ارزش می گذاریم. نه فقط در خواستن مطالبات، بلکه در زندگی و روابط با دیگران.

دیگر این بود که ما مبنای برابری حقوقی را از تبعیض شروع کردیم و گفتیم که علیه تبعیض حقوقی حرف می زنیم. ولی کمپین ظرفی بود که می توانست ما را از برابری حقوقی به برابری در خیلی مسائل دیگر ببرد. خیلی ها اصرار می کنند که چرا شما حجاب اجباری را مطرح نکردید؟ مسئله این بود که خیلی چیزهای دیگر را هم می توانستیم بگوییم و نگفتیم. مانند حق زبان مادری که در کردستان برجسته بود یا موارد دیگری از این دست. همه ی آن چه را که در دوران انقلاب ژینا و زن، زندگی، آزادی در تقاطع با همدیگر دیدیم. ما البته و در واقع داشتیم با کمپین به سمت آن می رفتیم. این به نظر من یکی از نکات مهم بود. چون قدرت کمپین در حرکتش بود. اگر می توانست به صد شهر دیگر برده شود و حرکت کند، بسته به این که چه کسانی آن را حرکت می دهند، می توانست مسائل دیگر را طرح کند. همین حالا که با هم حرف می زنیم، بسیاری از نیروهایی که در جنبش های حقوقی، برابری خواهی، فمینیستی و کوئیر دیده می شوند، از دل کمپین بیرون آمده اند. حتی اگر بحث کوئیر مطرح نشد (ما اصلاً در مورد جامعه ی ال جی بی تی نتوانستیم صحبت کنیم)، نه به این دلیل که نمی خواستیم. بلکه به این دلیل بود که هنوز یاد نگرفته بودیم که چطور به آن ورود کنیم.

■ به بحث حجاب اجباری و جنبش «زن، زندگی، آزادی» اشاره کردید. حجاب اجباری در مرکز مطالبات کمپین نبود. ما سیری از کمپین یک میلیون امضا تا جنبش «زن، زندگی، آزادی» طی کردیم. از کمپین یک میلیون امضا تا دهه ی نود و دختران خیابان انقلاب و چهارشنبه های سفید و بعد جنبش مهسا در ۱۴۰۱ که مسئله ی حجاب اجباری گام به گام، بیش تر مطرح شد. در این سیر چه پیوندهای مشخصی می بینید؟ کجا شاهد

گسست بودیم و این کمپین چه چیزی به نسل تازه برای تجربه‌های بعدی‌اش داد؟

من فکر می‌کنم که این حرکت‌ها از همدیگر الهام می‌گیرند و این الهام بخشی مسئله‌ای بسیار مهم است. مثلاً خود کمپین الهام بخش جنبش سبز شد. جنبش‌ها از یکدیگر الهام می‌گیرند. همان‌طور که ما از مراکش الهام گرفتیم. جنبش‌ها می‌توانند تداوم داشته باشند. یعنی صداهای همدیگر را شکل داده و تغییر می‌دهند.

ماجرای حجاب هم یک مسئله‌ی جدیدی نبود. از ابتدای مشروطه تا امروز، ما با آن درگیر هستیم. در زمان شاه هم با آن درگیر بودیم و پس از انقلاب هم با آن درگیریم. این‌طور نبود که ما نمی‌دانستیم که باید حجاب را بیاوریم. موضوع این است که باید به آن شرایط و فضا و بستر حرکت نگاه کرد. پس از انقلاب و گریز بسیاری از نیروهای انقلابی به تبعید، یکی از بحث‌های اصلی‌شان به‌درستی مسئله‌ی حجاب اجباری بود. ولی در داخل ایران طرح این بحث دشوار بود. گفتمان پوشش اختیاری در جمهوری اسلامی با حرکت تک‌تک زنان شروع شد و از حرکت جنبش‌ها و سازمان‌ها و گروه‌ها قوی‌تر بود. هیچ گروهی جرأت نمی‌کرد پا وسط بگذارد. اما آدم‌ها تک‌تک به‌خاطر حجابشان شلاق خوردند و توبیخ شدند. ما در رؤیایمان دنبالش بودیم، اما تصورش را نمی‌توانستیم بکنیم که به همین راحتی بتوانیم فردا علیه آن بایستیم.

■ در خصوص ارث گفتید. برخی از اعضای کمپین با

بعضی از مراجع قم مانند یوسف صانعی هم ملاقات کرده بودند و بحث ارث هم مطرح شده بود. این ارتباطات با مراجع چطور برقرار می‌شد؟ چون بخشی از بدنه‌ی کمپین سکولارتر و کم‌تر مذهبی بودند.

وقتی کمپین شکل گرفت، گروه‌های مختلفی در آن حضور داشتند. چیزی شبیه به هم‌اندیشی بود، ولی طیف‌ها هم مختلف بودند. خیلی‌ها هم از خارج از ایران و یا حتی داخل ایران به ما نقد می‌کردند که شما دارید به‌سراغ علمای دینی می‌روید. آن‌چه که محور بود این بود که همه‌ی ما یک حرف مشترک داشتیم که این قوانین به‌لحاظ حقوقی تبعیض‌آمیز هستند و باید تغییر کنند. من سکولار می‌گفتم که این‌ها باید از بین بروند. ولی برای کسی که دارای اعتقادات دینی بود، نظر فقیه مهم بود.

■ اگر قرار باشد از تجربه‌ی کمپین چیزی به نسل تازه‌ی کنشگران منتقل کنید، چه چیزی را پیشنهاد می‌کنید حفظ کنند و چه چیزی را جور دیگری انجام بدهند؟

خواستن مهم هست اما چگونه و با چه شیوه‌ای به خواسته رسیدن مهم‌تر است. اگر بخواهیم دمکراتیک عمل کنیم، این شیوه‌ی حرکت از پایین در کمپین و قدرت بسیج‌گری‌اش بود که آن را به تجربه‌ای متفاوت بدل کرد، نه مطالباتش.

■ با سپاس از وقتی که در اختیار ماهنامه‌ی خط صلح قرار دادید.

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



عکس از روزنامه‌ی سرآیندی اسکوینسکا دایگلاوت



عکس از شبکه‌های اجتماعی

زنان

■ منصوره شجاعی، از موسسین کمپین یک میلیون امضا: در کمپین یک میلیون امضا با یک میلیون نفر حرف زدیم



گفتگو از مرتضی هامونیان

خورشیدی بود؛ کارزاری که در شهریور ۱۳۸۵ با هدف تغییر قوانین نابرابر علیه زنان آغاز شد و فعالیت آن بر گفتگوی

کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز یکی از تجربه‌های مهم و اثرگذار جنبش زنان ایران در دهه‌ی هشتاد

مستقیم با مردم، آموزش حقوقی و حضور در شهرها و مناطق مختلف کشور استوار بود. اگرچه این کمپین در نهایت به هدف اعلام‌شده‌ی جمع‌آوری یک میلیون امضا نرسید، توانست مسئله‌ی تبعیض قانونی علیه زنان را از حلقه‌های محدود فعالان مدنی فراتر ببرد و به بخشی از گفتگوی عمومی جامعه تبدیل کند.

بیستمین سالگرد آغاز این کمپین بهانه‌ای شد تا با «منصوره شجاعی»، پژوهشگر، نویسنده و از فعالان باسابقه‌ی جنبش زنان و بنیان‌گذاران کمپین یک میلیون امضا، درباره‌ی تجربه و میراث این حرکت گفتگو کنیم؛ از چگونگی شکل‌گیری ایده‌ی کمپین و شیوه‌ی ارتباط آن با زنان در نقاط مختلف کشور تا تکرر و اختلاف‌نظرهای درونی جنبش زنان، نسبت مطالبات حقوقی با تحولات سیاسی سال ۱۳۸۸ و پیوند این تجربه با جنبش «زن، زندگی، آزادی».

مشروح گفتگوی ماهنامه‌ی «خط صلح» با منصوره شجاعی را در ادامه می‌خوانید:

■ اگر به روزهای پیش از شکل‌گیری کمپین برگردیم، ایده‌ی جمع‌آوری یک میلیون امضا چطور مطرح شد؟ چه شد که از گفتگوهای اولیه به این نتیجه رسیدید که می‌شود آن را عملی کرد؟ به‌علاوه، ایده‌ی کمپین یک میلیون امضا در ایران تا چه اندازه برگرفته از تجربه‌ی جنبش زنان در مراکش و مشخصاً کمپین جمع‌آوری یک میلیون امضا در چارچوب مبارزه برای اصلاح مُدَوَنَه (Moudawana) —قانون خانوادگی مراکش— بود؟

در واقع ایده‌ی مراکش، الهام‌بخش شروع کار ما بود. البته کمپین مراکش فقط بر روی بحث چندهمسری بود و در سال ۱۹۹۲ شکل گرفت. یک سال بعد از آن هم ملک حسن، پادشاه وقت مراکش، یک سری از این قوانین را تغییر داد. اما این تغییرات موردنظر کمپین یک میلیون امضای زنان مراکش نبود و بالاخره در سال ۲۰۰۴ پادشاه مراکش، ملک محمد ششم، را وادار کردند که قوانین را تغییر دهد.

در این قوانین، وقتی کسی بخواهد زن دوم بگیرد، زن اول حق دارد که بیايد و همان‌جا در دادگاه تقاضای طلاق کند. قانون این حق را به او می‌دهد. هم‌چنین اگر زن اول با ازدواج دوم شوهرش موافق باشد، هم زن اول و هم زن دوم باید به دادگاه بیایند. زن اول باید رضایت خودش را اعلام کند. زن دوم هم باید بگوید که من می‌دانم که شوهرم زن دارد. یعنی در بستری از شفافیت قانونی منطبق با قوانین شریعت خودشان، این قضیه به این صورت انجام گرفته است.

این اصلاحات دو سال قبل از کمپین یک میلیون امضای ایران اتفاق افتاد.

متأسفم که در ایران که سابقه‌ی قوانین پیشرویی داشته، این اصلاحات هیچ‌وقت اتفاق نیفتاد. به هر حال این ایده ابتدا در مرکز فرهنگی زنان توسط یکی از اعضای جوان مرکز مطرح شد و در خصوص برنامه‌ریزی و اجرای آن مدتها بحث شد. البته نه به‌صورت مرتب، چون مسائل دیگری پیش می‌آمد. در واقع این جزو مسائلی بود که در صدر مباحث دیگر مرکز بود. در نهایت، در کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز، همان‌طور که از نامش پیدا بود، نه صرفاً مسئله‌ی چندهمسری، بلکه قوانین دیگری مانند ارث، حضانت، دیه، قوانین طلاق و ازدواج و شرایط آن و موارد گسترده‌ی تبعیض قانونی نسبت به زنان هم مطرح شد؛ به‌ویژه که جامعه‌ی ایران، به‌خصوص در نواحی مرکزی و برخوردارتر از امکانات و مناسبات فرهنگی، در دوره‌ی بعد از انقلاب نیز جامعه‌ی مترقی‌تری نسبت به مراکش بود.

■ تمرکز کمپین بر تغییر قوانین تبعیض‌آمیز، خواسته‌ای روشن و مشترک فراهم می‌کرد. اما این خواسته چقدر با اولویت‌های زنانی که بیش‌تر درگیر معیشت یا مشکلات روزمره بودند پیوند می‌خورد؟ جایی پیش آمد که احساس کنید میان مسئله‌ای که شما مطرح می‌کنید و مسئله‌ی اصلی آن‌ها فاصله وجود دارد؟

شما در هر حوزه‌ای که بخواهید کار کنید، مسئله‌ی اقتصادی امری مهم است. اما وقتی که شما به‌عنوان یک جنبش اجتماعی وظیفه‌ای را برای خودتان تعریف می‌کنید، سوپر وومن که نیستید که بخواهید همه‌چیز را حل کنید. به سمت حل کردن بخشی می‌روید که در توانتان است. بله، ما در تاریخمان داریم که مثلاً در جنبش تنباکو، زنان شرکت فعال داشتند. یا جنبش نان را داشتیم. اما جنبشی بود و همه در آن شرکت کردند. ولی این گفتمانی بود که در جنبش حقوقی زنان مطرح بود. در جنبش حقوقی زنان، تمرکز ما بر روی قوانین بود. بگذارید به دو-سه سال قبل از کمپین یک میلیون امضا برگردیم. در سال ۲۰۰۳ ما ائتلاف بزرگی در ایران به نام ائتلاف هم‌اندیشی داشتیم که در آن ۳۵۰ زن و ۹۰ نهاد حضور داشتند. این رقم مهمی است. ما ماهی یک‌بار، همه دور هم جمع می‌شدیم. شاید برای یک سال، جلساتی را برای تعیین اولویت‌های این ائتلاف می‌گذاشتیم. ۹۰ سازمان و نهاد از جریانات مختلفی چون اصلاح‌طلب، فمینیست مسلمان، فمینیست سکولار، چپ، لیبرال، ملی‌مذهبی و جریانات دیگر جمع بودند. وقتی می‌گویم که ۹۰ گروه و ۳۵۰ نفر آدم بودند، مشخصاً می‌خواهم بگویم که عامل تکرر، مشخصه‌ی این جمع بود. یعنی حتی تعدادش را هم نینید، تکررش را در آن می‌توانید ببینید. ما همه به این نتیجه رسیده بودیم که الان اولویت، قوانین تبعیض‌آمیز است. این اولویت توسط چه کسی تعیین شد؟ نود سازمان و ۳۵۰

خط صلح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

عضو که البته همه مرکز نشین بودند.

وقتی دو-سه سال بعد ما به مرحله‌ای رسیدیم که ضرورت تشکیل کمپین کاملاً مشاهده می‌شد، دیگر آن ۹۰ گروه و ۳۵۰ عضو نبودیم. به این دلیل که از نگاه تعدادی از اعضا و نهادها، این حرکت به‌ویژه در دوران احمدی‌نژاد «رادیکال» به نظر می‌آمد. آن تظاهرات بزرگ ۲۲ خرداد ۱۳۸۴ در برابر دانشگاه تهران، آخرین تظاهرات ائتلاف هم‌اندیشی بود. بعد از آن و وقتی خواستیم برنامه‌ای برای هشت مارس در پارک دانشجو برگزار کنیم، اولین ریزش نیرو در هم‌اندیشی اتفاق افتاد. به این دلیل که گروه‌های مشخصاً نزدیک به اصلاح‌طلبان و معتقدان به فعالیت‌های «توسعه و توانمندی زنان» — که بعضاً بدون حمایت‌های مالی توان کم‌تری برای ادامه‌ی راه اکتیویسم داشتند — اصولاً در این بستر مبارزات خیابانی پیورده نشده بودند و اصلاً بعضی تصویری از این‌که به خیابان بیایند و کتک بخورند هم نداشتند. بنابراین این تعداد تقلیل پیدا کرد و کم شد. ولی به لحاظ کیفی به هم نزدیک‌تر شدیم. به این دلیل که ما گفتیم که چه احمدی‌نژاد باشد و چه هر فرد و جریان دیگری، ما حق‌مان را می‌خواهیم و علیه قوانین تبعیض‌آمیز فعالیت خواهیم کرد. ما وارد خیابان شدیم؛ نه برای تظاهرات، بلکه برای ارتباط با مردم. در خانه‌های مردم را می‌زدیم. به روستاها و مناطق دوردست رفتیم. من در گفتگوهای دیگر هم گفته‌ام که بچه‌ها با قایق به آن سوی رودخانه‌ی کارون می‌رفتند تا با خان‌های فتودال صحبت کنند. من خودم به میناب و بازار زنان بُزفروش این شهر رفتم و با آن‌ها مصاحبه کردم. عده‌ای در روزهای تعطیل به کوهستان‌های اطراف تهران می‌رفتند و عده‌ی دیگری هم‌زمان به شهرهای دیگر می‌رفتند و کارگاه‌های آموزشی در شهرهایی چون تبریز، کرمانشاه، سنندج، گرگان و شهرهای دیگر در استان‌های مختلف کشور برگزار می‌کردند.

قبل از شکل گرفتن کمیته‌ی آموزش، یا بهتر است بگویم تقسیم وظایف میان اعضا که بسیار دقیق انجام می‌گرفت، همه‌ی ما برای امضا جمع کردن و البته بیش‌تر برای گفتگو با زنان و مردان شهر به خیابان و محلات مختلف شهر می‌رفتیم. یعنی قبل از طراحی کمیته‌ی آموزش و کارگاه‌ها، بچه‌ها به خیابان‌ها، مراسم عروسی و عزا و یا میهمانی‌ها و کلاً جاهایی که زنان تجمع داشتند، می‌رفتند. مثلاً به پارک‌های محلات مختلف که زنان دم غروب بچه‌هایشان را برای بازی آورده بودند، می‌رفتند. شمال و جنوب شهر هم برای ما مسئله نبود. برای این‌که قوانین سراسر تبعیض‌آمیز خانواده، ربطی به طبقه‌ی اقتصادی و اجتماعی ندارند. این یک مسئله‌ی عمومی است. مگر این‌که مردان خانواده، مردان روشنفکری باشند که می‌توانند از طبقه‌ی مرفه و متوسط باشند یا از طبقه‌ی کارگر و یا طبقات کم‌برخوردار دیگر. یعنی موضوع ما

ربطی به مرکز و حاشیه و شمال و یا جنوب شهر نداشت. ما می‌خواستیم که اگر امکان رفتن به همه‌ی خانه‌ها و روستاها و شهرها را نداریم، در هر شهری کارگاه آموزشی داشته باشیم. این کارگاه‌ها شامل سه بخش بود: «تاریخچه‌ی جنبش زنان»، «حقوق و قوانین» و «مهارت‌های ارتباطی». در ابتدای کار ما حتی موفق می‌شدیم که در دانشگاه‌ها و یا دفاتر نهادهای مردمی کارگاه را برگزار کنیم، اما با شروع دستگیری‌ها و تهدیدها، امکانات ما محدود به خانه‌ی کسانی شد که داوطلبانه می‌خواستند در شهر و محله‌شان کارگاه برگزار شود و البته گاه در این کارگاه‌ها هم به ما حمله می‌شد. مثلاً ما در خرم‌آباد، در یک شهرک کارگری، در خانه‌ی یکی از کارگران آن شهرک کارگاه آموزشی برگزار کردیم که در نیمه‌ی اول کارگاه، ناگهان با شکستن در خانه، کارگاه را بر هم ریختند و با باتوم و قنداق تفنگ به ما حمله کردند.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

■ وقتی شما از تهران به شهرهای دیگر می‌رفتید، چه دغدغه‌ها و مسائلی برای این زنان اولویت داشت که در نگاه اولیه‌ی شما کم‌تر مسئله بود؟

در جوامع عشیره‌ای و جوامع نابرخوردار و در جوامعی که چندهمسری رایج بود، به‌ویژه در میان اهل سنت که صیغه ندارند و مردان می‌توانند تا چهار زن را عقد بکنند و گاه همگی با هم در یک خانه‌ی بزرگ زندگی می‌کنند، دو رویکرد وجود داشت. یک رویکرد — که رویکرد اکثریت بود — این بود که بدون استثنا با چندهمسری مخالف بودند. رویکرد دیگری هم بود که مخالفت جدی نداشت. مثلاً در بازار بُزفروش‌های میناب، زنی بُزش را آورده بود برای فروش. وقتی با هم حرف می‌زدیم، گفت: «من اگر هوو نداشتم، پس کی بچه‌ها را نگه می‌داشت که من بیایم و بُزم را بفروشم؟» یعنی قبول کرده بود که شوهرش زن دوم بگیرد که یکی بچه‌ها را و بُز نگه دارد و دیگری بیاید و بُز بفروشد. یا دیگری می‌گفت که مرد من، مرد دریاست. در هرمزگان، به‌ویژه میان اقشار فقیر، مرد دریا یعنی مردی که می‌رود و ماهی‌گیری می‌کند یا جاشو است. او می‌گفت: «وقتی مرد من به دریا می‌رود، ما که نمی‌توانیم تنها باشیم. ولی وقتی دو-سه زن در یک خانه‌ایم، تنها نیستیم.»

مورد دیگر مربوط به استان سیستان و بلوچستان بود. زنی به من گفت: «خب حالا که این سفره پهن می‌شود، دو تا زن دیگر هم کنارش بنشینند، خیلی فرقی نمی‌کند.» البته توجه داشته باشید این موارد که تجربه‌های شخصی خود من است، تعدادشان هم بسیار کم بوده که در ذهن من هم چنان مانده‌اند. یعنی این‌ها استثنائایی در برخورد با مسئله‌ی چندهمسری در برخی از مناطق کشور بودند. چون بی‌تردید در جوامع محروم هم مسئله‌ی چندهمسری به‌شدت مطرح بود. به تهران هم که می‌آمدیم، مسئله‌ی چندهمسری کم‌تر بود و مشخصاً و صرفاً

هم در دو طبقه‌ی کاملاً متفاوت این موضوع دیده می‌شد: در خانواده‌های فقیری که دخترانشان را بابت پول شوهر داده بودند و یا در خانواده‌های بسیار ثروتمند که مردان بسیار متمکن تنها منبع تولید ثروت خانواده بودند. چون همان‌طور که می‌دانید، یکی از شرایط چندهمسری در قوانین شریعت، تمکن مالی است. آن‌ها هم چون پول داشتند، رفته بودند و چند زن گرفته بودند. زنان‌شان هم معترض بودند.

در مسئله‌ی حضانت هم اکثراً با قانون به‌شدت تبعیض‌آمیز آن مخالف بودند. اگر یادتان باشد، نتیجه این شد که حضانت دختران را تا نه سال توانستیم بالا ببریم. البته قبل از ما خانم عبادی این را با ماجرای قتل آرین گلشنی و آن‌چه پس از آن پیش آمد، به پنج سال رسانده بود. اما توانستیم در کمپین این را به نه سالگی برسانیم. یا مورد دیگر این که توانستیم در مسئله‌ی دیه و یا ارث‌بری زن از شوهر تعدیلاتی ایجاد کنیم. البته این مسائل برای مرکز بیش‌تر اهمیت داشت.

■ آیا موردی بود که زنان در شهرهای کوچک‌تر ابتکاری را انجام داده باشند که مسیر کار شما را تغییر داده باشد؟

کدام زنان؟

همین زنان در شهرهای کوچک‌تر که فعال بودند.

اصولاً روش کار در هر جغرافیایی متفاوت است. ما پیش از این که وارد جامعه بشویم، بحث مخاطب‌شناسی را داشتیم. خود کارگاه‌ها هم سه بخش داشت. یک بخش تاریخی‌چیزی جنبش زنان بود که اتفاقاً من جزو کسانی بودم که این بخش را درس می‌دادم. یک بخش، بخش قوانین و حقوق بود که وکلای جوان می‌آمدند و درس می‌دادند. بخش سوم هم مهارت‌های ارتباطی بود که مددکارها این کار را می‌کردند و گاه که نیرو کم بود، من هم در این بخش کمک می‌کردم. یعنی ما در هر بخشی، متخصصانی داشتیم که با تعهد و دلسوزی می‌آمدند و درس می‌دادند. در واقع کارگاه‌ها نوعی آموزش آموزش‌دهندگان (training of trainers) بود. قرار گذاشته بودیم که در هر شهرستانی، زمانی که تعداد داوطلبان به بیست نفر رسید، ما را خبر کنند که بیاییم. بعد هم ابتکار با زنان محلی بود که برنامه در کجا برگزار شود. چون اوایل به ما جا می‌دادند، تا این که مسئله‌ی دانشگاه شیراز پیش آمد و اجازه ندادند کارگاه برگزار شود و بچه‌هایی که به شیراز رفته بودند مجبور شدند که فوراً به تهران برگردند. پس از آن دیگر این‌طور نبود که به ما جایی مانند فرهنگسرا بدهند. بنابراین زنان شهرستان در خانه‌هایشان برنامه‌ها را برگزار می‌کردند.

در تهران هم این‌گونه بود. در تهران هم وقتی دستگیری‌ها بالا گرفت، ما دیگر جا نداشتیم و به ما در فرهنگسراها جا نمی‌دادند. ما به خانه‌های مردمی می‌رفتیم که اصلاً آن‌ها را

نمی‌شناختیم. یعنی نکته‌ی جالب این‌جا بود که خیلی از این آدم‌ها را نمی‌شناختیم. یعنی فرض کنید که در خیابان از کسی امضا می‌گرفتیم. طرف اشتیاق نشان می‌داد و بعد می‌گفتم که بیا به ما کمک کن. می‌گفت من چه کمکی می‌توانم بکنم؟ می‌گفتم در محله و منطقه‌ات، ده پانزده نفر را جمع کن. در تهران عدد بیست برایمان مهم نبود. این‌ها این کار را می‌کردند و ما هم این اعتماد را می‌کردیم و به خانه‌شان می‌رفتیم. یعنی اعتمادی بین اکتیویست‌ها و مردمانی از بدنه‌ی جامعه شکل گرفته بود و این‌گونه شده بود که مردم همه خودشان را عضو کمپین می‌دانستند. شما باور می‌کنید که شاید سه یا چهار بار آمدند و در خیابان از خود من امضا گرفتند؟ من هر بار ایستادم و به حرف‌هایشان گوش دادم. چیزی هم نمی‌گفتم و تنها گوش می‌دادم که این‌ها حرف‌شان را بزنند. یک بار دختری در کنار پارک قطریه، آن‌چنان با شور و شوق صحبت می‌کرد که من دیگر طاقتم تمام شد. وقتی حرف‌هایش را تمام کرد، بغلش کردم و گفتم که ما چقدر خوشبختیم که شماها را داریم. پرسید چرا؟ گفتم عزیز دلم! من یکی از کسانی بودم که در طراحی کمپین با دوستانم نقش کوچکی داشتیم. من عضو همان کمپینی هستم که تو کنشگر آن هستی. می‌خواهم بگویم که ما این‌طور کار می‌کردیم و این بود که مسئله به لایه‌های مختلف اجتماعی نفوذ می‌کرد.

■ آن زمان تصور خود شما از مسیر رسیدن به تغییر قانون چه بود؟ فکر می‌کردید جمع‌آوری امضا و همراه کردن مردم چگونه حکومت را به عقب‌نشینی وادار می‌کند؟ در طول فعالیت کمپین، این تصور کجا تأیید شد و کجا نیاز به بازنگری پیدا کرد؟

به نظر من این امر اصلاً نیاز به بازنگری ندارد. برای این که ما گواه آن را دهه‌ای بعد در جنبش «زن، زندگی، آزادی» می‌بینیم. یعنی بدون این که قوانین تغییر کرده باشند، زنان قانون خودشان را در جامعه وضع کرده‌اند. به دلیل استقلال عمل‌شان، خواست برحق‌شان، پرهیزشان از خشونت و به دلیل این که تن‌شان را از آن خود می‌دانند و اختیار تن هر کس با خودش هست. نوعی حق تعیین سرنوشت؛ از تن تا وطن! از قضا ما در کمپین این میزان از آزادی عمل را نداشتیم. به دلیل این که قوانین موقعی عوض می‌شوند که حکومت تصمیم به تغییر آن‌ها بگیرد، قوه‌ی مقننه این تغییرات را تصویب کند و پس از تصویب به قوه‌ی مجریه ابلاغ کند. کار ما خیلی سخت بود. چون باید قانون را به‌طور کلی عوض می‌کردیم. ما همواره هم گفتیم که کمپین یک حرکت فرآیندمحور است؛ یعنی هرچند در این سه سال فعالیت کمپین به یک میلیون امضا نرسیدیم، ولی به جرأت می‌توانم بگویم که ما با یک میلیون نفر حرف زدیم و از این طریق و نیز راه‌های مکمل

مثل تولید محتوا بود که گفتمان برابری خواهی و گفتمان ضد قوانین تبعیض آمیز در جامعه جاری شد. ما یاد گرفتیم. ما حتی وقتی کسی امضا نکرد و فحش مان داد، حساسیت جامعه را فهمیدیم. این به همان اندازه برای ما آموزش بود که وقتی کسی بغل مان کرد و ما را بوسید. در واقع کارمان پر از آزمون و خطا بود. ما خودمان هم داشتیم یاد می گرفتیم. قرار بود این امضاها جمع بشود و به نمایندگان مجلس که قوهی مقننه را تشکیل می دهند، داده شود. دقیقاً الگوی ما، الگوی مراکش بود. ولی متأسفانه می توانم بگویم که جمهوری اسلامی مرتجع ترین و سرکوب گرتترین حکومت حتی در میان کشورهای اسلامی است.

■ در استدلال های کمپین بر این تأکید می شد که خواسته های آن با اسلام مغایرت ندارد. شما این شیوهی طرح مطالبات را چگونه می دیدید؟ آیا راهی برای گسترش همراهی بود یا در جاهایی دست شما را برای نقد ریشه های تبعیض می بست؟

همان طور که گفتم، اولویت ها تعیین می شد. این اولویت در میان یک جمع متکثر ۳۵۰ نفره تعیین می شد. خیلی ها در آن جمع با حجاب بودند. نمی خواهم بگویم که فقط خانم اعظم طالقانی و یا خانم فاطمه گوارایی بودند. خیلی از فعالین جمع از میان ملی مذهبی ها و یا اصلاح طلبان، با حجاب و چادری بودند. البته این ها با حجاب اجباری مخالف بودند. مخصوصاً خانم طالقانی که در این زمینه به شدت رادیکال بود؛ یادش گرامی. من از او و شجاعتش یاد گرفتم. در این میان، وقتی می خواستیم به کف مطالبات برسیم، بر سر برخی موضوعات ما عقب می کشیدیم و برای موضوعی دیگر آن ها بودند که عقب می رفتند. یعنی این یک گام به پیش و دو گام به پس بود. در این یک گام به پیش و دو گام به پس، ما نتوانستیم حجاب را در اولویت مطالبات بگذاریم و یکی از دلایل کسانی که حجاب را اولویت نمی دانستند، نهاده شدن تبعیض در قوانین خانواده بود که زن ها را به جان رسانده بود. دلیل دیگر اهمیت حفظ تکثر گروه بود و در آن زمان طرح موضوع حجاب اجباری، کمپین را به لحاظ امنیتی بیش تر ضربه پذیر می کرد. ببینید ما داریم راجع به سال ۱۳۸۵ صحبت می کنیم. این طور نبود که مردم در آن زمان به این مرحله از شجاعت و ایستادگی در برابر حجاب اجباری رسیده باشند. ما نمی توانستیم در آن زمان این را در جامعه مطرح کنیم. این معروف ترین جملهی لنین است که می گوید: «تحلیل مشخص از شرایط مشخص». ما این را می توانیم در تمام فرآیند مبارزاتی که داریم، به کار ببریم. شرایط آن موقع، تحلیل خاص خودش را می خواست. تحلیل که می کردی، می دیدی که با طرح این مسئله، هزینهی بیش تری تحمیل می شد. هربار وقتی نیروهای امنیتی به ویژه

در شهرستان ها می خواستند ما را بکوبند و ذهنیت جامعهی میزبان را مخدوش کنند، می گفتند حواستان باشد این ها از آن دسته زنانی هستند که می خواهند بی حجاب باشند و چهار تا شوهر بگیرند. در خرم آباد من خودم در همان شهرک کارگری که قبلاً برایتان گفتم، این را با گوش خودم شنیدم. یا مثلاً به روایت خانم مریم فومنی ارجاع می دهم که در تلویزیون صدای آمریکا، در برنامهی «میدان»، تعریف کرد که در تجمعی که در ۲۲ خرداد ۱۳۸۵ در هفت تیر برگزار شد، همان موقعی که مریم و باقی دوستان وسط میدان زیر حملات باتوم و مشت و لگد مأموران مرد و زن پلیس کتک می خوردند، ظاهراً یکی دو تا از دوستان روی پل عابر پیاده بودند و خودشان این را شنیده بودند که یک رهگذر می گوید برویم کمک کنیم که نگذاریم این ها را بزنند. دیگری می گوید که این ها زنانی هستند که می گویند ما حجاب نمی خواهیم. در همان موقع سه چهار نفری که قصد کمک به زنان را داشتند، ظاهراً از کمک کردن منصرف شده بودند و گفتند که پس ولشان کن! نه این که حتماً این گونه برخوردها به دلیل اعتقاد به حجاب و از سر مسلمانی باشد؛ نه! مسئله این بود که خیلی ها می گفتند که در این اوضاع اصلاً چرا آدم باید برای حجاب تظاهرات کند؟ در مادهی آخر بیانیهی کمپین، خواست ما این بود که زنان اقلیت های مذهبی باید حق انتخاب پوشش خودشان را داشته باشند. یعنی چرا یک زن ارمنی، مسیحی، زردشتی و یا بهایی باید حجاب بر سر کند، وقتی به آن معتقد نیست؟ در حقیقت در این بخش، ما برای نقد، مسئلهی حجاب اجباری را در بستر احترام به مذاهب دیگر طرح کردیم. یعنی ببینید شرایط به چه صورت بود که وقتی ما می خواستیم نقد حجاب را مطرح کنیم، از این کانال می گفتیم. البته در بند آخر گفته بودیم که پوشش باید انتخابی باشد. ولی حجاب اجباری را فقط از طریق زنان اقلیت های مذهبی مطرح کرده بودیم؛ این که اگر این ها معتقد نیستند، دلیلی ندارد که برای این مسئله تحت فشار باشند.

■ در فضای اعتراض های سال ۱۳۸۸، حفظ مطالبات مستقل زنان چه وضعی پیدا کرد؟ آیا جایی بود که بین همراهی با اعتراضات عمومی و پیگیری خواست های کمپین، در برابر دو انتخاب قرار بگیرید؟

من به این انتخاب نمی گویم. من می گویم که این چرخشی در جنبش زنان پس از انقلاب بود. قبل از انقلاب هم هنگام نهضت ملی شدن نفت، چنین چرخشی را در بخش هایی از جنبش زنان داشتیم. ولی بعد از انقلاب، چرخش از گفتمان حقوقی به گفتمان سیاسی پیش از انتخابات ۱۳۸۸، با اعلام موجودیت «هم گرایی زنان برای طرح مطالبات در دوران انتخابات»، در میان جریان اصلی جنبش اتفاق افتاد. اگر یادتان باشد، شعار هم گرایی در آن زمان این بود که «ما

صباح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

کارمان پر از آزمون و خطا بود. ما خودمان هم داشتیم یاد می گرفتیم. قرار بود این امضاها جمع بشود و به نمایندگان مجلس که قوهی مقننه را تشکیل می دهند، داده شود. دقیقاً الگوی ما، الگوی مراکش بود. ولی متأسفانه می توانم بگویم که جمهوری اسلامی مرتجع ترین و سرکوب گرتترین حکومت حتی در میان کشورهای اسلامی است.

به مطالبات زنان رأی می‌دهیم». این به چه معناست؟ اکثر اعضای هم‌گرایی به‌طور فردی و نه به‌عنوان هم‌گرایی در انتخابات شرکت کردند. خیلی‌ها هم شرکت نکردند. اما این برای ما موضوع نبود. موضوع ما این بود که اگر می‌خواهید رأی بدهید، به کسی رأی بدهید که در برنامه‌هایی که اعلام می‌کند و احتمالاً اجرا خواهد کرد، به زنان نگاه کرده باشد و راجع به زنان نوشته باشد. ما از هیچ کاندیدایی حمایت نکردیم که این تصور ایجاد نشود که ما ستاد انتخاباتی فلان کاندیدا هستیم. ما ستاد انتخاباتی زنان بودیم. می‌توان گفت که ما با این شعار، ستاد انتخاباتی جنبش زنان را در آن هم‌گرایی ساختیم. ما خیلی روی این مسئله کار کرده بودیم و اعلام موجودیتش در مقیاسی کوچک، در روز جهانی زنان، هشت مارس سال ۱۳۸۷/۲۰۰۹ بود. ولی در اردیبهشت ۱۳۸۸ در دفتر نشر روشنگران به‌طور رسمی اعلام موجودیت کردیم. از نگاه من، ترکیب اعضای میزگردی که برای اعلام موجودیت دعوت کرده بودیم، شاید یکی از زیباترین تصاویر از تکثرگرایی در جنبش زنان تا آن زمان بود. میزگردی که یک سر آن خانم اعظم طالقانی با چادر و مقنعه نشسته بود و سر دیگرش خانم سیمین بهبهانی. بر سر این میز شهلا لاهیجی، الهه کولایی، فرزانه طاهری، پروین بختیارنژاد و تعدادی دیگر از زنان نیز نشسته بودند.

این را هم بگویم که این هم‌گرایی مورد موافقت کل جنبش زنان نبود. ولی بی‌تردید جریان غالب جنبش زنان پشت این حرکت بود. خیلی‌ها در میان اعضای کمپین یک میلیون امضا این ائتلاف را نقد کردند و با این‌که در جلسه‌ی اول شرکت نکردند، بعداً پیوستند. به هر حال اختلافات وجود داشت. درست است که ما در آن ائتلاف هم تعدادی ریزش داشتیم، اما در ازای آن ریزش، یک سری افراد جدید هم به ما پیوستند. مثل هر تصمیم و هر گفتمان دیگری که یک سری موافق و یک سری مخالف دارد. من می‌توانم آن را چرخش از گفتمان حقوقی به سیاسی در آن مرحله بدانم. فعالیت این ائتلاف تا هشت مارس جنبش سبز، یعنی روز جهانی زن ۱۳۸۸/۲۰۱۰ ادامه داشت. من در آن زمان یک هفته بود که از بند ۲۰۹ زندان اوین بیرون آمده بودم. ما دوباره در دفتر خانم رهنورد دور هم جمع شدیم. از نیروهای سکولار تا فمینیست‌های چپ حضور داشتند. همه‌ی کسانی که نام بردم و در هم‌گرایی بودند، از هاله سحابی تا زهرا رهنورد، نوشین احمدی خراسانی، نسرين ستوده، شهلا فرجاد، مینو مرتاضی، زهره تنکابنی و غیره، همه بودیم. در آن‌جا و در آن بیانیه، ما همراهی‌مان را با جنبش سبز اعلام کردیم و تأکید کردیم که ما، بخشی از اعضای جنبش زنان، با پافشاری بر روی خواسته‌هایمان، کنار جنبش سبز و مردمی که در خیابان هستند، می‌ایستیم. یک بیانیه‌ی پایانی هم نوشتیم که بر روی سایت مدرسه‌ی

خط
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

فمینیستی هست. آن‌جا بر سر این‌که مسئله‌ی حجاب را در بیانیه بیاوریم یا نه، بحث‌هایی شد. در نسخه‌ی اول بیانیه، ما مسئله‌ی حجاب را نوشته بودیم. بعد بحث‌هایی شد و این مسئله به شکل دیگری طرح شد. فکر می‌کنم که آن‌جا مقداری بر سر حجاب اختلاف پیش آمد.

این‌جا می‌خواهم مثالی از موضع‌گیری بخشی از جنبش زنان در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت برای شما بزنم که در کتاب «حجاب و روشنفکران» نوشین احمدی ذکر شده است. در دوران مصدق، علی‌رغم دموکراسی‌خواهی دکتر مصدق، حق رأی به زنان داده نشد. سازمان زنان حزب توده شکایت‌نامه‌ای تهیه کرد که این دولت هم به ما حق رأی نمی‌دهد و آن را به سازمان ملل فرستاد. یک بخش دیگر از جنبش، مثلاً فمینیست‌های لیبرال مانند مهرانگیز منوچهریان و صدیقه دولت‌آبادی و غیره، رفتند و با مصدق حرف زدند و به او گفتند که تو قهرمان ملی و آزادی‌خواه هستی، پس چرا حق رأی زنان را تصویب نمی‌کنند؟ ما باید چه کنیم؟ دکتر مصدق در پاسخ به آن‌ها گفته بود که الان روحانیون فوراً با استفاده از این مسئله و کنار کشیدن می‌توانند به موضوع ملی شدن نفت ضربه بزنند. مصدق از آن‌ها مهلت خواست و این زنان با مذاکره با دولت ملی و با توجه به موضوع ملی شدن نفت، اولویت‌ها را تعیین کردند. یعنی می‌خواهم بگویم که وقتی وارد سیاست می‌شوی، داستان دیگری است. چیزی می‌دهی و چیزی می‌گیری. تاکتیک‌ها و زمین بازی متفاوت می‌شود.

■ **فاصله‌ی جغرافیایی چقدر تأثیر داشت؟ پس از خروج از ایران، کدام بخش از ارتباط و فعالیت مشترک با همراهان کمپین را توانستید ادامه بدهید و کدام بخش دشوارتر شد؟**

فاصله‌ی جغرافیایی برای یک اکتیویست، چیز مزخرفی است. یعنی من اکتیویست که پنجاه سال است چه در هیئت جنبش دانشجویی و چه در هیئت جنبش زنان و جنبش‌های زیست‌محیطی فعال هستم، معتقدم که میدان عمل یک اکتیویست، وطنش است و وقتی بیرون می‌آیی، اصولاً خیلی تأثیرگذار نیستی. البته فعالیت من در کمپین یک سال پیش از خروج از ایران متوقف شده بود. ولی می‌دانستم که بچه‌ها گروه‌های مطالعاتی تشکیل داده‌اند و سعی در حفظ ارتباطات دارند، اما خب کار خیابانی و جمع‌آوری امضا دیگر به‌صورت سابق امکان‌پذیر نبود. سرکوب سال ۸۸ دیگر فضایی برای این‌که بچه‌ها به خیابان‌ها بروند و امضا جمع کنند و یا کارگاه بگذارند، نگذاشته بود. فضایی بود که حتی اگر فقط در خیابان راه می‌رفتی هم مجرم تلقی می‌شدی.

■ **با سپاس از وقتی که در اختیار ماهنامه‌ی خط صلح قرار دادید.**



عکس از گیتی ایمنیچ

زنان

■ ساختار حقوقی تبعیض آمیز علیه زنان در ایران و منطق استراتژیک کمپین یک میلیون امضا

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



پروانه احمدی
روزنامه نگار

جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۷، همواره با تناقضات و پیچیدگی‌های عمیقی روبه‌رو بوده است. از یک سو،

وضعیت حقوقی، اجتماعی و سیاسی زنان در تاریخ معاصر ایران، به‌ویژه در دهه‌های پس از استقرار نظام

جامعه‌ی ایران به اقتضای گذر زمان، شاهد پویایی و حضور گسترده‌ی زنان در عرصه‌های عمومی، آموزش عالی و فعالیت‌های مدنی بوده است؛ به گونه‌ای که در دهه‌های اخیر، بیش از نیمی از فارغ‌التحصیلان دانشگاهی و نیروی متخصص جوان را زنان تشکیل داده‌اند و نرخ باروری به طرز چشمگیری کاهش یافته است که نشان از تغییرات عمیق دموگرافیک و فرهنگی دارد. اما از سوی دیگر، این پویایی اجتماعی با موانع ساختار حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیک حاکمیت مواجه شده است. این ساختار، مشارکت اقتصادی و سیاسی زنان را به شدت محدود کرده و نرخ مشارکت آنان در نیروی کار و سهم حضور در منصب‌های تصمیم‌گیری کلان (نظیر مجلس) را در پایین‌ترین سطوح جهانی نگه داشته است. این تضاد آشکار میان واقعیت‌های عینی و ظرفیت‌های اجتماعی زنان ایرانی با قوانین پدرسالارانه و مبتنی بر خوانش‌های سنتی از فقه، موجبات رشد و تکامل جنبش‌های مدنی و فمینیستی را در ایران فراهم کرده است.

در مسیر حرکت جنبش زنان برای احقاق حقوق برابر، «کمپین یک میلیون امضا» که در پنجم شهریورماه ۱۳۸۵ رسماً اعلام موجودیت کرد، یکی از تأثیرگذارترین پویش‌ها تلقی می‌شود. این پویش اجتماعی که از دل تجمعات اعتراضی خرداد ۱۳۸۵ در میدان هفت تیر تهران جوانه زد، تلاش داشت تا با عبور از الگوهای سنتی مبارزه‌ی سیاسی کلان و فاصله گرفتن از محافل بسته‌ی نخبگانی، جنبشی مبتنی بر آگاهی‌بخشی عمومی و مطالبه‌گری حقوقی را سازماندهی کند.

برای درک ریشه‌های شکل‌گیری کمپین یک میلیون امضا، بررسی سیر تحولات حقوقی زنان پس از انقلاب ۱۳۵۷ ضروری است. در دوره‌ی پهلوی، اصلاحاتی در حوزه‌ی حقوق زنان نظیر اعطای حق رأی (۱۳۴۱) و تصویب قانون حمایت از خانواده (۱۳۴۶ و ۱۳۵۴) صورت گرفت که حقوق زنان را در زمینه‌ی طلاق، حضانت و محدودکردن چندهمسری تا حدودی بهبود بخشید. با وقوع انقلاب ۱۳۵۷، یکی از نخستین اقدامات نظام جدید، لغو قانون حمایت از خانواده مصوب ۱۳۵۴ و بازگشت به قوانینی بود که به طور انحصاری بر خوانش‌های سنتی از فقه شیعه استوار بودند. اجباری شدن حجاب، ممانعت از قضاوت زنان، و تثبیت قوانینی که حقوق فردی و اجتماعی آنان را

به عنوان شهروندانی درجه‌ی دوم تعریف می‌کرد، موجی از اعتراضات را در اسفند ۱۳۵۷ به همراه داشت که با سرکوب مواجه شد.

در طول دهه‌ی شصت و دوران جنگ ایران و عراق، فضای امنیتی مانع از شکل‌گیری جنبش‌های مستقل زنان شد. اما با پایان جنگ و آغاز برنامه‌های توسعه اقتصادی در دوران ریاست‌جمهوری اکبر هاشمی رفسنجانی، و متعاقب آن، فضای نسبتاً بازتر سیاسی در دوران اصلاحات (دولت سید محمد خاتمی از ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴)، فعالان زنان و سازمان‌های مردم‌نهاد مجال تنفس یافتند. با این حال، مقاومت نهادهای محافظه‌کار (نظیر شورای نگهبان) مانع از تصویب کنوانسیون رفع هرگونه تبعیض علیه زنان (CEDAW) و سایر لوایح برابری طلبانه شد.

با روی کار آمدن دولت محمود احمدی‌نژاد در سال ۱۳۸۴، فضای فعالیت‌های مدنی به شدت محدود و امنیتی شد و تلاش‌هایی برای بازگشت به ارزش‌های سنتی‌تر و ارائه‌ی لوایحی که چندهمسری و ازدواج موقت را تسهیل می‌کردند، آغاز گردید. در چنین فضای پرتنش، فعالان جنبش زنان در ۲۲ خرداد ۱۳۸۵ تجمعی مسالمت‌آمیز را در میدان هفت تیر تهران سازماندهی کردند تا علیه قوانین زن‌ستیز اعتراض کنند. این تجمع با برخورد خشن نیروهای امنیتی، باتوم، گاز اشک‌آور و بازداشت فعالان مواجه شد.

انسداد مسیرهای مرسوم اعتراضات خیابانی و مسدود شدن روزه‌های اصلاحات، موجبات تولد «کمپین یک میلیون امضا» را فراهم کرد. منطق بنیادین کمپین یک میلیون امضا بر این اصل استوار بود که تبعیض علیه زنان در ایران صرفاً یک پدیده‌ی فرهنگی یا رویه‌ی اجتماعی نیست، بلکه این تبعیض در عالی‌ترین متون حقوقی کشور، از جمله قانون اساسی، قانون مدنی و قانون مجازات اسلامی، نهادینه و تئوریزه شده است. قانون مدنی ایران که در سال ۱۹۶۳ تدوین و پس از انقلاب بازنگری شرعی شد، به همراه قانون مجازات اسلامی، کدهایی را تحمیل می‌کنند که زن را در سلسله‌مراتب خانوادگی و اجتماعی در جایگاهی فرودست قرار داده و استقلال مالی، جسمی و روانی او را سلب می‌کنند.

مهم‌ترین حوزه‌های تبعیض حقوقی علیه زنان در قوانین ایران که هدف مستقیم اصلاحات در کمپین یک میلیون

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

امضا بودند، شامل موارد زیر است:

- سن مسئولیت کیفری: سن بلوغ کیفری برای دختران ۹ سال تمام قمری و برای پسران ۱۵ سال تمام قمری است. این تفاوت فاحش، دختران را در سنین کودکی در معرض مجازات‌های سنگین بزرگسالان (از جمله اعدام و قصاص) قرار می‌دهد، در حالی که پسران هم‌سن از مصونیت نسبی برخوردارند.

- دیه: دیه‌ی زن به‌طور ساختاری نصف دیه‌ی مرد است. اگرچه در سال‌های اخیر (با رأی وحدت رویه‌ی دیوان عالی کشور در سال ۱۳۹۸) مقرر شد مابه‌التفاوت دیه‌ی زنان از طریق «صندوق تأمین خسارت‌های بدنی» پرداخت شود، اما این امر صرفاً راه‌حلی برای جبران خسارت مالی است و اصل تبعیض در ارزش‌گذاری هستی‌شناختی و جان زن و مرد در فقه و قانون به قوت خود باقی است.

- شهادت در مراجع قضایی: شهادت دو زن برابر با شهادت یک مرد محسوب می‌شود و در بسیاری از جرایم مهم کیفری (نظیر قتل یا زنا)، شهادت زنان اساساً فاقد اعتبار اثباتی مستقل است و پذیرفته نمی‌شود. این امر اعتبار و عاملیت اجتماعی زنان را به لحاظ حقوقی تنزل می‌دهد.

- حق اشتغال و اقامتگاه: شوهر می‌تواند زن خود را از اشتغال به هر حرفه‌ای که منافی مصالح خانوادگی یا حیثیات خود بداند منع کند. هم‌چنین ریاست خانواده و حق تعیین اقامتگاه انحصاراً در اختیار مرد است، که این امر مانع جدی بر سر راه استقلال مکانی زنان است.

- سن قانونی ازدواج: عقد نکاح دختر قبل از رسیدن به ۱۳ سال تمام شمسی، با اذن ولی قهری (پدر یا جد پدری) و تشخیص دادگاه صالح مجاز شمرده شده است. این ماده بستر قانونی رواج پدیده‌ی مخرب کودک‌همسری و بازتولید فقر و بازماندگی از تحصیل برای دختران است.

- حضانت فرزندان: حق حضانت فرزندان در صورت طلاق تا ۷ سالگی با مادر و پس از آن با پدر است. علاوه بر این، در صورت فوت پدر، ولایت قهری به جد پدری می‌رسد و مادر حتی به‌عنوان قیم و ولی طبیعی فرزند خود به رسمیت شناخته نمی‌شود.

- سهم‌الارث: سهم ارث دختر از ماترک والدین نصف سهم پسر است. هم‌چنین زوجه در صورت وجود

فرزند تنها یک‌هشتم از اموال منقول و قیمت ابنیه ارث می‌برد و از خود زمین ارثی نمی‌برد که این موضوع استقلال مالی زنان بیوه را به شدت تهدید می‌کند.

- تابعیت: زن ایرانی برخلاف مرد ایرانی نمی‌تواند تابعیت خود را به‌طور خودکار به فرزندان حاصل از ازدواج با مرد غیرایرانی منتقل کند. این قانون هزاران کودک را در ایران بدون اوراق هویتی و از دسترسی به آموزش و بهداشت محروم کرده است.

قوانینی نظیر حق طلاق یک‌طرفه و بدون قید و شرط برای مردان، حق تعدد زوجات (چندهمسری) و ازدواج موقت (صیغه)، اهرم‌هایی حقوقی هستند که امنیت روانی، اجتماعی و اقتصادی زنان را به شدت تهدید می‌کنند و به بازتولید خشونت خانگی مشروعیت قانونی می‌بخشند. کمپین یک میلیون امضا دریافت که بدون برجیدن چنین قوانینی، هرگونه پیشرفت در زمینه‌های آموزشی یا اقتصادی برای زنان، شکننده و فاقد پشتوانه خواهد بود.

چرا مطالبات مشخص حقوقی به جای شعارهای کلان سیاسی انتخاب شد؟

انتخاب مطالبه‌ی «اصلاح مفاد مشخصی از قانون مدنی و مجازات اسلامی» به جای طرح شعارهایی نظیر سرنگونی، تغییر رژیم یا حتی سکولاریسم، تصمیمی کاملاً استراتژیک، عمل‌گرایانه و مبتنی بر خوانشی دقیق از شرایط انسداد سیاسی و ظرفیت‌های واقعی جامعه‌ی مدنی بود. دلایل و پیامدهای این انتخاب را می‌توان در محورهای زیر کالبدشکافی کرد:

۱. پیوند امر روزمره با امر سیاسی

بر اساس نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی نوین، جنبش‌های اجتماعی معاصر از تمرکز صرف بر تضادهای طبقاتی یا هدف‌گذاری برای تصرف قدرت دولتی فاصله گرفته‌اند. این جنبش‌ها به جای آن، به سمت مقاومت در برابر استعمار زیست‌جهان توسط سیستم، دفاع از هویت‌ها، حقوق روزمره و سبک زندگی حرکت کرده‌اند. کمپین یک میلیون امضا تجلی بارز این دگردیسی نظری در بستر جامعه‌ی ایران بود. مسائلی چون حضانت فرزند پس از طلاق، نیاز به اجازه‌ی شوهر برای خروج از کشور و نابرابری دیه، مفاهیمی انتزاعی نبودند که تنها طبقه‌ی نخبگان یا

صیغ
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

روشنفکران پایتخت‌نشین با آن درگیر باشند؛ بلکه بحران‌هایی بودند که زنان خانه‌دار، کارگر، روستایی و حاشیه‌نشین را به صورت روزمره آزار می‌دادند و استقلال آنان را سلب می‌کردند. انتخاب این مطالبات حقوقی مشخص، امکان همذات‌پنداری توده‌ها را فراهم آورد. شعارهای کلی سیاسی معمولاً موجب قطبی شدن فضا و هراس بخش‌های محافظه‌کار و سنتی جامعه می‌شود، اما یک زن با هر گرایش سیاسی یا مذهبی، وقتی در راهروهای دادگاه با خطر از دست دادن حضانت فرزندش به دلیل ماده‌ی ۱۱۶۹ قانون مدنی مواجه می‌شود، به ضرورت تغییر این قانون پی می‌برد. بدین ترتیب، کمپین موفق شد رنج خصوصی و خاموش افراد را به یک مسئله‌ی کلان ساختاری پیوند بزند. این استراتژی باعث شد خواسته‌ی تغییر قوانین به مطالبه‌ای فراگیر تبدیل شود که برجسب‌هایی چون «دغدغه‌های زنان بالاشهری» یا «وارداتی بودن» را خنثی می‌کرد.

۲. ائتلاف‌سازی فراگیر و عبور از دوگانه‌ی فمینیسم سکولار و فمینیسم اسلامی

یکی از موانع تاریخی پیش‌روی جنبش زنان در خاورمیانه و شمال آفریقا، شکاف عمیق و تقابل میان فمینیسم سکولار (که قوانین مذهبی را ریشه‌ی اصلی ستم و بازتولیدکننده‌ی پدرسالاری می‌داند) و فمینیسم اسلامی (که به دنبال خوانشی برابری‌طلبانه از متون دینی است) بوده است. تمرکز بر مطالبات مشخص حقوقی در کمپین یک میلیون امضا، به عنوان کاتالیزوری برای ائتلاف این دو طیف ظاهراً متناقض عمل کرد.

فعالان کمپین توانستند با استفاده از گفتمان حقوق بشر در کنار ابزارهای «فقه پویا» و «اجتهاد»، به یک چارچوب مشترک دست یابند. آن‌ها با استناد به فتاوی مراجع نواندیش (هم‌چون آیت‌الله صانعی یا موسوی بجنوردی که سن بلوغ یا نابرابری دیه را قابل اجتهاد می‌دانستند)، استدلال می‌کردند که مطالبات کمپین با روح اصیل اسلام تعارضی ندارد. هم‌زمان استدلال می‌کردند که تعهدات بین‌المللی ایران (نظیر میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی) ایجاب می‌کند که این قوانین بر اساس موازین مدرن حقوق بشری اصلاح شوند.

این رویکرد ترکیبی، باعث شد تا جبهه‌ی متحدی از زنان سکولار، نواندیشان دینی، وکلا، دانشجویان و

روزنامه‌نگاران شکل بگیرد و حاکمیت نتواند به سادگی به این حرکت برجسب «ضد‌دین»، «مخالف شرع» یا «اپوزیسیون برانداز» بزند.

۳. مدیریت هزینه‌های کنشگری

در ساختارهای سیاسی اقتدارگرا، طرح شعارهای کلان براندازانه یا خواستار تغییر رژیم، فوراً ماشین سرکوب امنیتی را با حداکثر خشونت فعال می‌کند. فعالان جنبش زنان با تمرکز بر اصلاحات حقوقی در حوزه‌ی خانواده و مدنی، در تلاش بودند تا هزینه‌های مشارکت اجتماعی را برای شهروندان عادی به حداقل برسانند. امضا کردن یک پتیشن قانونی و مدنی برای برابری دیه یا حق حضانت، برای یک شهروند عادی بسیار کم‌هزینه‌تر و امن‌تر از شرکت در تجمعات رادیکال سیاسی یا عضویت در احزاب اپوزیسیون به نظر می‌رسید. این رویکرد مدنی و مسالمت‌آمیز، امکان شبکه‌سازی گسترده در بدنه‌ی اجتماعی را فراهم کرد و باعث شد تا هزاران داوطلب در سراسر کشور بدون ترس از عواقب سنگین سیاسی به این کارزار بپیوندند.

۴. ارتقای آگاهی حقوقی

اندیشمندان جامعه‌شناسی حقوق، بر اهمیت «آگاهی حقوقی» در توانمندسازی شهروندان برای استیفای حقوق خود تأکید دارند. کمپین یک میلیون امضا، جمع‌آوری یک میلیون امضا را نه صرفاً به عنوان یک هدف غایی کمی، بلکه به عنوان ابزار و بهانه‌ای مشروع برای گفتگو با مردم تعریف کرد. هدف اصلی، ترویج «سواد حقوقی» در میان زنان سطوح مختلف جامعه بود.

فعالان کمپین با حضور میدانی دریافتند که بسیاری از زنان ایرانی حتی از وجود برخی حقوق قانونی خود (مانند شروط ضمن عقد) یا ماهیت اصلی قوانین تبعیض‌آمیز بی‌اطلاع‌اند. کمیته‌ی آموزش کمپین با برگزاری کارگاه‌های آموزشی در تهران و شهرستان‌ها و تدوین کتابچه‌هایی با زبان ساده، نقش مهمی در آموزش مدنی ایفا کرد. این امر موجب شد زنان بیاموزند که چگونه می‌توانند در چارچوب همین قوانین ناقص نیز تا حدودی از استقلال خود محافظت کنند. دلیل انتخاب «اصلاح قوانین حقوقی» به عنوان هدف برای این کمپین این بود که به فرآیند آموزش عمومی و ایجاد یک جنبش فمینیستی مبتنی بر «اصلاحات از پایین»، مشروعیت و عنایت ببخشد.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

جمهوری اسلامی ایران که ساختار هژمونیک آن بر پایه‌ی فقه سنتی استوار است، به سرعت متوجه پتانسیل‌های رهایی‌بخش، شبکه‌ساز و خطرات نهفته در این کمپین مدنی شد. با وجود این که مطالبات کمپین کاملاً مسالمت‌آمیز، شفاف و در چارچوب گفتمان حقوقی بود، نهادهای امنیتی از جمله وزارت اطلاعات، این حرکت را به عنوان پروژه‌ای وارداتی برای «براندازی نرم»، «تهاجم فرهنگی»، «جنگ ترکیبی» و «تهدید علیه امنیت ملی» طبقه‌بندی کردند. رسانه‌های وابسته به حاکمیت ادعا می‌کردند که این کمپین با حمایت نهادهای غربی تلاش دارد تا از طریق فمینیسم، بنیادهای اعتقادی و خانواده را در ایران فروپاشاند.

دولت برای جلوگیری از فراگیر شدن این آگاهی مدنی، از تمامی ابزارهای سرکوب استفاده کرد. ده‌ها تن از فعالان شاخص کمپین در شهرهای مختلف بارها احضار، بازداشت، و به احکام سنگین حبس، شلاق و ممنوع‌الخروجی محکوم شدند. حقوق‌دانان و وکلایی چون شیرین عبادی و نسرين ستوده، تحت شدیدترین فشارهای امنیتی قرار گرفتند؛ به‌طوری‌که نسرين ستوده بعدها به اتهام اقدام علیه امنیت ملی به سال‌ها حبس و محرومیت از وکالت محکوم شد و کانون مدافعان حقوق بشر پلمب گردید.

علاوه بر سرکوب فیزیکی و بازداشت‌ها، سانسور و فیلترینگ اینترنتی شدید بر ابزارهای ارتباطی جنبش اعمال شد. سایت‌های اصلی کمپین و وبسایت‌های تحلیلی حامی آن ده‌ها بار فیلتر و با آدرس‌های جدید راه‌اندازی شدند تا ارتباط شبکه‌ای آنان با بدنه‌ی جامعه مختل شود. حاکمیت با این سرکوب همه‌جانبه نشان داد که حتی اصلاحات حداقلی در قانون مدنی را تهدیدی موجودیتی علیه مشروعیت ایدئولوژیک خود می‌داند و به هیچ‌وجه حاضر به عقب‌نشینی ساختاری نیست.

از اصلاح‌طلبی حقوقی تا خیزش انقلابی «زن، زندگی، آزادی»

گرچه کمپین یک میلیون امضا در سال‌های پس از سرکوب‌های گسترده‌ی حکومتی به لحاظ تشکیلاتی تضعیف شد و به‌ظاهر به هدف کمی جمع‌آوری یک

میلیون امضا نرسید و نتوانست مصوبات مجلس را تغییر دهد، اما بذرهایی که در حوزه‌ی آگاهی‌بخشی پاشید، مسیر جنبش زنان را برای دهه‌های بعد هموار کرد. فعالان جنبش زنان به تدریج ائتلاف‌های جدیدی حول محورهای مشخص‌تر شکل دادند. کارزارهایی نظیر ائتلاف زنان علیه لایحه‌ی حمایت از خانواده (که در اعتراض به لایحه‌ای که تعدد زوجات را تسهیل می‌کرد شکل گرفت و با مقاومت موفق شد برخی بندهای خطرناک آن را متوقف کند)، «کمپین تغییر چهره‌ی مردانه مجلس» (در سال ۱۳۹۴ با شعار اختصاص حداقل ۵۰ کرسی به زنان در مجلس)، و «کارزار قانون بی‌سنگسار» و کمپین منع خشونت خانگی، همگی امتداد منطقی استراتژی‌های آموخته‌شده در دوران کمپین یک میلیون امضا بودند.

اما تحول گفتمانی اصلی زمانی رخ داد که جامعه متوجه شد نظام مستقر به هیچ‌گونه اصلاح مسالمت‌آمیزی تن نمی‌دهد. اصرار حکومت جمهوری اسلامی بر حفظ قوانین زن‌ستیزانه و پاسخگویی به هرگونه مطالبه‌ی مدنی با احکام زندان، به تدریج نسل جدید زنان ایرانی را به این نتیجه‌ی قطعی رساند که استراتژی «اصلاحات حقوقی از درون سیستم» کارآمدی خود را کاملاً از دست داده است. این آگاهی، موجب انتقال اعتراض از فاز اصلاحی به فاز رادیکال و ساختارشکنانه گردید.

تکامل این مسیر را می‌توان در کمپین‌های نافرومانی مدنی در مبارزه با حجاب اجباری نظیر «آزادی‌های یواشکی»، «چهارشنبه‌های سفید»، و خروج زنان از سایه در جنبش مدنی «دختران خیابان انقلاب» در دی‌ماه ۱۳۹۶ مشاهده کرد. این روند انباشت‌شده از نارضایتی‌ها و آگاهی‌های فمینیستی، نهایتاً در شهریور ۱۴۰۱، پس از قتل حکومتی ژینا (مهسا) امینی در بازداشتگاه گشت ارشاد، در قالب خیزش سراسری و انقلابی «زن، زندگی، آزادی» به انفجار رسید.

تجربه‌ی کمپین یک میلیون امضا در تاریخ‌نگاری جنبش‌های اجتماعی ثابت می‌کند که کنش‌های مسالمت‌آمیز مدنی، حتی اگر در کوتاه‌مدت با سد آهین سرکوب دولت‌های استبدادی متوقف شوند، هرگز از بین نمی‌روند؛ بلکه در حافظه‌ی تاریخی جامعه و آگاهی فردی شهروندان انباشت شده و در بزنگاه‌های تاریخی، با شدتی بیش‌تر و مطالباتی رادیکال‌تر، مسیر تغییرات بنیادین و انقلاب‌های اجتماعی را هموار می‌سازند.



عکس از وبسایت تغییر برای برابری

حقوقی

■ سر کوب چگونه مسیر کمپین یک میلیون امضا را تغییر داد؟

هزینه‌های مطالبه‌ی تغییر قانون

صلح
خط

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

سینا یوسفی
وکیل دادگستری



ایران است. تجربه‌ای که در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۸۰
کوشید مطالبه‌ی برابری حقوقی را از سطح بحث‌های

بیست سالگی کمپین یک میلیون امضا فرصتی برای
بازخوانی یکی از مهم‌ترین تجربه‌های جنبش زنان

تخصصی و محافل محدود فعالان، به عرصه‌ی زندگی روزمره و مشارکت مستقیم شهروندان منتقل کند. کمپین با تکیه بر گفتگو، آموزش حقوقی، ارتباط چهره‌به‌چهره و جمع‌آوری امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز، تلاش داشت نشان دهد که مسئله‌ی نابرابری جنسیتی صرفاً موضوعی فردی یا فرهنگی نیست، بلکه با ساختار قانون، سیاست عمومی و مناسبات قدرت پیوند دارد. اهمیت این تجربه تنها به تعداد امضاها یا گستره‌ی جغرافیایی فعالیت آن محدود نمی‌شود، بلکه کمپین شیوه‌ای از کنشگری را بنیان نهاد که در آن آگاهی حقوقی، ارتباط اجتماعی و مطالبه‌گری مدنی به یکدیگر متصل می‌شدند. با این حال، مسیر کمپین از همان ابتدا در فضایی شکل گرفت که حاکمیت فعالیت مستقل و سازمان‌یافته‌ی زنان را نه به‌عنوان بخشی مشروع از حیات مدنی، بلکه به‌عنوان امری امنیتی و بالقوه تهدیدآمیز تلقی می‌کرد. برخوردهای امنیتی و قضایی، احضارها، بازداشت‌ها، فشار بر فعالان، محدودیت ارتباطات و فیلترینگ، به‌تدریج امکان فعالیت علنی و گسترش شبکه‌ی کمپین را تحت تأثیر قرار دادند. از این منظر، تاریخ کمپین را نمی‌توان فقط با ارجاع به ابتکارها، دستاوردها و محدودیت‌های درونی آن توضیح داد، بلکه باید آن را در نسبت با ساختار سرکوبی بررسی کرد که کوشید هزینه‌ی مشارکت مدنی را افزایش دهد و مطالبه‌ی تغییر قانون را به مسئله‌ای امنیتی تبدیل کند. سرکوب در این روند صرفاً مجموعه‌ای از اقدامات موردی علیه چند فعال نبود، بلکه عاملی بود که بر سازمان‌دهی، اعتماد، شیوه‌های ارتباطی و شکل‌های انتقال تجربه‌ی درون کمپین اثر گذاشت و مسیر حرکت آن را تغییر داد. بازداشت‌ها، احضارها و تشکیل پرونده‌های قضایی، از نخستین ابزارهایی بودند که حاکمیت برای محدود کردن دامنه‌ی فعالیت کمپین به کار گرفت. فعالانی که در چارچوبی مسالمت‌آمیز و با تکیه بر گفتگو و آموزش حقوقی خواهان اصلاح قوانین بودند، با برخوردهایی مواجه شدند که عملاً فعالیت مدنی آنان را در معرض هزینه‌های سنگین امنیتی و قضایی قرار می‌داد. احضار به نهادهای امنیتی، بازجویی، بازداشت موقت، صدور احکام قضایی و الزام به ارائه‌ی تعهد، تنها فرد بازداشت‌شده را هدف قرار نمی‌داد، بلکه این اقدامات به سایر اعضای شبکه نیز پیام می‌داد که مشارکت در یک مطالبه‌ی

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

قانونی می‌تواند پیامدهایی فراتر از فعالیت معمول مدنی داشته باشد. در چنین شرایطی، فشار امنیتی به‌تدریج فضای اعتماد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اعضای کمپین ناچار می‌شوند درباره‌ی شیوه‌ی ارتباط، افراد مورد اعتماد، محل برگزاری نشست‌ها و حتی محتوای آموزش‌ها با احتیاط بیش‌تری رفتار کنند. این وضعیت، روند جذب نیرو و انتقال تجربه را دشوار می‌کند و بخشی از انرژی فعالان را که می‌توانست صرف گسترش مطالبه‌گری شود، به مدیریت خطر، پیگیری پرونده‌ها و حمایت از افراد تحت فشار اختصاص می‌دهد. حاکمیت از طریق این برخوردها، مرز میان کنش مدنی و تهدید امنیتی را عمداً مخدوش کرد و مطالبه‌ی اصلاح قانون را در معرض برچسب‌هایی قرار داد که با ماهیت مسالمت‌آمیز و حقوق‌محور کمپین تناسبی نداشت. نتیجه‌ی چنین رویکردی، صرفاً محدود شدن فعالیت چند چهره‌ی شناخته‌شده نبود، بلکه شبکه‌ای که بر ارتباط مستقیم و اعتماد متقابل استوار بود، ناچار شد در برابر سیاستی واکنش نشان دهد که هدف آن فرسوده کردن امکان سازمان‌یابی مستقل و جلوگیری از عادی‌سازی مشارکت مدنی زنان بود. در کنار برخوردهای مستقیم امنیتی و قضایی، فیلترینگ و محدودیت‌های ارتباطی نیز نقش مهمی در تغییر مسیر کمپین ایفا کرد. کمپین یک میلیون امضا تا حد زیادی بر ارتباطات گسترده، انتشار مطالب آموزشی، دسترسی عمومی به اطلاعات حقوقی و امکان پیوند میان فعالان شهرهای مختلف استوار بود. وب‌سایت‌ها و وبلاگ‌ها، ابزارهای مهمی برای معرفی اهداف کمپین، انتشار تجربه‌های میدانی، آموزش حقوقی و انعکاس مطالبات زنان به شمار می‌رفتند. محدود کردن این فضاها، دسترسی مخاطبان به محتوای کمپین را دشوار کرد و ارتباط میان کنشگران و جامعه را تحت تأثیر قرار داد. فیلترینگ در اینجا صرفاً مسدود کردن چند صفحه یا وب‌سایت نبود، بخشی از سیاست گسترده‌تری بود که می‌کوشید گردش مستقل اطلاعات و شکل‌گیری گفتگوی عمومی درباره‌ی تبعیض‌های قانونی را کنترل کند. در نتیجه، فعالان ناچار شدند به شیوه‌های جایگزین مانند ارتباطات فردی، شبکه‌های کوچک‌تر، ابزارهای غیررسمی و ارتباطات غیرمتمرکز روی بیاورند. این تغییرات، اگرچه در مواردی به حفظ ارتباطات و تداوم فعالیت کمک کرد، هم‌زمان هزینه و دشواری کنشگری را

افزایش داد و از ظرفیت عمومی و علنی کمپین کاست. حاکمیت با محدود کردن ابزارهای ارتباطی، عملاً تلاش کرد مطالبه‌ی برابری را از عرصه‌ی عمومی عقب براند و امکان گفتگوی آزاد درباره‌ی قوانین تبعیض‌آمیز را محدود کند. به این ترتیب، فضای مجازی که می‌توانست بستری برای آموزش، مشارکت و گسترش آگاهی حقوقی باشد، به عرصه‌ی دیگری از کنترل سیاسی و امنیتی تبدیل شد.

مجموع این فشارها به تدریج شکل کنش جمعی در کمپین را تغییر داد. کاهش امکان فعالیت علنی، دشوار شدن برگزاری نشست‌ها و آموزش‌های حضوری، محدودیت ارتباطات و افزایش خطر برای فعالان، کمپین را از الگوی اولیه‌ی گسترش

شبکه‌ای و حضور مستقیم در جامعه دور کرد. بخشی از فعالیت‌ها به ناچار به حلقه‌های کوچک‌تر و ارتباطات کم‌ریسک‌تر منتقل شد و بخشی دیگر در قالب‌هایی مانند تولید و انتشار محتوای حقوقی، آگاهی‌رسانی، مستندسازی تبعیض، پیگیری پرونده‌های قضایی و طرح مطالبات در عرصه‌های تخصصی

ادامه یافت. این تغییر را البته نمی‌توان صرفاً نتیجه‌ی سرکوب دانست، تحولات اجتماعی، تغییر فضای سیاسی، تجربه‌های انباشته‌شده در جنبش زنان و ظهور شیوه‌های تازه‌ی کنشگری نیز در آن مؤثر بودند. با این حال، فشارهای امنیتی و قضایی دامنه‌ی انتخاب‌های فعالان را به شدت محدود کردند و هزینه‌ی هر نوع سازمان‌دهی مستقل را بالا بردند. در چنین شرایطی، تداوم فعالیت دیگر الزاماً به معنای حفظ همان ساختار اولیه، همان شبکه‌ی ارتباطی یا همان تاکتیک‌های آغازین نبود. کمپین ناچار شد میان حفظ ارتباط و پرهیز از به خطر انداختن افراد، میان فعالیت علنی و اشکال کم‌ظهورتر کنشگری و میان طرح مطالبه‌ی عمومی و پیگیری‌های تخصصی تعادل برقرار کند. این وضعیت نشان می‌دهد که سرکوب چگونه می‌تواند بدون از میان بردن کامل یک مطالبه‌ی

اجتماعی، شکل بروز، ظرفیت سازمان‌یابی و امکان انتقال تجربه‌ی آن را دگرگون کند. حاکمیت با محدود کردن عرصه‌های مشارکت، در عمل نه تنها فعالان مشخص، بلکه امکان شکل‌گیری یک فرهنگ پایدار مطالبه‌گری مستقل را هدف قرار داد.

با وجود این محدودیت‌ها، تجربه‌ی کمپین یک میلیون امضا نشان داد که سرکوب الزاماً به معنای پایان یک مطالبه‌ی اجتماعی نیست، هرچند می‌تواند شکل سازمان‌یابی و امکان ظهور عمومی آن را به شدت تغییر دهد. حاکمیت توانست با امنیتی کردن فعالیت مدنی، فعالان را تحت فشار قرار دهد، شبکه‌های ارتباطی را فرسوده کند و هزینه‌ی مشارکت را برای بسیاری از افراد افزایش دهد،

اما نتوانست مطالبه‌ی برابری را از حافظه‌ی جمعی و تجربه‌ی زیسته‌ی زنان حذف کند یا پرسش درباره‌ی مشروعیت و تداوم قوانین تبعیض‌آمیز را برای همیشه به حاشیه براند. میراث کمپین در سال‌های بعد، در گسترش زبان مطالبه‌گری حقوقی، افزایش آگاهی درباره‌ی نابرابری‌های قانونی، تربیت نسلی از کنشگران و پیوند دادن تجربه‌های فردی با مطالبات عمومی ادامه یافت. اهمیت این

میراث در آن است که نشان می‌دهد تداوم یک جنبش همیشه به معنای حفظ نام، ساختار یا شیوه‌ی فعالیت اولیه‌ی آن نیست. گاهی مطالبه‌ی اجتماعی از شکل یک کمپین مشخص خارج می‌شود و در فعالیت‌های حقوقی، رسانه‌ای، فرهنگی، دانشگاهی و مدنی دیگری بازتولید می‌شود. از همین رو، ارزیابی کارنامه‌ی کمپین باید هم‌زمان دو واقعیت را در نظر بگیرد: از یک سو، سرکوب سازمان‌یابی مستقل زنان را محدود و هزینه‌های آن را سنگین کرد، از سوی دیگر، نتوانست مسئله‌ی برابری و نقد قوانین تبعیض‌آمیز را از حافظه‌ی جمعی و عرصه‌ی عمومی حذف کند. آنچه در این میان بیش از هر چیز آشکار می‌شود، ناکارآمدی رویکردی است که به جای پاسخ‌گویی به مطالبات حقوقی شهروندان، با بازداشت، پرونده‌سازی، فیلترینگ و ارباب می‌کوشد امکان مطالبه‌گری را از بین ببرد.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵





عکس از مجموعه‌ی آنلاین بیستمین سالگرد کمپین یک میلیون امضا

زنان

■ بیست سالگی کمپین یک میلیون امضا: دستاوردها، چالش‌ها و عبور از گفتمان اصلاحات

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



الیه امانی
کنشگر کمیسیون زنان سازمان ملل متحد

برای بسیج اجتماعی، افزایش آگاهی عمومی و ایجاد فشار برای اصلاح قوانین تبعیض‌آمیز، الهام گرفتند. با این حال، کمپین یک میلیون امضا صرفاً نسخه‌ای از تجربه‌ی مراکش نبود؛ بلکه این الگو را در شرایط سیاسی، حقوقی و اجتماعی کاملاً متفاوت ایران بازتعریف و بومی‌سازی کرد. پژوهش‌های تطبیقی نیز نشان می‌دهند که تجربه‌ی مراکش برای فعالان ایرانی یک نقطه‌ی الهام مهم بود، اما تفاوت در ساختار و فرصت‌های سیاسی دو کشور، مسیر و نتایج دو جنبش را به شدت تحت تأثیر قرار داد.

کمپین مراکش که از سوی اتحادیه‌ی اقدام زنان (UAF) در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ شکل گرفت، مشخصاً در سال ۱۹۹۲ با نام کمپین جمع‌آوری یک میلیون امضا در چارچوب مبارزه برای اصلاح مَدَوَنَه (Moudawana)، یعنی قانون خانواده‌ی مراکش، قرار داشت. چندهمسری، یکی از مواد مهم و کلیدی مورد اعتراض در این کمپین بود، اما هدف اصلی و ساختاری این حرکت، دگرگونی و اصلاح کل مجموعه‌ی قانون خانواده بود. فعالان این اتحادیه به دنبال برابری جنسیتی در تمام ابعاد زندگی مشترک بودند و مطالبات آن‌ها چهار مورد کلیدی را در بر می‌گرفت: «محدود کردن شدید یا لغو چندهمسری و مشروط کردن آن به اجازه‌ی دادگاه»، «لغو حق ولایت اجباری پدر در ازدواج دختران (حق جبر)»، «اصلاح قوانین طلاق و اعطای حق درخواست طلاق به زنان» و «تعیین سن قانونی ۱۸ سال برای ازدواج دختران و پسران».

هدف از جمع‌آوری یک میلیون امضا، نشان دادن گستردگی حمایت اجتماعی از اصلاح قانون خانواده و ایجاد فشار سیاسی برای تغییر آن در مراکش بود. این تجربه به تدریج در یک فرایند طولانی‌تر اصلاحات حقوقی قرار گرفت که در نهایت به اصلاح و فرم در قانون خانواده در سال ۲۰۰۴ انجامید.

قانون خانواده‌ی مراکش (مَدَوَنَه) در حال حاضر در یک دوره‌ی گذار تاریخی و اصلاحات بنیادین جدید قرار دارد. اگرچه چارچوب حقوقی حاکم، نسخه‌ی مَدَوَنَه‌ی اصلاح‌شده در سال ۲۰۰۴ است، با این حال، اصلاحات قانونی بسیار گسترده و جدیدی در زمینه‌ی قانون خانواده تدوین شده که مراحل نهایی قانون‌گذاری خود را سپری می‌کند.

پیشنهادهای اصلاحی کنونی در قانون خانواده‌ی مراکش بحث‌های شدید اجتماعی-سیاسی‌ای را در سراسر مراکش برانگیخته است. گروه‌های محافظه‌کار و اسلام‌گرا استدلال می‌کنند که اصلاحات قانون خانواده‌ی سال ۲۰۰۴ تا آن‌جا پیش رفته است که بدون نقض متون مقدس دینی

می‌توانسته‌اند پیش بروند و خواهان حفظ ساختارهای سنتی خانواده هستند. در مقابل، سازمان‌های غیردولتی و مترقی زنان، مدافعان حقوق زنان و فمینیست‌ها بر این باورند که اگرچه پیشرفت‌های حاصل‌شده در زمینه‌ی حضانت فرزندان، ولایت و سرپرستی، و تقسیم دارایی‌های خانوادگی پس از جدایی یا طلاق، تاریخی و مهم است، اما عدم تضمین برابری کامل در حق ارث و نیز جرم‌انگاری کامل ازدواج کودکان و حذف استثنای قانونی، نشان می‌دهد که این نظام در سایه‌ی قوانین شریعه هم‌چنان به صورت ساختاری به بازتولید و تقویت پدر-مردسالاری کمک می‌کند.

در ایران هم در کلیات کمپین یک میلیون امضا به صراحت بر عدم ضدیت خواسته‌های کمپین با اسلام تأکید شده بود و حتی با آیت‌الله‌ها مشورت شده و تأیید ضمنی آنان نیز گرفته شده بود. از این نظر، میان دو کمپین شباهت‌های بنیادینی وجود داشت. هر دو جنبش تلاش کردند یک مطالبه‌ی پیچیده و ساختاری درباره‌ی حقوق زنان را به یک خواسته‌ی مشخص، قابل فهم و قابل مشارکت برای عموم مردم تبدیل کنند. «یک میلیون امضا» صرفاً یک عدد نبود؛ بلکه قرار بود به نمادی از گستردگی حمایت اجتماعی از اصلاحات قوانین تبعیض‌آمیز تبدیل شود. در هر دو تجربه، امضا گرفتن با آگاهی‌رسانی و بسیج اجتماعی پیوند داشت و هدف آن فقط جمع‌آوری امضا نبود، بلکه ایجاد گفتگو درباره‌ی حقوق زنان و تبدیل مسئله‌ای حقوقی به یک موضوع عمومی و سیاسی بود.

شباهت مهم دیگر، استفاده از حقوق و قانون به عنوان نقطه‌ی ورود به مبارزه برای برابری جنسیتی بود. فعالان مراکشی بر اصلاح قانون خانواده تمرکز کردند و فعالان ایرانی نیز مجموعه‌ای از قوانین تبعیض‌آمیز در زمینه‌ی ازدواج، طلاق، حضانت، ارث، تابعیت، شهادت، دیه، چندهمسری و دیگر حوزه‌ها را مورد توجه قرار دادند. در هر دو مورد، قانون نه صرفاً به عنوان مجموعه‌ای از مقررات حقوقی، بلکه به عنوان یکی از ابزارهای بازتولید نابرابری جنسیتی مورد نقد قرار گرفت.

شباهت مهم دیگر در تلاش برای ایجاد پیوند میان حقوق بشر، برابری جنسیتی و زمینه‌ی اسلامی بود. فعالان مراکشی تلاش کردند اصلاح قانون خانواده را در چارچوبی مطرح کنند که با فرهنگ و سنت اسلامی نیز قابل گفتگو باشد. در ایران نیز فعالان کمپین یک میلیون امضا بر این تأکید داشتند که مطالبات آنان نه مخالفت با اسلام، بلکه تلاش برای اصلاح قوانین تبعیض‌آمیز و سازگار کردن قانون با واقعیت اجتماعی و مطالبات برابری‌خواهانه‌ی جامعه است. پژوهش کاترین سامه نشان می‌دهد که

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

عالی علمای دین (High Council of Ulema) را منصوب کند (شورایی که تنها نهاد مجاز به صدور فتوای الزام‌آور است) و حدود تفسیر دینی و اجتهاد را نیز تا حد زیادی تعیین کند. اگرچه جامعه‌ی مراکش نیز جامعه‌ای سکولار نیست، ولی گفتمان خوانش قوانین شریعه در ایران جمهوری اسلامی با مراکش زاویه‌ی قابل توجهی دارد.

طبیعتاً در ایران چنین بازیگر قدرتمندی که هم از مشروعیت دینی و هم از قدرت سیاسی لازم برای پیشبرد اصلاحات برخوردار باشد و در عین حال حامی مطالبات کمپین باشد، وجود نداشت.

حتی اگر تصور جلب حمایت مجلس را که بسیاری ناممکن می‌دانستند، تصویری درست تلقی کنیم، فرایند قانون‌گذاری در جمهوری اسلامی با موانع دیگری از جمله شورای نگهبان و ساختارهای سیاسی و حقوقی دیگر، مواجه بود. بنابراین مسیر تبدیل حمایت عمومی به اصلاح قانونی بسیار پیچیده‌تر بود. این تفاوت ساختاری تا حد زیادی توضیح می‌دهد که چرا الگویی مشابه در دو کشور به نتایج متفاوتی منتهی شد.

تفاوت دیگر به رابطه‌ی میان بسیج اجتماعی و نهادهای تصمیم‌گیر در مورد قوانین مربوط می‌شود. در مراکش، جنبش زنان توانست در روند اصلاح قانون وارد گفتگوهای نهادی شود و در مراحل بعدی، از طریق نشست‌ها، ائتلاف‌ها، فعالیت‌های کارشناسی و لابی‌گری با تصمیم‌گیرندگان ارتباط برقرار کند.

در ایران، کمپین یک میلیون امضا اساساً یک حرکت از پایین به بالا بود و دسترسی آن در سال ۱۳۸۵، در اولین دوره‌ی ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد، بسیار محدودتر بود. به همین دلیل، یکی از مهم‌ترین نقاط قوت کمپین یک میلیون امضا، یعنی توانایی آن در ایجاد شبکه‌های مردمی و آموزش و بسیج فعالان، هم‌زمان به دلیل باورها و سیاست‌ورزی جزم‌گرایانه و واپسگرایانه‌ی صاحبان قدرت در ایران نتوانست آنچه را که فعالان به آن امید بسته بودند تا گشایشی شود، تحقق بخشد.

از نظر مقیاس و دامنه‌ی مطالبات نیز تفاوت‌هایی وجود داشت. کمپین مراکش عمدتاً بر اصلاح قانون خانواده متمرکز بود. این تمرکز موضوعی به کمپین یک میلیون امضا در مراکش امکان داد تا یک مطالبه‌ی حقوقی نسبتاً مشخص را برای مدت طولانی دنبال کند. در مقابل، کمپین یک میلیون امضا در ایران مجموعه‌ی گسترده‌ای از قوانین تبعیض‌آمیز را هدف قرار داد؛ از ازدواج و طلاق و چندهمسری گرفته تا ارث، تابعیت، دیه، شهادت و قوانین مرتبط با خشونت و قتل‌های

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

کمپین ایرانی به‌طور آگاهانه از گفتمان حقوق بشر در چارچوب اسلامی (حقوق بشر اسلامی) استفاده می‌کرد و بر بومی و درون‌زا بودن مبارزه‌ی زنان ایران تأکید داشت. با وجود این شباهت‌ها، تفاوت‌های میان دو تجربه از نظر تاریخی و راهبردی بسیار مهم‌تر و شامخ‌تر هستند. نخستین و شاید اساسی‌ترین تفاوت، ساختار سیاسی و میزان فرصت سیاسی در دو کشور بود. در مراکش، با وجود محدودیت‌های سیاسی، فضای سیاسی به‌تدریج برای گفتگو و اصلاحات گشوده شد و در نهایت پادشاهی مراکش به یکی از عوامل موثر برای پیشبرد اصلاحات تبدیل شد.

در ایران، کمپین در شرایطی فعالیت خود را آغاز کرد که فضای مدنی و سیاسی محدودتر شده بود و گذشته از دهه‌ی فاجعه‌بار ۱۳۶۰، فعالان مدنی نیز با بازداشت، بازجویی، محدودیت در برگزاری نشست‌ها، سانسور و فشارهای امنیتی مواجه بودند. پژوهش تطبیقی والتین مقدم و الهام قیطانچی دقیقاً بر همین تفاوت تأکید می‌کند: در مراکش، گشایش و فرصت سیاسی امکان همکاری میان جنبش زنان و نهادهای رسمی برای اصلاحات قانونی را فراهم کرد؛ در ایران، بسته بودن فضای سیاسی، جنبش زنان را بیش‌تر به سمت کنشگری مردمی و ایجاد شبکه‌های مستقل زنان سوق داد؛ اگرچه آن‌ها هم سازمان‌های مستقل (NGO) نبودند و بلکه عمدتاً سازمان‌های غیردولتی دولت‌ساخته (GONGO) بودند.

تفاوت اساسی دیگر در نقش پادشاه مراکش، محمد ششم (Mohammed VI - محمد السادس) در فرایند اصلاحات بود. اصلاحات قانون خانواده در مراکش در نهایت با حمایت سیاسی و مذهبی پادشاه امکان‌پذیر شد. اگرچه جنبش زنان و جامعه‌ی مدنی نقش مهمی در ایجاد فشار و تغییر گفتمان عمومی داشتند، اما اصلاح نهایی قانون خانواده‌ی مراکش بدون حمایت پادشاه نمی‌توانست به همان شکل پیش برود. به همین دلیل، تجربه‌ی مراکش را نمی‌توان صرفاً به‌عنوان یک مدل «بسیج از پایین» تلقی کرد؛ این تجربه در نهایت ترکیبی از فشار اجتماعی از پایین و حمایت و مداخله‌ی سیاسی از بالا بود. پژوهش‌های تطبیقی نیز تأکید کرده‌اند که اصلاحات ۲۰۰۴ مراکش تا حد زیادی به حمایت پادشاه وابسته بود. پادشاه مراکش صرفاً رهبر سیاسی کشور نیست؛ او عنوان بالایی دینی «امیرالمؤمنین» (Commander of the Faithful) را نیز داراست. بر اساس قانون اساسی مراکش، پادشاه به‌عنوان «حامی اسلام» شناخته می‌شود. این جایگاه به سلطنت امکان می‌دهد بر ساختار و نهادهای دینی کشور نظارت داشته باشد، اعضای شورای

ناموسی. این گستردگی از یک سو نقطه‌ی قوت بود، زیرا نشان می‌داد تبعیض جنسیتی در ایران مسئله‌ای موردی و محدود نیست، بلکه در ساختار حقوقی مبتنی بر خوانش بنیادگرایانه و افراط‌گرایانه‌ی اسلامی ریشه دارد، اما از سوی دیگر، تحقق هم‌زمان چنین مجموعه‌ی گسترده‌ای از اصلاحات را چالش‌بارتر می‌کرد.

تفاوت دیگر در شیوه‌ی سازمان‌دهی بود. در مراکش، کمپین در شرایط و فضایی سیاسی فعالیت می‌کرد که در آن امکان بیش‌تری برای سازمان‌دهی عمومی، فعالیت مدنی و تعامل با نهادهای سیاسی وجود داشت. در ایران، به دلیل فضای سیاسی بسته و محدودیت‌های شدیدتر، فعالان ناگزیر بودند ساختاری انعطاف‌پذیرتر و غیرمتمرکزتر ایجاد کنند. به همین دلیل، گفتگوی چهره‌به‌چهره، ارتباط فردبه‌فرد، آموزش حقوقی و ایجاد شبکه‌های محلی به بخش مرکزی استراتژی کمپین یک میلیون امضا در ایران تبدیل شد. این روش نه تنها برای جمع‌آوری امضا، بلکه برای ایجاد آگاهی و تبدیل شهروندان عادی به مشارکت‌کنندگان و فعالان اجتماعی مورد استفاده قرار گرفت.

در واقع، همین تفاوت باعث شد معنای «یک میلیون امضا» در ایران با مراکش یکسان نباشد. در مراکش، جمع‌آوری گسترده‌ی امضا توانست به یک اهرم مهم برای فشار سیاسی تبدیل شود که در نهایت در یک فرایند اصلاحات قانونی گسترده‌تر قرار گرفت. در ایران، اگرچه هدف عددی یک میلیون امضا در مدت تعیین‌شده تحقق نیافت خود فرایند جمع‌آوری امضا به ابزاری برای آموزش عمومی، ایجاد شبکه، افزایش آگاهی حقوقی و پرورش نسل جدیدی از فعالان تبدیل شد. البته بسیاری از فعالان برابری جنسیتی و فمینیست‌ها بر این باور بودند که حتی اگر یک میلیون امضا هم جمع می‌شد، در جوهر و ماهیت جمهوری اسلامی نبود که رفومی را در مورد قوانین خانواده کلید زند. بنابراین، ارزش کمپین ایرانی را نمی‌توان صرفاً بر اساس تعداد امضاهای جمع‌آوری‌شده یا میزان اصلاحات قانونی سنجید.

در این‌جا یک «پارادوکس» مهم وجود دارد. تجربه‌ی مراکش نشان داد که یک کمپین گسترده برای اصلاح قانون می‌تواند در شرایط و فرصت مناسب سیاسی، از بسیج اجتماعی به اصلاح و رفم قانونی منجر شود. تجربه‌ی ایران نشان داد که حتی زمانی که این مسیر مسدود است، همان نوع بسیج می‌تواند به ایجاد یک زیرساخت اجتماعی برای جنبش زنان منجر شود. به عبارت دیگر، در مراکش، کمپین توانست بخش مهمی از انرژی خود را از بسیج اجتماعی به اصلاح قانون منتقل کند؛ در

ایران، بخش عمده‌ی انرژی کمپین ناگزیر صرف ساختن جنبش و حفظ شبکه‌ی کمپین در شرایط سرکوب — در حد امکان — شد. از این منظر، مقایسه‌ی این دو تجربه نباید به این نتیجه‌ی ساده منجر شود که کمپین مراکش «موفق» و کمپین ایران «ناموفق» بوده است. چنین ارزیابی‌ای تفاوت ساختارهای سیاسی و فرصت‌های موجود برای دو جنبش را نادیده می‌گیرد. مطالعه‌ی تطبیقی ولینتاین مقدم و الهام قیطانچی دقیقاً نشان می‌دهد که موفقیت یا شکست جنبش‌های زنان تنها به انتخاب راهبردهای آنان وابسته نیست؛ بلکه ساختار و فرصت‌های سیاسی تعیین می‌کند که یک جنبش تا چه اندازه می‌تواند مطالبات خود را به تغییر سیاست و قانون تبدیل کند.

از منظر تاریخی، شاید مهم‌ترین تفاوت این باشد که کمپین مراکش توانست بسیج از پایین را با یک فرصت سیاسی از بالا پیوند دهد، در حالی که کمپین ایران عمدتاً ناچار بود در غیاب چنین فرصت سیاسی‌ای از پایین سازمان‌دهی کند. همین تفاوت، اهمیت تجربه‌ی ایران را متفاوت می‌کند. شاید مهم‌ترین درس مقایسه‌ی این دو تجربه همین باشد که قدرت یک کمپین تنها در تعداد افرادی که با آن همراه می‌شوند نیست، بلکه در توانایی آن برای تبدیل آگاهی به مشارکت، مشارکت به سازمان‌دهی، سازمان‌دهی به ائتلاف، و در نهایت ائتلاف به قدرت سیاسی و تغییر قابل سنجش است. تجربه‌ی مراکش اهمیت داشتن یک مسیر روشن از بسیج اجتماعی برای اصلاح و رفم در قوانین — اگرچه مرحله‌به‌مرحله — را نشان می‌دهد؛ تجربه‌ی ایران نیز اهمیت ساختن ظرفیت اجتماعی و انسانی را حتی در شرایطی نشان می‌دهد که تغییر قانونی به سبب انسداد سیاسی امکان‌پذیر نیست. هم‌چنین کمپین مراکش نشان داد که بسیج اجتماعی زنان، هنگامی که با گشایش و فرصت سیاسی و یک متحد قدرتمند در ساختار سیاسی پیوند بخورد، می‌تواند به اصلاح قانونی منجر شود؛ کمپین یک میلیون امضای ایران نشان داد که حتی در غیاب چنین گشایش و متحدی، بسیج اجتماعی می‌تواند پویایی ارزشمند و شبکه‌ای از فعالان برای مبارزه‌ی زنان ایجاد کند.

نقاط قوت کمپین یک میلیون امضا در ایران

کمپین یک میلیون امضا یکی از مهم‌ترین نوآوری‌های جنبش زنان در ایران بود، زیرا خواسته‌ای روشن، مشخص و قابل فهم را مطرح کرد و مفهوم گسترده و انتزاعی «برابری زنان» را به مجموعه‌ای از تبعیض‌های مشخص در قوانین ایران تبدیل ساخت؛ از جمله در زمینه‌ی ازدواج، طلاق، ارث، حضانت، تابعیت، شهادت، دیه،

چندهمسری و دیگر حوزه‌های حقوقی. این رویکرد از نظر راهبردی اهمیت بسیاری داشت، زیرا به فعالان امکان می‌داد به صورت عینی نشان دهند که تبعیض قانونی چگونه بر زندگی روزمره‌ی زنان تأثیر می‌گذارد، به جای آن که برابری صرفاً در سطح یک اصل کلی و انتزاعی باقی بماند. بخش آموزشی کمپین نیز به طور آگاهانه با فرایند جمع‌آوری امضا پیوند خورده بود. یکی از نوآورانه‌ترین ویژگی‌های کمپین، سازمان‌دهی چهره‌به‌چهره و ارتباط مستقیم با جامعه بود. فعالان، در شرایط بسته‌بودن فضای سیاسی و انسداد سیاسی که برگزاری تظاهرات و تجمعات گسترده در فضای سیاسی و امنیتی ایران بسیار دشوار بود، خیابان‌به‌خیابان، دانشگاه‌به‌دانشگاه، پارک‌به‌پارک و فردبه‌فرد با مردم گفتگو می‌کردند؛ درباره‌ی قوانین تبعیض‌آمیز توضیح می‌دادند، به پرسش‌ها پاسخ می‌دادند و سپس از آنان می‌خواستند با امضای بیانیه به کمپین بپیوندند. این شیوه، در برخی پژوهش‌ها نوعی «سیاست مشارکت در زندگی روزمره» توصیف شده است.

کمپین در واقع تنها به دنبال جمع‌آوری امضا نبود، بلکه تلاش می‌کرد «حامی» را به «فعال» تبدیل کند و ظرفیت انسانی لازم برای تداوم کنشگری را ایجاد نماید. فعالان درباره‌ی قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان، شیوه‌ی ارتباط و گفتگو با مردم، سازمان‌دهی اجتماعی، جمع‌آوری امضا و هم‌چنین نحوه‌ی مواجهه با خطرات امنیتی و محدودیت‌های سیاسی آموزش می‌دیدند. بر اساس برخی پژوهش‌ها، نزدیک به هزار فعال در ۱۵ استان (مرکزگرایی هم در بخش دیگر توضیح داده شده) آموزش دیدند و سازمان‌هایی مانند دیده‌بان حقوق بشر نیز بر نقش کمپین در آموزش نسلی از فعالان در زمینه‌ی دادخواهی و کنشگری حقوقی تأکید کرده‌اند. از این منظر، دستاورد کمپین را نمی‌توان صرفاً با تعداد امضاها جمع‌آوری شده سنجید؛ زیرا کمپین در ایجاد ظرفیت انسانی، افزایش آگاهی حقوقی و سیاسی و انتقال دانش سازمان‌دهی اجتماعی سرمایه‌گذاری کرد. ساختار نسبتاً افقی و غیرمتمرکز آن نیز با شرایط سرکوب سیاسی در ایران تناسب داشت و امکان انعطاف‌پذیری و تاب‌آوری بیشتری فراهم می‌کرد. در عین حال، تلاش برای گردهم آوردن افرادی با دیدگاه‌های سیاسی و فکری متفاوت، اگرچه از نظر ایجاد ائتلاف اجتماعی برای رفع تبعیضات جنسی-جنسیتی مهم بود، مدیریت تنش‌ها و اختلافات نظری درون کمپین را نیز دشوار و چالش‌بار می‌کرد. کمپین هم‌چنین توانست به‌طور محدودی میان جریان‌های مختلف فکری پل ارتباطی ایجاد کند؛ هرچند همین تنوع فکری و سیاسی، در کنار مزایای آن، یکی از چالش‌های درونی کمپین نیز محسوب می‌شد.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

یکی دیگر از مهم‌ترین دستاوردهای کمپین، تأثیر آن بر گفتمان عمومی درباره‌ی حقوق زنان بود. تأثیر بر تغییر فضای عمومی و سیاسی پیرامون حقوق زنان از مهم‌ترین دستاوردهای کمپین یک میلیون امضا بود. عفو بین‌الملل در سال ۲۰۰۸ گزارش کرد که کمپین به تبدیل حقوق زنان به موضوعی ملی کمک کرده و شرایط تشویق‌کننده‌ای را برای آن که قوانین تبعیض‌آمیز جدی‌تر مورد توجه قرار گیرند فراهم آورده است. بنابراین، اهمیت کمپین در تغییر برخی قوانین یا تلاش برای تغییر آن‌ها نبود؛ بلکه در تغییر نحوه‌ی سخن گفتن درباره‌ی حقوق زنان و نیز گسترش دایره‌ی کسانی بود که خود را در این گفتگو و مطالبه‌گری سهیم می‌دانستند. در کنار این تحول گفتمانی، نمی‌توان برخی دستاوردهای حقوقی و سیاسی، هرچند محدود و تدریجی، را نیز نادیده گرفت. از جمله، تغییرات مرتبط با برابری دیه و غرامت بیمه‌ای زنان و مردان در برخی موارد صدمات جسمی یا مرگ، و فشار اجتماعی و سیاسی برای حذف یا تعدیل برخی مقررات مسئله‌ساز از لوايح پیشنهادی، در ارتباط با تلاش‌های گسترده‌تر جنبش زنان و از جمله فعالیت‌های کمپین مورد توجه قرار گرفته‌اند. کمپین توانست قوانین تبعیض‌آمیز را برای مدت طولانی در معرض نظارت و بحث عمومی نگه دارد؛ امری که خود بخشی از فرایند تغییرات اجتماعی و سیاسی است.

این دستاوردها در شرایطی به دست آمد که کمپین با بازداشت، بازجویی، محدودیت در برگزاری نشست‌ها، حتی ممانعت از اولین گردهمایی و اعلام کمپین، سانسور و مسدودسازی سیستماتیک وب‌سایت خود مواجه بود و بر اساس گزارش‌های آن دوره، بیش از ۴۰ فعال آن بازداشت شدند. با وجود این سرکوب، شبکه‌ی کمپین بلافاصله از میان نرفت و در برخی موارد، فشارهای امنیتی، حبس فعالان و اذیت و آزار آنان حتی به تقویت همبستگی، تعهد و عزم فعالان انجامید. حضور مردان جوان در میان فعالان کمپین و حبس و اذیت و آزار برخی از آنان نیز از جنبه‌های مهم و کم‌تر مورد توجه این تجربه‌ی اجتماعی بود. این حضور نشان داد که مسئله‌ی برابری جنسیتی و رفع تبعیض قانونی علیه زنان نباید صرفاً «مسئله‌ی زنان» تلقی شود، بلکه موضوعی اجتماعی است که نیازمند مشارکت کل جامعه، از جمله مردان است. در مجموع، اهمیت تاریخی کمپین یک میلیون امضا را نمی‌توان فقط با میزان موفقیت آن در تغییر قوانین سنجید. ارزش آن در ایجاد پیوند میان آگاهی حقوقی، آموزش، سازمان‌دهی اجتماعی، مشارکت شهروندی و مطالبه‌گری قانونی، ایجاد شبکه‌ای از فعالان، تغییر گفتمان عمومی درباره‌ی

تبعیض جنسیتی و در نشان دادن امکان کنش جمعی در شرایط سرکوب سیاسی نیز نهفته است.

ضعف‌ها و محدودیت‌ها

یکی از مهم‌ترین ضعف‌های راهبردی کمپین یک میلیون امضا، انتخاب هدف جمع‌آوری یک میلیون امضا در مدت دو سال بود؛ هدفی که با توجه به شرایط سیاسی و امنیتی ایران از ابتدا با محدودیت‌های جدی مواجه بود. تحلیل‌های آن دوره نیز نشان می‌داد که پس از یک سال، تعداد امضاها جمع‌آوری شده فاصله‌ی قابل‌توجهی با رقم یک میلیون خواهد داشت و کمپین در مدت تعیین‌شده به هدف کمی خود دست نخواهد یافت. با این حال، مسئله عمیق‌تر از نرسیدن به یک عدد مشخص بود. قرار دادن «یک میلیون امضا» به‌عنوان هدف اصلی، بخش قابل‌توجهی از انرژی سازمانی را به فرایندی طولانی و دشوار برای بسیج و جمع‌آوری امضا اختصاص داد، بدون آن‌که مسیر روشنی برای تبدیل این بسیج اجتماعی به مرحله‌ی بعدی کنش سیاسی و تغییر ساختاری تعریف شده باشد.

به بیان دیگر، یک هدف عددی الهام‌بخش، هنگامی که به معیار اصلی سنجش موفقیت تبدیل شود، می‌تواند خود به محدودیت راهبردی بدل گردد. پرسش اساسی این بود که پس از ایجاد آگاهی و بسیج اجتماعی، چه سازوکار سیاسی و نهادی می‌توانست این ظرفیت اجتماعی را به تغییر پایدار تبدیل کند.

دومین محدودیت مهم، فاصله‌ی کلان میان قدرت قابل‌توجه کمپین در سطح سازمان‌دهی اجتماعی و توانایی آن در تأثیرگذاری مستقیم بر فرایند قانون‌گذاری بود. کمپین در آموزش، گفتگوی چهره‌به‌چهره، شبکه‌سازی و ایجاد ظرفیت در سطح جامعه موفقیت‌های مهمی داشت، اما کمپین یک میلیون امضا مجلس شورای اسلامی ایران را به‌عنوان یکی از اهداف مهم خود در نظر گرفته بود، بدون آن‌که به‌طور کامل به این پرسش پاسخ دهد که قدرت نهایی تصمیم‌گیری درباره‌ی اصلاحات قانونی مورد نظر، در واقع در کجا متمرکز است. فرآیند قانون‌گذاری در ایران صرفاً به این شکل نبود: زنان ← افکار عمومی ← مجلس ← شورای نگهبان بارها در مورد موارد مربوط به حقوق زنان مصوبات مجلس را رد کرده است. نهادهای دیگری از جمله مجمع تشخیص مصلحت نظام و قوه‌ی قضاییه نیز در این فرایند و در اجرای قوانین نقش دارند.

این محدودیت‌های ساختاری را می‌توان در تجربه‌ی پیشین اصلاحات مرتبط با حقوق زنان نیز مشاهده کرد. مجلس

ششم، تصویب کنوانسیون رفع همه‌ی اشکال تبعیض علیه زنان (CEDAW) را تأیید کرد، اما شورای نگهبان با آن مخالفت کرد و موضوع به مجمع تشخیص مصلحت نظام ارجاع شد. لازم به تذکر است که ایران، آمریکا، سودان، سومالی و تونگا کنوانسیون رفع همه‌ی اشکال تبعیض علیه زنان را تصویب نکرده‌اند و در کشورهایی هم که آن را تصویب کرده‌اند، شکاف زیادی بین تصویب و اجرای مفاد این کنوانسیون وجود دارد.

کمپین‌های موفق در سطح جهان که توسط زنان برای برابری، صلح و عدالت کلید خورده‌اند، نشان داده‌اند که راهبردهای جامع‌تر، شامل سازمان‌دهی از پایین به بالا و کنشگری مردمی، می‌توانند به تغییرات مهم اجتماعی، سیاسی، حقوقی و فرهنگی منجر شوند.

«جنبش حق رای زنان» که در قرن‌های نوزدهم و بیستم در نیوزیلند، بریتانیا، ایالات متحده و دیگر کشورها شکل گرفت و گسترش یافت، به کسب حق رای برای زنان و تحول در مشارکت دموکراتیک انجامید. نیوزیلند در سال ۱۸۹۳ به نخستین کشوری تبدیل شد که حق رای زنان در انتخابات پارلمانی را به رسمیت شناخت. جنبش توده‌ای زنان لیبریا برای صلح در سال ۲۰۰۳ نیز زنان را از میان گروه‌های مختلف دینی، قومی و اجتماعی گرد هم آورد و با اعمال فشار بر طرف‌های درگیر، به پایان جنگ داخلی چهارده‌ساله‌ی لیبریا و ورود طرفین به مذاکرات صلح کمک کرد.

اردوگاه صلح زنان گرینهم کامن در بریتانیا، که از سال ۱۹۸۱ تا ۲۰۰۰ فعال بود، نمونه‌ای از قدرت مقاومت مستمر و غیرخشونت‌آمیز بود. زنان با سازمان‌دهی یک کارزار طولانی‌مدت علیه استقرار سلاح‌های هسته‌ای، توجه بین‌المللی را به خود جلب کردند و به گسترش جنبش گسترده‌تر خلع سلاح هسته‌ای کمک کردند. در هند، جنبش چپکو در دهه‌ی ۱۹۷۰ زنان روستایی را در خط مقدم کنشگری زیست‌محیطی قرار داد. زنان با دفاع فیزیکی از جنگل‌ها در برابر قطع تجاری درختان، حفاظت از محیط زیست را به معیشت جوامع، امنیت غذایی و دسترسی به سوخت و منابع طبیعی پیوند زدند.

واکاوی این کمپین‌ها و هم‌چنین کمپین میلیون امضا در مراکش نشان می‌دهد که آموزش عمومی، بسیج اجتماعی، فعالیت رسانه‌ای، مستندسازی، لابی‌گری سیاسی و تدوین و پیگیری راهبردهای قانون‌گذاری را هم‌زمان می‌توان پیش برد. با این حال، حتی چنین راهبردی نیز با یک محدودیت بنیادی مواجه بود: در جمهوری اسلامی، مجلس تنها نهاد تعیین‌کننده در فرایند قانون‌گذاری نیست و تصویب یک قانون نیز الزاماً به معنای امکان اجرای آن یا

صلح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

تضمین برابری حقوقی نیست. بنابراین، تصور یک مسیر خطی از «افزایش آگاهی عمومی ← بسیج اجتماعی ← فشار بر مجلس ← اصلاح قانون ← برابری حقوقی» با ساختار واقعی قدرت در جمهوری اسلامی سازگار نبود. از این منظر، بنیادی‌ترین محدودیت نظری کمپین، اتکای قابل‌توجه آن به امکان اصلاح قوانین تبعیض‌آمیز در چارچوب ساختار حقوقی و سیاسی جمهوری اسلامی بود. باید میان امکان اصلاح محدود و موردی برخی مقررات و امکان اصلاح بنیادی قوانین مربوط به زنان و خانواده تمایز قائل شد. جمهوری اسلامی صرفاً نظامی نیست که در آن تعدادی قانون تبعیض‌آمیز به‌صورت جداگانه وجود داشته باشد، بلکه بخش مهمی از ساختار حقوقی آن به‌ویژه در حوزه‌ی خانواده و جنسیت، با قرائت رسمی و ایدئولوژیک حکومت از اسلام و با ساختار اقتدارگرایی آن پیوند خورده است. بنابراین، تبعیض در حوزه‌هایی مانند ازدواج، طلاق، حضانت، ارث، تابعیت و چندهمسری را نمی‌توان صرفاً مجموعه‌ای از قوانین نادرست دانست که با افزایش آگاهی عمومی و فشار اجتماعی به‌سادگی اصلاح‌پذیر باشند. تا زمانی که مبانی حقوقی و سیاسی تولیدکننده‌ی این نابرابری‌ها دست‌نخورده باقی بماند، اصلاحات بنیادی و پایدار در قوانین زنان و خانواده با محدودیت ساختاری مواجه خواهد بود. به همین دلیل، مهم‌ترین نقد به نظریه‌ی تغییر کمپین آن است که بیش از اندازه بر امکان اصلاح درون‌ساختاری تکیه داشت؛ در حالی که تجربه‌ی جمهوری اسلامی نشان می‌دهد مسئله صرفاً اصلاح چند ماده‌ی قانونی نیست، بلکه خود ساختاری است که تبعیض جنسیتی را تولید و بازتولید می‌کند. مسئله‌ی حجاب اجباری نمونه‌ای روشن از همین محدودیت و یکی از مهم‌ترین موضوعاتی است که کمپین عملاً از به چالش کشیدن مستقیم آن پرهیز کرد. این پرهیز را می‌توان در چارچوب راهبرد ائتلاف‌سازی کمپین فهم کرد: کمپین می‌کوشید میان زنان با گرایش‌های مذهبی و غیرمذهبی پلی ایجاد کند و از طرح موضوعاتی که می‌توانست این ائتلاف را شکننده کند، اجتناب ورزد. اما همین انتخاب، یک تناقض راهبردی مهم ایجاد کرد. حجاب اجباری صرفاً یک مسئله‌ی مربوط به پوشش یا انتخاب فردی نیست؛ بلکه یکی از نمادهای آشکار اعمال قدرت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی بر بدن، هویت و آزادی زنان است. بنابراین، کنار گذاشتن آن از دستور کار، اگرچه از منظر حفظ ائتلافی گسترده‌تر قابل فهم بود، در عین حال به معنای دست‌نخوردن یکی از مهم‌ترین عرصه‌های اعمال سلطه‌ی جنسیتی نظام بود.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

اهمیت تاریخی این موضوع در خیزش «زن، زندگی، آزادی» بیش از پیش آشکار شد. زنان در این خیزش نه صرفاً خواهان «اصلاح» مقررات حجاب اجباری شدند، بلکه در بسیاری موارد خود نماد حجاب اجباری را به چالش کشیدند؛ سوزاندن روسری به نمادی از نفی اجبار و پس‌گرفتن اختیار بر بدن و زندگی زنان تبدیل شد. از این منظر، آن‌چه کمپین در چارچوب ملاحظات ائتلافی خود نمی‌توانست یا نمی‌خواست مستقیماً به چالش بکشد، در «زن، زندگی، آزادی» به یکی از آشکارترین خطوط تقابل میان زنان و ساختار قدرت تبدیل شد. این تحول نشان داد که بخش قابل‌توجهی از جامعه‌ی زنان از مطالبه‌ی اصلاح درون چارچوب موجود عبور کرده و به مطالبه‌ی حق انتخاب، آزادی و کرامت انسانی رسیده است.

این مسئله هم‌چنین تنش میان رویکرد اصلاح‌طلبانه و رویکردهای رادیکال‌تر در جنبش زنان ایران را آشکار می‌کند. برای بخشی از فعالان، کار در چارچوب قوانین موجود رویکردی واقع‌گرایانه بود که می‌توانست به کاهش برخی تبعیض‌ها و ایجاد تغییرات تدریجی منجر شود. در مقابل، منتقدان بر این باور بودند که فعالیت در چارچوبی که خود بر پایه‌ی تبعیض جنسیتی و تفکیک حقوقی زن و مرد بنا شده است، ممکن است ناخواسته مشروعیت همان ساختاری را مفروض بگیرد که مسئول بازتولید نابرابری است. مسئله‌ی حجاب اجباری این تناقض را به‌وضوح نشان می‌دهد: برای حفظ ائتلاف میان زنان مذهبی و غیرمذهبی، کمپین نمی‌توانست یا نمی‌خواست یکی از بنیادی‌ترین مظاهر سلطه‌ی جنسیتی جمهوری اسلامی را در مرکز مبارزه قرار دهد. در نتیجه، پرسش اساسی‌تری پیش روی جنبش زنان قرار می‌گیرد: آیا می‌توان در ساختار یک نظام اقتدارگرایی دینی، صرفاً با اصلاح قوانین موجود، به برابری پایدار دست یافت، در حالی که همان نظام سیاسی مبانی حقوقی و ایدئولوژیک نابرابری را حفظ می‌کند؟ تجربه‌ی بیش‌از چهار دهه استقرار حکومت جمهوری اسلامی و به‌ویژه خیزش «زن، زندگی، آزادی» نشان می‌دهد که این پرسش دیگر صرفاً نظری نیست، بلکه به یکی از مسائل مرکزی آینده‌ی جنبش زنان ایران تبدیل شده است.

در نهایت، ارزیابی کمپین نباید صرفاً بر اساس نرسیدن به یک میلیون امضا یا حتی عدم تحقق کامل اهداف قانون‌گذاری آن صورت گیرد. کمپین دستاوردهای مهمی در آموزش، ایجاد شبکه‌های فعالان، افزایش آگاهی حقوقی و سیاسی و تغییر گفتمان عمومی درباره‌ی تبعیض جنسیتی داشت. هم‌چنین توانست زنان با گرایش‌های فکری و سیاسی متفاوت را، دست‌کم تا حدی، در یک

چارچوب مشترک گرد آورد. اما همین تلاش برای ایجاد ائتلاف گسترده، مرزهای گفتمانی و سیاسی کمپین را نیز مشخص کرد. تجربه‌ی آن نشان داد که بسیج اجتماعی و مطالبه‌ی اصلاح قانونی می‌تواند آگاهی ایجاد کند و حتی به اصلاحات محدود و موردی منجر شود، اما در یک نظام اقتدارگرایی دینی، این دستاوردها لزوماً به برابری ساختاری و پایدار منتهی نمی‌شوند؛ به‌ویژه در حوزه‌ی زنان و خانواده، که تبعیض با مبانی حقوقی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی درهم تنیده است، اصلاح واقعی نمی‌تواند صرفاً به تغییر چند ماده‌ی قانونی محدود شود. «زن، زندگی، آزادی» در این معنا گسستی مهم در گفتمان مبارزات زنان ایجاد کرد: مطالبه از «اصلاح قانون» به سمت مطالبه‌ی «حق انتخاب و آزادی» حرکت کرد و حجاب اجباری، که زمانی موضوعی بود که برای حفظ ائتلاف‌ها نمی‌توانست به‌طور مستقیم در مرکز مبارزه قرار گیرد، به یکی از نمادهای اصلی مقاومت زنان در برابر نظام تبدیل شد. از این منظر، مهم‌ترین درس تاریخی کمپین آن است که برابری پایدار زنان در ایران، در نهایت، نه از مسیر اصلاحات محدود درون یک نظام اقتدارگرایی دینی، بلکه از مسیر تغییر ساختارهای حقوقی و سیاسی می‌گذرد که تبعیض را تولید و بازتولید می‌کنند.

سخن آخر

مبارزه‌ی زنان ایران برای برابری، با کمپین یک میلیون امضا آغاز نشد و در آن نیز پایان نیافت. زنان در کم‌تر از یک ماه پس از استقرار جمهوری اسلامی، در اسفند ۱۳۵۷، در اعتراض به تهدید آزادی‌ها و به‌ویژه در واکنش به فرمان حجاب اجباری، نخستین تظاهرات گسترده‌ی خود را سازمان دادند. کمپین یک میلیون امضا را می‌توان یکی از فرازهای تأثیرگذار این مبارزه‌ی تاریخی دانست: حرکتی که با وجود محدودیت‌های نظری و راهبردی خود و قرار گرفتن در چارچوب گفتمان اصلاح طلبانه و «حقوق زنان در اسلام»، نسلی از کنشگران فمینیست و فعالان جنبش زنان را پرورش داد و تجربه‌ای ارزشمند از سازمان‌دهی، آموزش، شبکه‌سازی و کنش جمعی به جا گذاشت.

اهمیت تاریخی آن نسل شاید بیش از همه در نسل فرزندان زنان و مردانی که در کمپین یک میلیون امضا حضور داشتند، آشکار شد؛ نسلی که خشم فروخورده و مطالبات انباشته‌ی نسل‌های پیشین را دیگر نه در چارچوب اصلاحات مدنی، و نه با اتکا به مفهوم مبهم و محدود «حقوق بشر اسلامی»، بلکه در جنبش «زن، زندگی، آزادی» با صدای آشکار و بی‌پرده فریاد کرد.

زنان و دختران این نسل نه تنها حجاب اجباری را نپذیرفتند، بلکه روسری‌های خود را بر چوبه‌ها به آتش کشیدند. آنان از مرکزگرایی فاصله گرفتند و جنبشی را که با قتل دولتی مهسا (ژینا) امینی جرقه خورد، از حاشیه به مرکز آوردند: از کردستان به تهران و از آن‌جا به سراسر ایران. «زن، زندگی، آزادی» تنها اعتراضی به یک قانون یا یک سیاست نبود؛ بلکه بار سنگین و ارزشمند فرهنگی و اجتماعی علیه مناسبات قدرت در خانه و جامعه، علیه سلسله‌مراتب قدرت، نظم پدر-مردسالارانه‌ی خانواده و اقتدارگرایی حاکم بر جامعه بود. به این معنا، این جنبش علی‌رغم هزینه‌ی سنگین و فاجعه‌بار انسانی، از بهترین جوانان ایران، آغازگر نوعی رنسانس فرهنگی گسترده شد؛ رنسانسی که در آن زنان نه صرفاً موضوع اصلاحات، بلکه خود کنشگران و سازندگان تغییر بودند و هستند.

این گسست نسلی و گفتمانی نشان داد که مطالبات زنان دیگر صرفاً اصلاح چند قانون تبعیض‌آمیز در چارچوب نظام موجود نیست، بلکه مطالبه‌ی آزادی، برابری، کرامت انسانی و حق تعیین سرنوشت خویش است. شاید این تحول را نتوان بهتر از این جمله‌ی ایچیوما اومبی‌نویوبینو (Ijeoma Umebinyuo)، نویسنده‌ی آمریکایی-نیجریه‌ای بیان کرد: «هیچ‌کس به شما نگفت زنانی که پاهایشان را از دویدن بریدید، دخترانی با بال به دنیا خواهند آورد.» از این منظر، کمپین یک میلیون امضا بخشی از مسیر بود؛ اما «زن، زندگی، آزادی» نشان داد که نسل‌های بعدی دیگر نمی‌خواهند صرفاً در چارچوب‌های انسداد شده‌ی موجود اصلاح ایجاد کنند، بلکه می‌خواهند خود چارچوب را تغییر دهند و فلک را بشکافند و طرحی نو در اندازند.

پانوش‌ها:

- 1- Gheytnchi, E., & Moghadam, V. M. (2014). Women, social protests, and the new media activism in the Middle East and North Africa. *International Review of Modern Sociology*, 40(1), 1–26.
- 2- Moghadam, V. M., & Gheytnchi, E. (2010). Political opportunities and strategic choices: Comparing feminist campaigns in Morocco and Iran. *Mobilization: An International Quarterly*, 15(3), 267–288.
- 3- Sameh, C. (2010). Discourses of equality, rights and Islam in the One Million Signatures Campaign in Iran. *International Feminist Journal of Politics*, 12(3–4), 444–463.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



عکس از مجموعه‌ی آنلاین بیستمین سالگرد کمپین یک میلیون امضا

زنان

■ نسرين ستوده، وکیل دادگستری:

اگر دوباره کمپین راه‌بیندازیم، پوشش اختیاری را در صدر قرار می‌دهم

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

گفتگو از پدرام تحسینی



وجود توقف فعالیت‌هایش، در تغییر نگاه‌ها و گسترش مطالبات زنان نقش به‌سزایی داشت. آن‌چه در ادامه می‌خوانید، گفتگوی خط صلح با «نسرین ستوده»، حقوقدان و فعال حقوق بشر، درباره‌ی همین تجربه است. این گفتگو تنها یک مرور تاریخی نیست؛ ستوده در روایتی دست‌اول توضیح می‌دهد که چگونه اعتراض به تبعیض‌های حقوقی علیه زنان -از تعدد زوجات و دیه‌ی نابرابر تا نابرابری در حق طلاق و ارزش حقوقی شهادت- به زبانی ساده‌تر بیان شد و از مقالات به خیابان و خانواده‌ها رسید. او از اتحاد زنان با باورهای مختلف، از نقش وکلا، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان و از اهمیت حمایت مردان می‌گوید؛ حمایتی که به گفته‌ی او، به کاستن از فشار انگ‌های اخلاقی بر زنان کمک کرد و به جنبش امکان نفس کشیدن داد. بخش پایانی گفتگو به امروز می‌رسد: به حجاب اجباری، جنبش مهسا، اعتراض به اعدام‌های اخیر و پرسش از آینده. ستوده تأکید می‌کند که تحمل جامعه نامحدود نیست و سرنوشت این مطالبات به کنش جمعی و ایستادگی مردم بستگی دارد.

مشروح گفتگو با نسرین ستوده را در ادامه می‌خوانید:

■ خانم ستوده؛ ممنون که وقت ارزشمندتان را در اختیار خط صلح قرار دادید تا درباره‌ی یکی از مهم‌ترین کمپین‌های سال‌های اخیر با هم گفتگو کنیم؛ کمپینی که علی‌رغم توقف، تأثیرش را گذاشت. می‌خواستیم نظر شما را در این مورد بپرسیم. اگر به روزهای آغاز شکل‌گیری کمپین یک میلیون امضا برگردیم، شما چطور با این حرکت همراه شدید؟ چه چیزی در ایده و شیوه‌ی کار کمپین بود که فکر می‌کردید می‌تواند به پیگیری خواسته‌های زنان کمک کند؟

اگر نقطه‌ی اوج جنبش زنان را ۱۴۰۱، یعنی جنبش مهسا، بدانیم، باید ریشه‌های شکل‌گیری و فراگیری آن را در دهه‌ی ۷۰ جست‌وجو کنیم. نه این‌که پیش از آن هیچ حرکتی از سوی زنان نبوده؛ همان‌طور که می‌دانید، بلافاصله پس از انقلاب در سال ۵۷، زنان اعتراضات زیادی داشتند که شدیداً سرکوب شد و تحت‌تأثیر فرهنگ عمومی قرار گرفت و مدتی این جنبش به محاق رفت. اما از سال ۷۰ می‌توانم بگویم که زنان با توجه بیش‌تر به روز جهانی زن و بازگو کردن وقایعی که در هشت مارس در سراسر جهان رخ داده و گرامی‌داشت آن، جرقه‌ی جنبش زنان را در ایران زدند. آن‌ها در همان سال‌ها به بررسی تلاش‌های زنان در جنبش مشروطه و

پیش از آن، نقش زنان در جنبش‌های روشنگری، نقش زنان در انجمن‌های محلی و ملی و همین‌طور مدارس و مطبوعات زنانه توجه بسیار زیادی نشان دادند.

بعد از آن باید از پیشگامان جنبش زنان در ایران در دوره‌ی پس از انقلاب، خانم‌ها مهرانگیز کار و شیرین عبادی، یاد کنیم که با مقالات روشنگرانه‌ی خود در حوزه‌ی حقوق زنان، آگاهی‌رسانی زیادی کردند. سپس این حرکت‌ها به صحنه‌ی اجتماعی آمد و زنان به‌طور پراکنده این‌جا و آن‌جا تجمعاتی برگزار می‌کردند؛ در اعتراض به تبعیض علیه زنان در قانون، مانند دیه‌ی نابرابر، حق شهادت نابرابر، تعدد زوجات (که به مردان اجازه داده می‌شد) و همین‌طور حق طلاق که از زنان گرفته شده بود. به‌طور کلی همه‌ی این‌ها موضوعات مورد اعتراض زنان بود. این موضوعات نخست به‌طور وسیع در مقالات منعکس شد و سپس به صحنه‌ی عمومی آمد و شکل تجمعات به خود گرفت. در مقطعی در سال ۸۵، زنان گفتند که باید کمپینی با عنوان «یک میلیون امضا» شکل دهیم. حتماً شما می‌دانید فلسفه‌اش چه بوده و از کجا ناشی شده، ولی در واقع باید بگوییم یک نقطه‌ی عطف بود. کمپین یک میلیون امضا به جایی رسیده بود که خطاب به مراجع رسمی می‌گفت: «دیگر نمی‌توانید با آن قوانین قبلی بر ما حکومت کنید.» این کمپین در ایران در سال ۸۵ شکل گرفت.

من وکیل هستم و من و دخترم مهرآه، که آن موقع شش سال بیش‌تر نداشت، این کمپین را امضا کرده بودیم؛ مهرآه در واقع به اصرار خودش امضا کرد، اما خوب می‌دانید امضای او بیش‌تر جنبه‌ی نمادین داشت، چون سنش خیلی کم بود. پس از شکل‌گیری این کمپین، به محض این‌که دخترها یا زنان برای جمع‌آوری امضا به خیابان‌ها می‌رفتند، در شهرهای مختلف بازداشت می‌شدند. ما تعدادی وکیل بودیم که وکالت آن‌ها را می‌پذیرفتیم و در دادگاه‌ها از آن‌ها دفاع می‌کردیم. به هر حال، رویکرد این زنان و دفاعیات وکلا به‌نحوی بود که گرچه زنان به‌طور مقطعی بازداشت می‌شدند، ولی هیچ‌کدام از آن‌ها به این دلیل بازداشت‌های طولانی را تحمل نکردند و آزاد شدند. ولی این سرکوب ادامه پیدا کرد و زنان هم البته حاضر به پرداخت همه‌جور هزینه بودند. آن‌ها از این تبعیض‌ها خیلی رنج می‌بردند.

خاطرمد هست حتی در یک مورد، مریم حسین‌خواه فومنی به همراه هشت زن دیگر جلوی دادگاه انقلاب بازداشت شده بودند. آن‌ها در حمایت از یکی از زنانی که بازداشت شده بود و آن روز محاکمه داشت، به جلوی دادگاه رفته بودند و بازداشت شده بودند. مریم حسین‌خواه از داخل

خط صلح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

زندان به من زنگ زد و گفت: «می‌خواهم شما به عنوان وکیل من اعلام کنید که آنچه ما در خواسته‌هایمان در کمپین گفتیم، کف خواسته‌هایمان است؛ ما پای این‌ها هستیم و هر هزینه‌ای هم داشته باشد، پرداخت می‌کنیم.» بنابراین این‌ها زنان و دخترانی نبودند که با این سرکوب‌ها بخوانند یا پس بکشند. نهایتاً این کمپین تا سال ۸۸ به کار خود ادامه داد. سال ۸۸ با سرکوب همگانی، بسیاری از جنبش‌های صنفی و همین‌طور فمینیستی به محاق رفتند و بسیاری از فعالان این جنبش‌ها ناچار به مهاجرت از ایران شدند و فعالیت کمپین یک میلیون امضا هم در واقع روزه‌روز کم‌تر و کم‌تر شد. هرچند درست است که متوقف شد، ولی همان‌طور که شما گفتید، آثار خودش را گذاشت.

■ از نگاه شما کدام یک از خواسته‌های حقوقی کمپین بیش‌ترین ارتباط را با مشکلات روزمره‌ی زنان داشت؟ در تجربه‌ی حرفه‌ای خودتان، این نیاز به تغییر را بیش‌تر کجا می‌دید؟

فکر می‌کنم تعدد زوجات یکی از بدترین مسائلی بود که روح و روان زنان را واقعاً اذیت می‌کرد؛ بی‌قید و شرط به مردها اجازه می‌داد که هر طور می‌خواهند زندگی بکنند، یک زندگی کاملاً بی‌بندوبار، در حالی که همان جامعه، همان سیستم قضایی، زنان را تحت شدیدترین فشارهای اخلاقی قرار می‌داد؛ از موی سر بگیرد تا اگر پرونده‌ای پیدا می‌شد که زنی با مردی ارتباطی برقرار کرده بود... خب، شما می‌دانید که در جوامع سنتی، برخورد با تابوی ارتباط بین زن و مرد، برای زنان و مردان زمین تا آسمان فرق می‌کند. بنابراین من می‌خواهم بگویم که تعدد زوجات همان قدر که اساساً مردان را تشویق می‌کرد زندگی خلاف مصالح خانواده در پیش بگیرند، زنان را هم تحت سرکوب قرار می‌داد.

■ کمپین «یک میلیون امضا» می‌کوشید مطالبات حقوقی زنان را به زبانی ساده و قابل‌فهم مطرح کند. به نظر شما توضیح کدام تبعیض‌ها دشوارتر بود و چرا؟ آیا موضوعی بود که به دلیل پیچیدگی حقوقی یا حساسیت‌های فرهنگی و خانوادگی، سخت‌تر به زبان روزمره ترجمه شود؟ همچنین آیا زنی را به یاد دارید که پس از آشنایی با مطالبات کمپین، نگاهی به زندگی خود تغییر کرده باشد؛ حق خود را بهتر شناخته یا در تصمیم و رفتار روزمره‌اش تفاوتی ایجاد شده باشد؟

بله، این را به کرات می‌دیدم. اصالت خانوادگی من به منطقه‌ی شمال ایران برمی‌گردد؛ ما لنگرودی هستیم. بنابراین در منطقه‌ی شمال زیاد رفت‌وآمد دارم. خاطرم هست از زمانی که جنبش فمینیستی در ایران اوج گرفت، هر بار که به شمال سفر می‌کردم، در میان زنان فامیل، آشنا و دوست، هم در شهرهای بزرگ و کوچک و هم در روستاهای آن‌جا، می‌دیدم که این‌ها در مطالباتشان یک گام جلوتر آمده بودند. این‌ها به من گله می‌کردند که الان همسر ما زمین‌ها را به نام پسران ما کرده؛ چیزی که ممکن بود ۱۰ سال پیش از آن برایشان خیلی عادی باشد، ولی دیگر می‌دیدم عادی نیست. این چیزها را مطالبه می‌کردند و حقشان را می‌خواستند. می‌گفتند ما در این زمینه‌ها حق داریم، ولی همه‌ی این‌ها دارد فقط به پسران ما می‌رسد. این یک نمونه بود که برای شما گفتم، ولی رویکردهای مختلفی وجود داشت... از نزدیک شاهد بودم که زنان چطور دارند با این جنبش قدم به قدم جلو می‌آیند.

■ بین آگاهی از یک حق و توان پیگیری آن فاصله‌ای جدی وجود دارد. تجربه‌ی کمپین «یک میلیون امضا» درباره‌ی این شکاف چه چیزی به شما نشان داد؟ به نظر شما زنان برای این‌که بتوانند این آگاهی را از سطح ذهن و گفتگو به سطح عمل و تصمیم در زندگی روزمره‌شان ببرند، به چه حمایت‌های دیگری نیاز داشتند؟

دوست داشتم در پاسخ سوال شما بگویم که اصلاً زنان حمایت نمی‌خواستند و خودشان کافی‌اند؛ اما واقعاً این‌طور نیست. جامعه‌ی ما جامعه‌ای مردسالارانه است، ولی یک عامل فرهنگی بسیار مهم داشتیم و آن این بود که شماری از مردان ما حقیقت‌طلب، واقعاً دموکراتیک و برابری‌خواه بودند. این را من اصلاً نمی‌توانم ندید بگیرم. بگذارید بی‌تعارف بگویم، یعنی اگر حمایت آن‌ها نبود... اراده‌ای را در نظر بگیرید... زنانی را دیده بودم که هیچ چیز نمی‌توانست جلودار آن‌ها شود؛ ولی وقتی مردان پشت این حرکت زنان ایستادند، جنبش یک‌دفعه نفسی کشید. انگار جریان تنفس در جنبش افتاد. انگار زنان آزادتر شده بودند و دیگر داشتند نفس می‌کشیدند. آن‌ها از انگ‌های اخلاقی رها می‌شدند. مثلاً یادم هست بین موکلان خودم، «جلوه جواهری» با همسرش «کاوه مظفری»، هر دو پایه‌پای هم در کمپین فعالیت می‌کردند و همچنین «پیام روشن‌فکر» بود، «آرش اقبالی نصیر» بود، «علی عبدی» بود، «امیر یعقوب‌علی» بود. بعضی‌شان مجرد بودند. آقای «کیوان صمیمی» هم خیلی صادقانه

پشت جنبش فمینیستی ایستاد. یادم هست در جلسه‌ی بازپرسی یکی از موکلان مردم، بازپرس به او گفت: «حالا خانم‌ها می‌روند فعالیت می‌کنند، تو چرا وارد این جنبش شدی؟» جواب داد: «یعنی چه؟ من چرا وارد جنبش شدم؟ این جنبش مطالبات برحق‌ی دارد.» از جنبش دفاع کرد و گفت: «هر حکمی هم بدهید، من می‌کشم.»

دوست دارم این‌جا دوباره از همسر خودم، «رضا خندان»، هم یاد کنم و بعد دکتر «فرهاد میثمی» که چطور پای اعتراض به حجاب اجباری ایستاد. همسر من هم الان در اعتراض به حجاب اجباری در زندان است و تا این‌جا بابت اعتراضش دو سال زندان کشیده و همین‌طور «وحید قدیری» و مردان دیگر. مردان و زنان زیادی... ما زنانی را داشتیم که پس از خانم عبادی و مهرانگیز

کار پیشگام بودند: نوشین احمدی خراسانی، پروین اردلان، منصوره شجاعی، خدیجه مقدم؛ همه‌ی این‌ها در آوردن جنبش زنان به عرصه‌ی عمومی پیشگام بودند. بنابراین این همبستگی‌ها، چه با مردان، چه با وکلا و چه با جامعه‌شناسان و روان‌شناسانی که همه در جنبش

حضور داشتند و نیز اتحاد و همبستگی میان خود زنان، باعث می‌شد که ما بکوشیم محدودیت‌ها را کم‌تر کنیم. مثلاً ما هرگز درباره‌ی بی‌حجاب یا باحجاب بودن یک زن اظهارنظر نمی‌کردیم. در انتخاب خودمان آزاد بودیم و همین مسئله فاصله‌ای میان ما ایجاد نمی‌کرد. همه‌ی این‌ها به اتحاد ما کمک می‌کرد و ما را توانا می‌ساخت. عامل مهم توانایی ما همان اتحاد بود. با وجود این اتحاد، باز هم به حمایت نیاز داشتیم. در حقیقت هم حمایت می‌کردیم و هم حمایت به دست می‌آوردیم. ما برای جلب حمایت مردان واقعاً تلاش کردیم تا آن‌ها به حق ما آگاه شوند و از ما حمایت کنند. آن‌ها به صداقت ما اعتقاد پیدا کردند.

ما عوامل وحدت‌آفرین میان خودمان ایجاد کردیم.

می‌گفتیم: «مهم نیست که دیدگاه من چپ کمونیستی است یا دیدگاه این خانم مذهبی و اسلامی؛ ما این‌جا فقط می‌خواهیم درباره‌ی حقوق زنان صحبت کنیم.» آن‌ها هم همین برخورد را داشتند. در واقع بسیاری از زنانی که با چادر می‌آمدند، در جنبش فمینیستی مشارکت می‌کردند و معتقد بودند عقایدمان نباید ما را از هم جدا کند؛ و من این را به‌عینه در رفتارشان می‌دیدم.

■ از جمله ویژگی‌هایی که به آن اشاره کردید، همکاری افرادی با دانش حقوقی و داوطلبانی با تجربه‌های متفاوت دیگر بود که از این کمپین حمایت کردند. این همکاری چه تأثیری در شیوه‌ی طرح خواسته‌های زنان داشت؟ آیا مواجهه با روایت‌های زنان، مسئله‌ای را برای شما به‌عنوان یک

حقوقدان روشن‌تر کرد؟

بله. از یک طرف، ببینید زنان در یک سردرگمی گیر کرده بودند. برای این‌که بدانیم واقعاً در چه وضعیتی گیر کرده بودیم، دست شما را می‌گیرم و می‌برمتان به سال‌های ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱؛ سال‌هایی که می‌گفتند مردها هر چند تا بخواهند می‌توانند زن بگیرند:

چهار تا دائم و بی‌نهایت صیغه‌ای! زن این‌جور و آن‌جور، حجابش آن‌جور و فلان. همه‌چیز پر از محدودیت. حتی زن برای کار کردن هم باید اجازه‌ی شوهر را داشته باشد، برای بیرون رفتن هم همین‌طور؛ برای همه‌چیز. خب، همه‌ی ما از فرهنگ‌هایی می‌آییم که در آن‌ها می‌خواهیم پایبند به قانون باشیم و حتی‌الامکان قانون‌شکنی نکنیم. زنی که در این جامعه بزرگ شده، با خودش فکر می‌کند: «این قانون چه می‌گوید؟ همه‌چیز را از من گرفته، ولی با این حال من مجبورم از آن اطاعت کنم.» ببینید، این یک چالش ذهنی برای شنونده ایجاد می‌کند. حق انسانی او زیر پا گذاشته می‌شود و بعد به او می‌گویند: «به اسم قانون»؛ قانونی که باید از حق او محافظت کند، اما همان قانون حق او را پایمال

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



عکس از گیتی ایمچ

می‌کند. زنان از نظر ذهنی در چنین چنبره‌ای گیر کرده بودند.

خب، کسانی مثل ما که کنار آن‌ها بودیم، اول از همه به آن‌ها اطمینان می‌دادیم که این احساسشان درست است و آن‌چه در قانون آمده بود، مانند تعدد زوجات، ارزش نابرابر شهادت، دیه‌ی نابرابر و همه‌ی این‌ها، برخلاف اصول برابری بود؛ برابری‌ای که زیربنای قانون و حقوق است. یعنی می‌گفتم که ما قانون را مورد حمله قرار می‌دهیم و دوباره باید بگویم این شهادت را کار و عبادی به خرج دادند. آن‌ها به قانون حمله کردند، نه به افراد. یعنی آقای ایکس یا ایگرگ می‌رفت همان قانون را اجرا می‌کرد و چهار تا زن می‌گرفت، هیچ‌کدام را هم نمی‌توانست اداره کند. بدون این‌که ما به آن مرد حمله کنیم، حمله‌مان متوجه قانونی بود که به او این اجازه را می‌داد. به همین دلیل کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قانون ایجاد شد. روندی که شکل گرفت... می‌بینید چقدر ساختارمند بود. به نظر من این روند تقریباً ۲۵ سال ساختارمند پیش رفت تا به آن‌جا رسید که گفتیم: «بله، شما باید اصلاً قانون را تغییر دهید. ما یک میلیون انسان جمع می‌کنیم تا قانون تغییر پیدا کند.»

بنابراین زنان اول از همه از آن سردرگمی در برابر قانون، که واژه‌ای مقدس تلقی می‌شد، بیرون آمدند و به مفاهیم عدالت و برابری رسیدند. این‌ها مفاهیمی بالاترند؛ یعنی هدف قانون هم باید تحقق همین‌ها باشد. قانون باید برابری و عدالت را تأمین کند، در حالی که آن قانون عدالت و برابری را تأمین نمی‌کرد. خب، بعد از آن بود که وارد مرحله‌ی کمپین شدیم و آن مرحله هم تا امروز ادامه پیدا کرده است.

شما موضوع حجاب اجباری را هم دیدید. سالیان سال بود که زنان در عرصه‌ی عمومی و در خیابان‌ها در برابر حجاب اجباری مقاومت می‌کردند و خشم خود را نشان می‌دادند. ما هر روز با اخباری از فریادهای زنان روبه‌رو بودیم؛ این‌که چطور هنگام بازداشت جیغ می‌کشیدند و روح و روان اجتماعی ما به هم می‌ریخت. مدام منتظر بودیم که دولت خودش این قانون را متوقف کند. حالا چه بهتر که این حق توسط خود زنان به دست آمد؛ حق پوشش اختیاری. وقتی خودشان این را به دست آوردند، خودشان هم باید از آن محافظت کنند. این‌که آیا ما به آن حالت قبل برمی‌گردیم یا نه، هیچ‌کس نمی‌تواند به‌سادگی بگوید. این به رویارویی زنان با یک حکومت بستگی دارد. اگر ما بایستیم و از این حق محافظت کنیم، اجازه نمی‌دهیم وضعیت قبل برگردد.

■ با توجه به شرایط روز، آگاهی مردم و تغییر نسل، بعید است آن شرایط قبلی برگردد؛ دست‌کم به این سادگی‌ها برنمی‌گردد...

البته به نظر من این بیش‌تر یک شعار است. خب، ما می‌توانیم این شعار را بدهیم؛ این شعار در بطن خودش نوعی پیشگویی نسبت به آینده دارد. در حالی که من به‌عنوان کنشگر دوست دارم نتیجه‌ی آینده را به کنش جمعی‌مان نسبت بدهم. من دوست دارم بگویم که ما نمی‌گذاریم چنین کاری بکنند و برای این‌که نگذاریم چنین کاری بکنند، باید محکم بایستیم.

■ در زمان کمپین، آیا کسانی از داخل حاکمیت یا نظام، حتی داخل قوه‌ی قضاییه، حامی بودند یا حداقل اظهار همراهی می‌کردند؟ یا موافق بودند، اما مثلاً می‌گفتند دستشان بسته است؟ اصلاً توانستند به‌صورت عملی اقدام حمایتی بکنند؟ شما از داخل حاکمیت اقدام حمایتی دیدید؟

از آن‌جا که من هیچ ارتباطی با درون حاکمیت ندارم، واقعاً نمی‌توانم در این باره اظهارنظری بکنم. اما یکی از مواردی که دو سال پیش رخ داد، مربوط به لایحه حجاب و عفاف بود؛ بالاخره رئیس‌جمهور فعلی، آقای پزشکیان، گفت که ما نمی‌توانیم این قانون را اجرا کنیم. یا زمانی که حدود ۱۵ سال پیش در زندان بودم، آن‌جا بر سر موضوع چادر برای ملاقات‌ها با مسئولان زندان درگیر شده بودم؛ ماه‌ها بود که ملاقات‌ها متوقف شده بود و بچه‌ها آن موقع خیلی کوچک بودند. بعضی از نمایندگان وقت مجلس گفتند که نه، ما نباید زنان را مجبور به استفاده از چادر گلدار کنیم. بالاخره این اتفاق افتاده بود. یا خانم پروانه سلحشوری، زمانی که خودشان نماینده‌ی مجلس بودند — و همین مهم بود — اظهارنظر کردند و گفتند که ما قانون حجاب را به رفرا ندوم بگذاریم. خب، می‌توانستند این کارها را هم بکنند، ولی اراده‌اش وجود نداشت. نمی‌خواستند و آن [قانون] به‌نوعی وسیله‌ای برای ایجاد رعب و وحشت در جامعه شده بود. حکومتی‌ها هم بی‌تأثیر نبودند. بعد از گذشت ۲۰ سال... بله، فکر می‌کنم نمی‌شود گفت اصلاً روی حکومت اثری نداشته؛ حتماً داشته.

■ نابرابری‌هایی که خودتان به آن‌ها اشاره کردید، چنان با زندگی روزمره‌ی مردم گره خورده و طبیعی شده‌اند که تغییرناپذیر به نظر می‌رسند. به نظر شما، کمپین در این زمینه — به‌ویژه در

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

بخش سنتی جامعه — چقدر توانست درباره‌ی این مسائل در خانواده‌ها، حتی میان زنان و مردان، باب گفتگو را باز کند؟ البته منظورمان این نیست که لزوماً تغییری رخ داده باشد؛ اگر خاطره‌ای از این دست دارید، بفرمایید.

این برداشت را قبول ندارم. چرا؟ چون من بارها در میان آن‌ها دیده‌ام. یک مورد، دانشگاه بوعلی همدان بود. یک روز درباره‌ی همین حقوق زنان سخنرانی داشتم. تحلیل ما همیشه حقوقی بود. آن روز هم درباره‌ی حقوق زنان در قانون صحبت کردم. بعد از جلسه، خانم دانشجویی با حجاب کامل — همان‌طور که حکومت انتظار داشت — آمد. به‌نوعی از سخنرانی من خوشش آمده بود. اظهار لطف کرد و گفت: «خیلی خوب بود، ما استفاده کردیم.» اما آخرش با ترس و لرز سوالی از من پرسید: «خانم ستوده، شما فمینیست هستید؟» باورش نمی‌شد که من فمینیست باشم. به او گفتم: «عزیزم، من نمی‌دانم شما به چه چیزی فمینیست می‌گویید. ولی اگر خودت به دیه‌ی نابرابر معترضی، از این بابت فمینیستی. من هم فمینیستم؛ من به دیه‌ی نابرابر معترضم.» وقتی این را گفتم، احساس راحتی کرد. می‌دانستم چه اتفاقی افتاده است. آن روزها در قشر مذهبی ما تبلیغ می‌کردند که فمینیست‌ها چنان‌اند و چنین‌اند و فوراً آن را به مسائل جنسی می‌چسبانند که می‌خواهند مثل مردها چهار شوهر داشته باشند! طبیعی بود که ما اصلاً زیر بار این حرف‌ها نمی‌رفتیم و از این چیزها نمی‌ترسیدیم. می‌دانستم آن وقت که با این وحشت از من سوال می‌کند، چه تصویری از فمینیست در ذهنش است. بنابراین مفهوم فمینیسم را برایش باز کردم و گفتم: «اگر تو به هر نوع نابرابری حقوقی معترضی، فمینیستی.» بعد دیگر به‌نوعی احساس راحتی کرد و از پیش من رفت. می‌خواهم بگویم آن خانم که دانشجوی هم بود، در شهرستانی نسبتاً بزرگ مثل همدان، از نظر من به جامعه‌ی سنتی تعلق داشت، ولی درباره‌ی تفکرات خودش تحقیق می‌کرد که این سوال را از من پرسید. بنابراین من مشابه آن برخورد را میان افراد مختلف با دیدگاه‌های سنتی خیلی زیاد دیده‌ام. بله، بنابراین مؤثر بوده است.

■ اگر امروز متن خواسته‌های کمپین را دوباره بخوانید، کدام بخش‌ها هم‌چنان اولویت دارند و چه موضوع‌هایی نیازمند توجه بیش‌تری هستند؟ تجربه‌های زنان در این بیست سال چه چیزی به درک ما از برابری حقوقی اضافه کرده؟

من فکر می‌کنم اگر الان دوباره بخواهیم کمپین راه بیندازیم، پوشش اختیاری را در صدر قرار می‌دهم.

البته همه‌ی آن خواسته‌ها را هم دوباره مطرح می‌کنم؛ همه‌ی آن‌ها درست بوده‌اند. پوشش اختیاری را هم به این دلیل در صدر قرار می‌دهم که در واقع این‌ها نقض حقوق ما را با اجبار حجاب آغاز کردند. ما این مسیر و این فیلم را داریم به عقب برمی‌گردانیم و حالا می‌خواهیم به نقطه‌ای برسیم که آخرین دستاوردشان را از وجود خودمان دور کنیم. در واقع آن حجاب چیزی بود که روبه‌رو شدن با آن سالیان سال بسیار سخت بود، به خاطر تابوی اخلاقی‌ای که با خودش حمل می‌کرد. اگر زنی تمایل به بی‌حجابی را ابراز می‌کرد، آدمی غیراخلاقی تلقی می‌شد. ولی الان این‌طور نیست. بنابراین من اگر به آن کمپین برمی‌گشتم، پوشش اختیاری را اضافه می‌کردم. در آن زمان نمی‌شد. بیست سال از آن زمان گذشته و الان کاملاً لازم است.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

■ بسیار سپاسگزاریم که وقتتان را در اختیار ما قرار دادید. اگر سخن دیگری دارید، در انتها بفرمایید.

ما سال‌هایی را در جامعه‌ی خودمان گذراندیم که هر روز با صدای فریاد دختران و زنانی که در حال بازداشت بودند، روبه‌رو بودیم. ما می‌دانستیم این‌ها به بازداشتگاه وزرا می‌روند و مورد خشونت شدید قرار می‌گیرند. ما روایت‌های زیادی از این‌ها شنیده بودیم و این روح و روان جامعه، اعم از زنان و مردان، را ویران کرده بود. بارها و بارها حتی بعضی روحانیان گفته بودند که دولت باید از این کار دست بکشد. بارها. زنان نشان داده بودند که برای پس گرفتن پوشش اختیاری حاضرند هر نوع هزینه‌ای را بدهند، اما خب، حکومت هیچ اعتنایی به این نکرد تا این که به جنبش مهسا منجر شد.

اتفاقی که الان در مورد اعدام‌ها دارد می‌افتد و این که ما هر روز و هر هفته، با فواصل معینی، خبر حکم اعدام جوانان خودمان را می‌شنویم، ما را به یاد همان تخریب روح و روانی می‌اندازد که آن روزها در اثر دیدن خشونت علیه زنان تحمل می‌کردیم. این تحمل بی‌نهایت نیست، این تحمل نامحدود نیست. یک جایی، یک اتفاقی، یک جرقه‌ای واقعاً جامعه را به سمتی می‌برد که جلوی این اعدام‌ها را هم بگیرد. اگر حکومت این کار را بکند، به نفع او تمام می‌شود و اگر مردم جلوی این اعدام‌ها را بگیرند، آن موقع این حق مردم است. نمی‌دانم، آرزو می‌کنم این حق را بگیرند و فقط این اعدام‌ها متوقف شود.



عکس از مجموعه‌ی آنلاین بیستمین سالگرد کمپین یک میلیون امضا

زنان

■ آن چه بیرون از متن ماند

حجاب اجباری و مرزهای مطالبات کمپین یک میلیون امضا

صیقل

ماهنامه حقوق اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



عالیه مطلب‌زاده
کنشگر حقوق زنان و فعال سیاسی

فقط در خیابان و زندان و فعالیت‌های مدنی، بلکه در رسانه، در عکس و تصویر، در همان جاهایی که حکومت

من متعلق به نسلی از زنانم که بخش بزرگی از زندگی‌اش را در کشمکش با جمهوری اسلامی گذرانده است؛ نه

هر وقت لازم دیده، بر آن‌ها دست گذاشته، آن‌ها را بسته و توقیف کرده است. برای زنان این دوره، سیاست چیزی نبود که فقط در انتخابات یا در ساختمان‌های رسمی اتفاق بیفتد؛ به زندگی روزمره راه پیدا کرده بود و گاهی آن‌قدر به پوست زندگی نزدیک می‌شد که نمی‌شد میان امر سیاسی و امر شخصی خطی کشید. حالا که به مسیر جنبش زنان در این چند دهه نگاه می‌کنم، چیزی بیش از همه ذهنم را درگیر می‌کند؛ نه شکست‌ها و پیروزی‌ها، نه این‌که در کدام دوره شجاع‌تر بودیم و در کدام دوره محتاط‌تر، بلکه تغییر زبان مبارزه؛ این‌که در هر دوره چه چیزی را توانستیم نام‌گذاری کنیم و چه چیزی را، به هر دلیل، بیرون از متن نگه داشتیم.

کمپین یک میلیون امضا یکی از مهم‌ترین تجربه‌های این مسیر بود. من با آن همراه بودم و به همین دلیل امروز نمی‌توانم درباره‌اش مثل یک ناظر بیرونی بنویسم. اما شاید درست به همین دلیل لازم باشد از خودمان سوال کنیم: کمپین چه چیزی را وارد زبان عمومی کرد؟ چه چیزی را به مسئله‌ای سیاسی تبدیل کرد؟ و چه چیزی، با وجود حضورش در زندگی روزمره‌ی زنان، در متن رسمی مطالبات کمپین قرار نگرفت؟

یکی از مهم‌ترین‌ها، «حجاب اجباری» بود. این جمله، اگر بدون توضیح گفته شود، ممکن است معنای نادرستی پیدا کند؛ انگار زنان فعال در آن دوره، حجاب اجباری را نمی‌دیدند یا مسئله برایشان اهمیت نداشت. چنین برداشتی با واقعیت تاریخی سازگار نیست.

حجاب اجباری از همان نخستین ماه‌های پس از انقلاب به یکی از میدان‌های اصلی کشمکش بر سر موقعیت زنان تبدیل شد. در اسفند ۱۳۵۷، چند هفته پس از انقلاب، هزاران زن در تهران در اعتراض به عقب‌گرد حقوقی و اعلام مقررات تازه‌ی پوشش به خیابان آمدند. لغو قانون حمایت خانواده و تحمیل تدریجی حجاب در فضای عمومی خیلی زود نشان داد که مسئله‌ی زنان فقط تغییر چند ماده‌ی قانونی نیست؛ مسئله این است که حکومت تا کجا می‌تواند درباره‌ی زندگی زن تصمیم بگیرد. اما آن اعتراض‌ها نتوانستند مسیر سیاسی آن دوره را تغییر دهند. جمهوری اسلامی تثبیت شد و حجاب اجباری نیز به تدریج از یک فرمان و فشار اجتماعی به مجموعه‌ای از قواعد و سازوکارهای اجرایی تبدیل شد. در دهه‌های بعد، زنان در جامعه‌ای زندگی کردند که هم‌زمان با دو واقعیت روبه‌رو بود: از یک سو حضورشان در آموزش، دانشگاه، کار، مطبوعات، سینما و عرصه‌ی عمومی گسترش پیدا می‌کرد و از سوی دیگر، قانون و حکومت مدام برای آنان مرز می‌کشیدند.



ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

برای من اهمیت شعار «زن، زندگی، آزادی» در همین گسترش است. اگر فقط «زن» را ببینیم، ممکن است آن را ادامه‌ی مستقیم جنبش حقوق زنان بدانیم؛ اما کلمه‌ی «زندگی» چیزی به این معادله اضافه می‌کند که در بسیاری از زبان‌های پیشین مبارزه کم‌تر دیده می‌شد.

همین تناقض بخش مهمی از تاریخ زنان ایران پس از انقلاب را ساخته است.

شاید از همین‌جا بتوان فهمید چرا در دهه‌های هفتاد و هشتاد، زبان حقوق چنین اهمیتی پیدا کرد. وقتی زندگی روزمره دائماً از طرف قانون محدود می‌شود، طبیعی است که قانون به یکی از میدان‌های اصلی مبارزه تبدیل شود. زنان، وکلا، روزنامه‌نگاران و فعالان مدنی کم‌کم زبان دقیق‌تری برای توضیح تبعیض ساختند: حق طلاق، حضانت، ارث، دیه، شهادت، تابعیت، ازدواج، چندهمسری و سن مسئولیت کیفری. مسئله دیگر فقط این نبود که با زنان بدرفتاری می‌شود و علیه آنان تبعیض اعمال می‌شود؛ مسئله این بود که کدام ماده‌ی قانونی، در کجا و چگونه، زن را به شهروندی نابرابر تبدیل می‌کند. کمپین یک میلیون امضا محصول همین مرحله بود.

در سال ۱۳۸۵، کمپین با هدف تغییر همین قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان شکل گرفت. روش آن نیز بخشی از اهمیتش بود. به جای آن‌که فقط در تجمع خیابانی ظاهر شود، گفتگوی چهره‌به‌چهره، آموزش حقوقی و جمع‌آوری امضا را به ابزار سیاسی تبدیل کرد. مطالباتش حوزه‌های مختلف زندگی زنان را دربرمی‌گرفت؛ از ازدواج و طلاق و ارث گرفته تا دیه، تابعیت و چندهمسری. کمپین می‌خواست نشان دهد تبعیض قانونی مسئله‌ای تخصصی برای حقوقدانان نیست و به زندگی واقعی زنان مربوط است.

اما امروز ممکن است ساده به نظر برسد که بگوییم چرا حجاب اجباری را هم به همان فهرست اضافه نکردید. این سوال، با این حال، پاسخ ساده‌ای ندارد.

کمپین برای گفتگو ساخته شده بود؛ برای این‌که زنانی با پیشینه‌های مذهبی و غیرمذهبی، چپ، اصلاح‌طلب و مستقل، و با تجربه‌های متفاوت اجتماعی بتوانند بر سر مجموعه‌ای از مطالبات حقوقی کنار هم قرار بگیرند. حتی تلاش می‌کرد خود را در تقابل مستقیم با اسلام یا به‌عنوان یک جریان برانداز تعریف نکند و از امکان تغییر درون ساختارهای موجود استفاده کند. این انتخاب هم محدودیت داشت و هم امکان ایجاد شبکه‌ای گسترده‌تر را فراهم می‌کرد.

این‌جا حجاب اجباری از جنس دیگری بود. مسئله در بسیاری از مطالبات کمپین این بود که قانون با زن چه می‌کند؛ اما درباره‌ی حجاب اجباری، خودِ بدن زن مستقیماً میدان اعمال قانون بود. نمی‌شد این مسئله را به‌سادگی در همان زبان اصلاح یک ماده‌ی قانونی جا داد، چون مسئله فقط نابرابری در یک حق مشخص نبود؛ مسئله اختیار زن بر ظاهر و حضور خودش در فضای

عمومی بود.

شاید فعالان حقوق زنان در آن زمان هنوز زبان سیاسی مناسبی برای توضیح این تفاوت نداشتند. این اعتراف مهم‌تر از آن است که بخواهیم برای تصمیم آن دوره عذر یا دفاعیه‌ای بترسیم. حجاب اجباری به‌عنوان بخشی از نظام تبعیض شناخته می‌شد و روشن بود که چه هزینه‌ای به زنان تحمیل کرده و می‌کند؛ اما در پروژه‌ای که برای اصلاح قانون و ساختن یک ائتلاف اجتماعی طراحی شده بود، این مسئله در مرکز مطالبه‌ی رسمی قرار نگرفت. این تصمیم را امروز می‌توان هم از درون منطق آن دوره فهمید و هم از بیرون نقد کرد. اگر فقط از بیرون نگاه کنیم، کمپین ناقص به نظر می‌رسد؛ اگر فقط از درون نگاه کنیم، ممکن است همه‌چیز را به شرایط سیاسی آن زمان حواله بدهیم و پرونده را ببندیم. اما هیچ‌کدام کافی نیست.

کمپین یک زبان به وجود آورد؛ زبان «حق داشتن». می‌گفت زن باید در قانون، در خانواده و در جامعه از حقوق برابر برخوردار باشد. این اتفاق ساده‌ای نبود. سال‌ها طول کشیده بود تا چنین مطالباتی از حاشیه به گفتگوی عمومی راه پیدا کند. فعالان کمپین نیز به خاطر همین فعالیت‌ها با بازداشت، پرونده‌ی قضایی و فشارهای امنیتی روبه‌رو شدند. بنابراین گذشته را نمی‌توان از جای امن امروز داوری کرد. اما تاریخ فقط برای ستایش تلاش فعالان گذشته نیست؛ تاریخ برای دیدن نادیده‌های آن نیز هست.

از اواخر دهه‌ی هشتاد به بعد، شکل‌های دیگری از اعتراض زنان کم‌کم دیده شد. در سال‌های بعد، مسئله‌ی حجاب از راه‌های مختلف دوباره به سطح آمد؛ از مقاومت‌های روزمره و حضور زنان بدون حجاب در فضای عمومی گرفته تا کنش‌هایی که به واسطه‌ی اینترنت و تصویر، خیلی سریع از یک فرد به جمعی بزرگ‌تر منتقل می‌شدند. در سال ۱۳۹۶، دختران خیابان انقلاب این تغییر را به شکلی روشن به نمایش گذاشتند. یک زن می‌توانست بدون سازمان، بدون بیانیه و بدون فهرست مطالبات، خودِ بدن و پوشش خود را به کنش سیاسی تبدیل کند. این اتفاق به معنای بی‌اهمیت شدن قانون نبود؛ اتفاق دیگری افتاده بود؛ موضوع سیاست تغییر کرده بود.

در کمپین، فعالان حوزه‌ی زنان بیش‌تر درباره‌ی این صحبت می‌کردند که زن چه حقی باید داشته باشد؛ در شکل‌های تازه‌تر کنش، زن بدون درخواست از حاکمیت، کاری را که حق خود می‌دانست انجام می‌داد. این تفاوت، ظریف اما مهم است. حق داشتن با

حق نخواستن یکی نیست. در اولی، قانون و حاکمیت هنوز مخاطب اصلی‌اند؛ از قانون می‌خواهی که تو را برابر بشناسد. در دومی، نقطه‌ی شروع خود فرد است: برای تصمیم‌گیری درباره‌ی این بخش از زندگی‌ام، از حکومت اجازه نمی‌خواهم. به نظرم اهمیت خیزش «زن، زندگی، آزادی» در سال ۱۴۰۱ دقیقاً در همین جاست. جان باختن مهسا (ژینا) امینی در شهریور ۱۴۰۱، پس از بازداشت او در ارتباط با قوانین حجاب اجباری، اعتراضی را در سراسر کشور برانگیخت که خیلی زود از اعتراض به مرگ یک زن فراتر رفت. زنان و دختران در مرکز اعتراض‌ها بودند و برداشتن حجاب اجباری در فضای عمومی به یکی از شناخته‌شده‌ترین شکل‌های نافرمانی تبدیل شد. اما دامنه‌ی اعتراض بسیار گسترده‌تر از مسئله‌ی حجاب بود و گروه‌های مختلف اجتماعی، قومی و نسلی در آن حضور داشتند. بررسی‌های بعدی نیز بر نقش تبعیض‌های ساختاری علیه زنان و دختران در شکل‌گیری زمینه‌ی این اعتراض‌ها تأکید کرده‌اند.

برای من اهمیت شعار «زن، زندگی، آزادی» در همین گسترش است. اگر فقط «زن» را ببینیم، ممکن است آن را ادامه‌ی مستقیم جنبش حقوق زنان بدانیم؛ اما کلمه‌ی «زندگی» چیزی به این معادله اضافه می‌کند که در بسیاری از زبان‌های پیشین مبارزه کم‌تر دیده می‌شد. زندگی یعنی آن چیزی که در جدول مواد قانونی جا نمی‌شود؛ این که چه پوششی، با چه کسی زندگی کنی، کجا بروی، چه بخوانی، عاشق چه کسی بشوی، کار کنی یا نکنی، بچه‌دار بشوی یا نشوی، برقصی، آواز بخوانی، در خیابان راه بروی و نگران مأمور، گشت و پرونده نباشی. یعنی حق داشته باشی زندگی را فقط به شکل‌هایی که حکومت مجاز می‌داند، تجربه نکنی. به همین دلیل، «زندگی» در این شعار برای من کلمه‌ای تزئینی نیست. مسئله از حقوق زنان به کیفیت امکان زیستن کشیده شده است؛ و این همان جایی است که «زن، زندگی، آزادی» دیگر فقط نام یک جنبش زنان نیست.

زن در آغاز این خیزش در مرکز بود، اما خیلی زود معلوم شد که مسئله فقط حضور اعتراضی زنان نیست. مردان، دانشجویان، کارگران، خانواده‌های دادخواه، اقوام، پیروان مذاهب مختلف و گروه‌های اجتماعی گوناگون، هر کدام بخشی از نارضایتی خود را در این خیزش پیدا کردند. بررسی‌های میدانی نیز اعتراض‌ها را در پیوند با مطالبات گسترده‌تر برای حقوق بشر، برابری، عدالت و تغییرات اجتماعی و سیاسی توصیف کرده‌اند. این تفاوت مهمی با کمپین یک میلیون امضا دارد.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

این تفاوت مهمی با کمپین یک میلیون امضا دارد. کمپین می‌خواست بخش‌هایی از قانون را تغییر دهد تا زندگی زنان عادلانه‌تر شود؛ خیزش «زن، زندگی، آزادی» در نقطه‌ای ایستاد که خود امکان زندگی در چارچوب موجود محل پرسش قرار گرفت.

کمپین می‌خواست بخش‌هایی از قانون را تغییر دهد تا زندگی زنان عادلانه‌تر شود؛ خیزش «زن، زندگی، آزادی» در نقطه‌ای ایستاد که خود امکان زندگی در چارچوب موجود محل پرسش قرار گرفت. اما نمی‌خواهم از این تفاوت نتیجه بگیرم که یکی محافظه‌کارانه بود و دیگری رادیکال، یا این که در یک دوره راه را بلد نبودیم و در دوره‌ای دیگر بالاخره راه درست پیدا شد. چنین روایتی هم ناعادلانه است و هم تاریخ را ساده می‌کند. در آن زمان با مسئله‌ای روبه‌رو بودیم که راه‌حلش هنوز روشن نبود. ساختن ائتلافی برای حقوق قانونی زنان، آموزش حقوقی و وارد کردن تبعیض جنسیتی به گفتگوی عمومی، خودش یک کار سیاسی مهم بود. اگر آن تجربه را حذف کنیم، بخشی از زمینه‌ای را که بعدها امکان سخن گفتن درباره‌ی اختیار و بدن را بیش‌تر کرد نیز حذف کرده‌ایم. اما شکل‌های تازه‌تر کنش سیاسی چیزی را به این زبان اضافه کردند که در تجربه‌ی پیشین کم‌تر دیده می‌شد: بی‌میانجی بودن کنش. دختر خیابان انقلاب برای شروع کارش به یک سازمان احتیاج نداشت. زن معترض در سال ۱۴۰۱ برای توضیح خواسته‌اش لازم نبود فهرستی از مواد قانونی همراه داشته باشد. تصویر او می‌توانست خودش یک جمله‌ی سیاسی باشد. این فقط تغییر ابزار نبود؛ تصور ما از کنشگر نیز تغییر کرده بود. در دوره‌ای که کمپین فعالیت می‌کرد، فعال زن اغلب کسی بود که عضو یک شبکه‌ی فکری بود، در جلسه‌ها شرکت می‌کرد، متن می‌نوشت، امضا جمع می‌کرد، مصاحبه می‌کرد، آموزش می‌داد و برای یک خواسته‌ی مشخص محفل و سازمان می‌ساخت. در سال‌های بعد، شکل‌هایی از کنش سیاسی پدید آمد که بسیار فردی‌تر، سریع‌تر و تصویری‌تر بودند. یک نفر می‌توانست کنشی انجام دهد و همان کنش، بدون آن که سازمانی پشت سرش باشد، در عرض چند ساعت به تجربه‌ای جمعی تبدیل شود. این تغییر را نمی‌توان فقط با شجاعت یا بی‌شجاعتی توضیح داد. جامعه تغییر کرده بود، ابزارهای ارتباطی تغییر کرده بودند، تجربه‌ی زنان از حکومت تغییر کرده بود و خود تصور فرد از رابطه‌اش با قدرت نیز تغییر کرده بود.

با این همه، هنوز در میانه‌ی یک دوره‌ی گذاریم؛ نه در جهانی که قواعد قدیمی از میان رفته باشند و نه در جهانی که قواعد تازه تثبیت شده باشند. قانونی که از دهه‌های پیش به زندگی زنان تحمیل شده، هم‌چنان وجود دارد. حکومت هنوز می‌کوشد همان رابطه‌ی قدیمی میان قدرت و بدن زن را حفظ کند؛ در همان حال، بخش بزرگی از جامعه دیگر آن رابطه را بدیهی نمی‌داند و

حاضر نیست آن را به‌عنوان سرنوشت بپذیرد. همین شکاف شاید یکی از مهم‌ترین واقعیت‌های ایران امروز باشد: قدرت هنوز با منطق قدیمی عمل می‌کند، اما بخشی از جامعه دیگر با همان منطق زندگی نمی‌کند.

وقتی امروز به کمپین یک میلیون امضا نگاه می‌کنم، بیش‌تر از آن که بخواهم از آن دفاع کنم یا انکارش کنم، به چیزی فکر می‌کنم که از متن آن بیرون مانده؛ نه فقط حجاب، بلکه این تصور که زن، پیش از آن که موضوع قانون باشد، صاحب زندگی خودش است. شاید در آن سال‌ها برای گفتن این جمله زبان لازم را نداشتیم؛ شاید هم در آن شرایط، برای ساختن یک ائتلاف واقعی، ناچار بودیم چیزهایی را به حاشیه ببریم. هر دو می‌تواند هم‌زمان درست باشد. آن چه امروز برای من اهمیت دارد این نیست که ثابت کنیم انتخاب‌های گذشته درست بوده‌اند؛ مهم این است که بتوانیم مسئولیت آن انتخاب‌ها را بپذیریم؛ بدون آن که تاریخ را از نو به نفع خودمان روایت کنیم.

سال‌هاست با تصویر سروکار دارم و می‌دانم حافظه چگونه شکل می‌گیرد؛ چه چیزهایی با تکرار در آن می‌مانند و چه چیزهایی، اگر نامی بر آن‌ها نگذاریم، به تدریج از یاد می‌روند. شاید وظیفه‌ی امروز همین باشد: نام‌گذاری آن چه گفته نشد؛ نه برای پاک کردن گذشته، نه برای کم‌رنگ کردن ایستادگی کسانی که پیش از این قدم در این راه گذاشتند و نه برای ساختن افسانه‌ای از نسل تازه، بلکه برای دیدن تاریخ آن گونه که بوده است؛ تاریخی که خطی مستقیم و یک‌دست نیست. هر دوره چیزی به زبان مبارزه افزوده و چیزی را برجسته کرده. کمپین به ما آموخت که تبعیض را می‌توان از زندگی روزمره بیرون کشید و به زبان حق تبدیل کرد. خیابان انقلاب نشان داد که می‌توان خود بدن را به جمله‌ای سیاسی بدل کرد و ۱۴۰۱ نشان داد که وقتی زن کنار زندگی و آزادی می‌ایستد، دیگر نمی‌توان مسئله‌ی زنان را در اتفاقی جدا از مسئله‌ی جامعه گذاشت.

من امروز اگر بخواهم از گذشته دفاع کنم، چیزی به این تاریخ اضافه نمی‌کنم. ترجیح می‌دهم بگویم بعضی چیزها را گفتیم و بعضی چیزها را نگفتیم؛ بعضی درها را باز کردیم و از بعضی درها وارد نشدیم. پرسش از چرایی آن انتخاب‌ها هم‌چنان باقی است و پاسخ نباید دفاع از خودمان باشد. پاسخ، ادامه‌دادن همان کاری است که جنبش زنان در شکل‌های مختلف خود همیشه انجام داده است: دقیق‌تر کردن و جدی‌تر گرفتن سوال‌ها و چالش‌های تازه، تا رفع هرگونه تبعیض در حوزه‌ی زنان.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

کمپین به ما آموخت که تبعیض را می‌توان از زندگی روزمره بیرون کشید و به زبان حق تبدیل کرد. خیابان انقلاب نشان داد که می‌توان خود بدن را به جمله‌ای سیاسی بدل کرد و ۱۴۰۱ نشان داد که وقتی زن کنار زندگی و آزادی می‌ایستد، دیگر نمی‌توان مسئله‌ی زنان را در اتفاقی جدا از مسئله‌ی جامعه گذاشت.

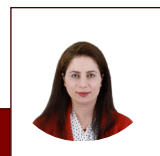


زنان

■ سارا القمانی، فعال حقوق زنان: گفتگو با مردم، تجربه‌ی ناب کمپین یک میلیون امضا بود

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



گفتگو از مهتاب علینژاد

بار دیگر اهمیت یافته است. کمپینی که در شهریور ۱۳۸۵ با هدف اصلاح قوانین نابرابر علیه زنان آغاز

در بیستمین سال شکل‌گیری «کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز»، بازخوانی این تجربه

شد، فعالیت خود را به جمع‌آوری امضا محدود نکرد و با گفتگوی مستقیم با مردم، آموزش در حوزه‌های مختلف مرتبط با مسائل زنان و گسترش شبکه‌ای از داوطلبان، به یکی از تجربه‌های مهم کنشگری مدنی جنبش زنان ایران بدل شد؛ تجربه‌ای که هم‌زمان با بازداشت و فشار بر فعالانش نیز همراه بود.

همین امر بهانه‌ای شد تا ماهنامه‌ی خط صلح با «سارا لقمانی»، پژوهشگر حوزه‌ی زنان و از اعضای اصلی کمپین به گفتگو بنشیند و روایت او را از درون کمپین جویا شود. روایتی از کارگاه‌هایی که گاه در خانه‌های داوطلبان برگزار می‌شد و شبکه‌هایی که میان شهرها شکل گرفت، تا ائتلاف گروه‌های زنان با فعالان دانشجویی، کارگری و معلمان. او هم‌چنین از فاصله‌ی دو دهه، به میراث این تجربه و نسبت آن با جنبش «زن، زندگی، آزادی» می‌پردازد؛ مسیری که به روایت او، از مطالبه‌ی تغییر قوانین تبعیض‌آمیز به برجسته‌شدن حق زن بر بدن و آزادی انتخاب رسیده است. مشروح گفتگوی ماهنامه‌ی خط صلح با سارا لقمانی، پژوهشگر حوزه‌ی زنان را در ادامه می‌خوانید:

■ خانم لقمانی؛ شما چگونه به کمپین یک میلیون امضا پیوستید و چه مسئولیت‌هایی را بر عهده گرفتید؟

در زمان شکل‌گیری کمپین، سازمان‌های مردم‌نهاد اعم از سازمان‌های زنان، گروه‌های دیگر جنبش دانشجویی و کارگری و حتی نهادهای محلی، در حال شکل‌گیری و تثبیت بودند. ما نیز سازمان مردم‌نهادی به نام «هستیا اندیش» تأسیس کرده بودیم. گروهی از جوانان بودیم و در حوزه‌ی زنان فعالیت می‌کردیم. ما نشریه منتشر می‌کردیم، وبلاگی داشتیم و می‌کوشیدیم در دانشگاه‌ها، کارگاه‌های آموزشی برگزار کنیم. در آن‌جا من عضو گروه آموزش بودم و کارگاه برگزار می‌کردم. این کارگاه‌ها بیش‌تر در مورد جنس و جنسیت و برابری جنسیتی بود. تا این‌که موضوع کمپین در میان سازمان‌های مردم‌نهاد مختلف و گروه‌های گوناگون زنان مطرح شد. ما نیز تصمیم گرفتیم به آن بپیوندیم و بخش قابل‌توجهی از نیروهای «هستیا اندیش» و وقت خود را به کمپین اختصاص دادیم. از آن‌جا که تجربه‌ی آموزش و برگزاری کارگاه را داشتم، از همان ابتدا به بخش آموزش پیوستم. بخش آموزش ما بدین ترتیب عمل می‌کرد که برای نیروهای جدیدی که داوطلب عضویت در کمپین می‌شدند، کارگاه برگزار می‌کردیم تا به آنان آموزش دهیم که خواسته‌های کمپین چیست

و چرا می‌خواهد این قوانین را تغییر دهد. هم‌چنین به آنان می‌آموختیم که چگونه ارتباط برقرار کنند و مسائل امنیتی را چگونه رعایت کنند و از خود مراقبت نمایند.

■ در آغاز، کدام بخش از این شیوه‌ی فعالیت برایتان تازه بود و با تجربه‌های قبلی‌تان تفاوت داشت؟

یکی خود این ارتباط بسیار نزدیک و چهره‌به‌چهره با مردم در کوچه و خیابان بود که به‌طور کلی پدیده‌ای جدید بود. گمان می‌کنم برای همه‌ی ما در کمپین، متمایزترین تجربه همین بوده باشد. این‌که به‌صورت کاملاً تصادفی، در خیابان، اتوبوس، مترو، محل کار یا میان فامیل، هر جا می‌رفتیم برگه‌ای در دست داشتیم و گفتگو با مردم را آغاز می‌کردیم. زیرا پیش‌تر هنگامی که کارگاه برگزار می‌کردیم، افرادی بودند که آگاهانه تصمیم گرفته بودند بیایند، بنشینند و آموزشی را ببینند. اما در این‌جا ما مستقیماً مثلاً به پارک می‌رفتیم و گفتگو با مردم را آغاز می‌کردیم و بحث شکل می‌گرفت. گاهی افراد جمع می‌شدند و شمار زیادی گرد می‌آمدند. تجربه‌ای بسیار ویژه و خاص بود. هنوز هم گمان می‌کنم که ما دیگر پس از کمپین، این تجربه‌ی ناب را به این شکل تجربه نکرده‌ایم.

■ شما بر این تأکید کرده‌اید که هدف فقط جمع‌آوری امضا نبود و امضاکننده باید به کنشگر تبدیل می‌شد. در عمل، بعد از گرفتن یک امضا چه اتفاقی می‌افتاد؟ ارتباط با افراد چگونه ادامه پیدا می‌کرد و چه چیزی باعث می‌شد بعضی از آن‌ها خودشان جمع‌آوری امضا را شروع کنند؟

واقعاً از اهداف ما این بود که بتوانیم یک میلیون امضا جمع کنیم. اما مسیر برای ما بسیار آزمون‌وخطا داشت و ناشناخته بود. نمی‌دانستیم این کار چقدر آسان است، چقدر زمان می‌برد، چه مقدار وقت نیاز دارد و یا مثلاً حکومت تا چه اندازه در برابر ما می‌ایستد. هیچ‌یک از این‌ها را نمی‌دانستیم و همه‌ی این‌ها به‌مرور و در مسیر برای ما روشن شد. یعنی برایمان مشخص شد که کار بسیار دشوار است، سرکوب بسیار شدید می‌شود، حکومت چنین کاری را به این سادگی تحمل نمی‌کند، ما را بسیار آزار داده و تحت فشار قرار می‌دهد. بسیاری از بچه‌ها از کار بیکار شدند. لزوماً هم قصدمان این نبود که حتماً هر فردی کنشگر

شود. ولی از این کار بسیار استقبال می‌کردیم. یعنی حتماً این پیشنهاد را می‌دادیم که اگر دوست داری، خودت هم عضو کمپین باش. چون کار کمپین بسیار مشخص و دقیق بود: این‌که چیست، چه می‌کند و چه می‌خواهد. آن افراد به راحتی می‌توانستند با موافقت با مسیری که کمپین در پیش گرفته بود، عضو کمپین شوند. نه تشکیلات خاصی لازم داشت و نه مکان خاصی. بنابراین، بسیاری از مواقع وقتی امضا می‌زدند، می‌گفتند ما هم می‌خواهیم امضا جمع کنیم. گروهی به نام گروه داوطلبان تشکیل شد. ما گروه رسانه، گروه آموزش و گروه مالی داشتیم که حق عضویت جمع می‌کرد؛ چون ما از جایی پول نمی‌گرفتیم. گروهی هم به نام گروه داوطلبان و گروه شهرستان‌ها داشتیم که از شهرهای مختلف جمع می‌شدند. چون در ابتدا فقط تهران بود و واقعاً فکر نمی‌کردیم تا این اندازه گسترده شود.

کار گروه داوطلبان این بود که اعضای جدید را با یکدیگر مرتبط نگه دارد. شبکه‌های اجتماعی خاصی هم وجود نداشت. همان ایمیل و تلفن و این‌ها بود. سپس این افراد به گروه آموزش معرفی می‌شدند. در شهرهایی مانند یزد، اصفهان، رشت، تبریز و بسیاری از شهرهای دیگر، به آن‌ها می‌گفتم که با هر تعدادی که جذب شده‌اند، قرار می‌گذاریم و هماهنگ می‌کنیم. گروه آموزش هم می‌رفت و برایشان کارگاه برگزار می‌کرد. گاهی افراد فقط امضا می‌کردند، خسته نباشید می‌گفتند و می‌رفتند. گاهی امضا نمی‌کردند و می‌گفتند فایده‌ای ندارد و گاهی نیز می‌گفتند که ما هم می‌خواهیم داوطلب شویم. ما واقعاً جایی برای کارگاه‌هایمان نداشتیم. حتی بسیاری از همان چند ان.جی.او که از پیش وجود داشتند، دفترهایشان پلمب شده بود و نمی‌توانستیم مکان مشخصی داشته باشیم. در آن زمان، حتی کافه هم در سطح شهر زیاد نبود. در نتیجه کارگاه‌ها در خانه‌های خود مردم برگزار می‌شد. یعنی کسی که داوطلب می‌شد، مثلاً می‌گفت من در خانه‌ام می‌توانم کارگاه برگزار کنم. ما آدرس را به بقیه‌ی داوطلبان جدید می‌دادیم که فلان تاریخ در خانه‌ی فلانی جمع شویم و به آن خانه می‌رفتیم و آموزش می‌دادیم.

یک کار دیگر این بود که برگه‌های کمپین و دفترچه‌هایی را که تکثیر کرده بودیم، بین اعضا تقسیم می‌کردیم و آن‌ها خودبه‌خود در گروه‌ها وارد می‌شدند. مثلاً یکی کار رسانه می‌دانست، در گروه رسانه فعال می‌شد. دیگری می‌توانست عکاسی کند، گزارش بنویسد، یا در گروه سایت برای سایت مطلب بنویسد،

آن کار را انجام می‌داد. در نتیجه بسیاری از اعضا با همان یک امضا در بخش‌های دیگر نیز وارد شده و فعال می‌شدند.

ما ارتباطاتمان را نیز با یکدیگر حفظ می‌کردیم. اعضای شهرهای دیگر هم گاهی خودشان با یکدیگر قرار می‌گذاشتند. مثلاً در خانه‌ی یک نفر در شهری جمع می‌شدند. یا یادم می‌آید که فعالین کمپین در شهر رشت، فعالین چند شهر دیگر را دعوت کرده بودند و همگی به آنجا رفته بودیم و تجربه‌هایمان را منتقل می‌کردیم. اگر هم برای کسی در شهری مشکل امنیتی پیش می‌آمد، از شهرهای دیگر به آنجا می‌رفتیم. هم‌چنین اگر امضاها را در شهرها جمع کرده بودند و به تهران می‌آمدند؛ در خانه‌ی یکی از ما می‌ماندند. یکی دو شب می‌ماندند و امضاها را تحویل می‌دادند. این زنجیره‌ی ارتباطی بین اعضا کاملاً برقرار بود و فضا بسیار باز بود تا افراد بتوانند عضو شوند.

حتی یادم می‌آید که سالگرد کمپین را در خانه‌ی یکی از خانم‌ها برگزار کردیم. خانمی که به‌طور تصادفی در خیابان گیشا با ایشان آشنا شده بودیم و ایشان خانه‌اش را در اختیار کمپین گذاشت. ما سالگرد را آنجا گرفتیم. عکس‌هایی هم که هست، وقتی نگاه می‌کنیم، بزرگ کمپین در خانه‌ی این خانم است. نامش اکرم خانم بود. خیلی وقت‌ها و وقتی جا برای برگزاری کارگاه‌های جدید نداشتیم، به آنجا می‌رفتیم و به ایشان می‌گفتم که به خانه‌ی شما می‌آییم و کارگاه برگزار می‌کنیم.

■ وقتی کسی با خواسته‌های کمپین موافق بود اما حاضر نبود نامش را پای بیانیه بگذارد، چگونه با او گفتگو می‌کردید؟ از تجربه‌ی خودتان بگویید: نگرانی از پیامدهای امضا، بی‌اعتمادی به نتیجه‌ی کار یا دلایل دیگری در این تصمیم نقش داشت؟

واقعاً پیش می‌آمد که فرد فکر کند که این کار بی‌نتیجه است یا اصلاً اعتقادی به این کار نداشت و باور نمی‌کرد. این هم بسیار پیش می‌آمد. اصلاً باور نمی‌کردند که چنین قوانینی تا این حد علیه زنان و کودکان وجود داشته باشد و یا آمار تا این اندازه بالا باشد. برای نمونه، کودک-همسری، فرزندکشی، قتل‌های ناموسی که برای پدر مجازات کیفری جدی ندارد یا بحث ممنوع‌الخروجی زنان، یا این‌که چقدر مسائل طلاق برای زنان دشوار است. مسئله این‌جاست که آن‌قدر در جامعه بر مهریه تأکید شده که این همه

قوانین ضد زن به چشم هیچ کس نمی آیند. یعنی در مقابل تمام این ها، عوضش مهریه مطرح می شود. حالا خوب است که مهریه وجود دارد. اما در مقابل این ها نیست، مهریه هم نابرابری ای است که برای مرد ایجاد می شود. هرچند من خودم شخصاً معتقدم که با توجه به قوانین نابرابر، زن هم چنان به مهریه نیاز دارد. ولی هر زمان که درباره ی این موضوع حرف می زدیم، وقتی کسی مخالف بود، می گفت که این مهریه و نفقه و امثال آن هم هست. بی اطلاعی از پیامدهای این موضوع بسیار زیاد بود.

مثال دیگر این که وقتی ما در بلوچستان کارگاه برگزار کردیم، تازه متوجه شدیم که آن جا بسیار عادی و رسم است که مثلاً سه ریگ روی زمین می اندازند و زن سه طلاقه می شود. به همین راحتی و بدون سازوکار قانونی، زن را طلاق می دهند. یا در شهرهایی که تعدد زوجات بسیار مرسوم است و یا کودک-همسری خیلی رایج است. برای خود ما نیز رفتن به شهرهای دیگر، به ویژه شهرهای مرزی یا محروم، نشان می داد که پیامدهای این قوانین ضد زن در زندگی ها چقدر مشهود است.

مواردی هم بود که پیش می آمد که فرد بترسد و امضا نکند. اصلاً مشکلی نداشت. یعنی اصلاً فشاری نمی آوردیم. می گفتیم دفترچه را ببر بخوان و با اطرافیان حرف بزن. اگر دوست داشتی تماس بگیر. اگر دوست داشتی امضا کن و برای ما بفرست. هر وقت نظرش عوض می شد، می توانست با ما ارتباط بگیرد. ما یک سایت داشتیم و شماره های تلفن مان را هم می دادیم. کسانی هم بودند که مخالفت می کردند. نهایتش این بود که دفترچه ای داشتیم که در آن همه ی قوانین را توضیح داده بودیم و آن را می دادیم. یعنی خیلی نمی گذاشتیم کار به تنش بکشد. می گفتیم حالا دفترچه را ببر خودت بخوان؛ اگر می خواهی، خودت برو پیگیری کن و بین قوانین چه وضعی دارند. اما این ها اتفاقاتی است که واقعاً در حال وقوع است.

■ داوطلبان برای روبه روشن شدن با مخالفت، تمسخر یا بحث های تنش آلود چه آمادگی ای پیدا می کردند؟ آیا تجربه های دشوار جمع آوری امضا جایی به بحث گذاشته می شد تا دیگران هم بدانند در موقعیت مشابه چه کنند؟

در ابتدا این را بگویم که این ها تجربه هایی است که واقعاً به یاد می آورم. کمپین بسیار گسترده بود. ممکن است بعضی از فعالین دیگر کمپین، خاطرات

یا تجربه های دیگری به یاد داشته باشند و یا اصلاً از مواردی آگاه باشند که من در جریان آن ها نیستم. من فقط هر چیزی را که خودم به یاد می آورم، یا از صحبت های دوستان به یاد می آورم، بازگو می کنم. این تمام ماجرا نیست.

ما در سایت، بخشی به نام «کوچه به کوچه» داشتیم. آن جا اعضا، خاطرات و روایت هایشان را می نوشتند تا بقیه بدانند که با چه چیزی روبه رو می شوند. این بخش بسیار مهمی در سایت بود. ما چند وقت یک بار - همان طور که پیش تر گفتم - دوره می گذاشتیم و دور هم جمع می شدیم و برای یکدیگر تعریف می کردیم. گاهی پیش می آمد که مثلاً مأمور مترو می آمد، فعالین کمپین را می گرفت و ماجرا بالا می گرفت. حتی به یاد دارم که در برخی موارد مردم می ایستادند، دفاع می کردند، و آن فعال را نجات می دادند و نمی گذاشتند مأمور او را ببرد. اولین بازداشتی ما، زینب پیغمبرزاده، در مترو بازداشت شد. در مترو مشغول گرفتن امضا بود که مأمور مترو بازداشتش کرد. او به زندان اوین برده شد.

ما دوره هایی چند وقت یک بار، در شهرهای مختلف داشتیم. اعضا در شهرها خودشان با هم دوره داشتند. ما هم که در تهران بودیم، دوره داشتیم. هم ما به دیدن هم می رفتیم و هم آن ها به خانه ی ما می آمدند. ما به یزد، شیراز و اصفهان می رفتیم و چند روز می ماندیم. ارتباط فقط با مردم به صورت چهره به چهره نبود بلکه ارتباط خودمان با خودمان هم، واقعاً و به طور کامل چهره به چهره بود. یعنی به خانه های هم می رفتیم و چندین روز می ماندیم؛ با هم امضا جمع و تبادل تجربه می کردیم. این واقعاً فرصت بی نظیری بود که کنار همدیگر داشتیم.

■ کمپین برای گسترش خود چقدر به حلقه های دوستان و آشنایان وابسته بود؟ آیا توانستید به جمع هایی راه پیدا کنید که هیچ ارتباط قبلی با فعالان حقوق زنان نداشتند؟ از تجربه ای بگوئید که این ارتباط شکل گرفت یا با وجود تلاش شما، برقرار نشد.

کمپین، هم به حلقه های دوستان و آشنایان بسیار وابسته بود و هم به داوطلبان غریبه و ناآشنای بسیار زیادی داشتیم که بعداً آشنا شدند و به اعضای فعال تبدیل شدند. بعضی همین الان کنشگرند و افراد فعالی هستند. یعنی فعالیت خود را اساساً با کمپین شروع کردند.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

به نظر من یک اتفاق بسیار مهم که با کمپین افتاد، مسئله‌ی ائتلاف بود؛ ائتلاف بین گروه‌های مختلف زنان. یعنی از ما که ان.جی.اوی مستقل بودیم تا گروه‌های سیاسی زنان یا گروه‌های مذهبی زنان. یادم می‌آید در دفتر اعظم طالقانی جلسه داشتیم. یا بعضی از بچه‌ها هم با زنان نماینده‌ی مجلس و یا با گروه‌های خیرین زنان و گروه‌های امور خیریه جلسه می‌گذاشتند و گفتگو داشتند. گروه‌های مختلفی که در حوزه‌های متفاوتی کار می‌کردند. لزوماً هم تا آن موقع با یکدیگر گفتگوی مشترک نداشتند. ولی به خاطر کمپین این اتفاق افتاد که بر سر موضوعاتی پایه‌ای — که همان قوانین تبعیض‌آمیز بود —، با یکدیگر به توافق رسیده بودند. در نتیجه، بله، گروه‌های مختلف زنان واقعاً با یکدیگر به ائتلاف رسیده بودند.

من گروهی را به یاد نمی‌آورم که موافق کمپین نبوده باشد. ممکن است گروه‌هایی بوده باشند که وقت زیادی نگذاشتند و یا کار خاصی نکردند. ولی هیچ گروه مخالفی را من حداقل به خاطر نمی‌آورم. اصلاً بی‌معناست که فعال حوزه‌ی زنان باشی و بخواهی با خواسته‌های مربوط به قوانین تبعیض‌آمیز مخالفت کنی. ضمن این‌که بعد از این ائتلاف، کمپین این فرصت را پیش آورد که ائتلاف بین جنبش‌های مختلف واقعاً شکل بگیرد.

تا قبل از آن، گروه‌های زنان و گروه‌های دانشجویی کار می‌کردند و ارتباط خاصی با یکدیگر نداشتند. ولی کمپین باعث شد که مثلاً بهاره هدایت و یا مهدیه گلرو از جنبش دانشجویی به کمپین آمدند و دیگر نمی‌شد خیلی تفاوت گذاشت که الان آن‌ها بچه‌هایی هستند که در جنبش زنان‌اند یا در جنبش دانشجویی. خیلی از بچه‌ها دانشجو بودند و در فضای دفتر تحکیم یا گروه‌های دیگر دانشجویی فعال بودند و بعد کمپین را با خودشان به فضاهای دانشجویی بردند.

از آن طرف، جنبش کارگری آن موقع بسیار فعال بود. جنبش کارگری هم واقعاً به کمپین پیوست. مثلاً خانم شهلا انتصاری را یادم می‌آید. دیگر واقعاً مرزی وجود نداشت. من این را با قطعیت می‌گویم. دیگر مرزی بین این جنبش‌ها در ماجرای کمپین وجود نداشت و یک ائتلاف فوق‌العاده شکل گرفته بود. هم‌چنین می‌توانم گروه‌های معلمان را بگویم. این تجربه یکی از ناب‌ترین تجربه‌هایی بود که کمپین توانست با خودش به همراه بیاورد؛ ایجاد ائتلاف. چیزی که الآن کم داریم و با آن درگیر هستیم. یعنی سریع به خواسته‌های مشخص و معینی رسیدیم و توافق کردیم و همان، مثل یک رود، راه خودش را رفت.

صالح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

پس می‌توانم بگویم که بله، واقعاً ما به آن معنا کار مشترک با جنبش‌های دیگر نداشتیم و آن‌ها هم با ما نداشتند. اما کمپین باعث شد که کار مشترک انجام دهیم. با دانشجویی‌ها، مثلاً دفتر تحکیم، با کارگری‌ها، با معلم‌ها و حتی با زنان فعالی که در فضای دولتی بودند، توانستیم کار مشترک انجام دهیم. این چیزی نبود که لزوماً بین همه بر سرش توافقی باشد. به‌خصوص آن بخش کار کردن با قسمت دولتی، مورد توافق همه نبود. اما اعضا کاملاً مختار بودند. اگر مثلاً کسی دوست داشت به قم برود و با مراجع صحبت کند و به آن‌ها زنگ بزند، می‌توانست. مثلاً من یادم می‌آید که بچه‌های روزنامه‌نگار به دفتر مراجع تقلید هم زنگ می‌زدند و به آن‌ها می‌گفتند که آیا حاضرید دخترتان با مردی ازدواج کند که همسر دارد؟ مدام تماس می‌گرفتند. یا شماره تلفن نمایندگان مجلس را پیدا کرده بودند و بین اعضا پخش شده بود و همه زنگ می‌زدند. مثلاً در ماجرای چندهمسری، به آن‌ها می‌گفتند که شما باید این قانون را لغو کنید. حتی یادم می‌آید که به شوخی به آن‌ها می‌گفتند که نگران نباشید، قید عطف به ما سبق را نگذارید که شامل حال خودتان نشود. تا جایی که دیگر پیغام‌های پشت‌سرهم می‌آمد که بس کنید. تلفن‌های ما مدام زنگ می‌خورد. همه‌ی مردم بر سر ماجرای چندهمسری و کودک-همسری به ما زنگ می‌زدند. واقعاً ارتباط فوق‌العاده‌ای شکل گرفته بود و فشار بیش از حدی به نمایندگان وارد می‌کردیم.

■ به عنوان سوال آخر بفرمایید که امروز وقتی کمپین را در کنار جنبش «زن، زندگی، آزادی» می‌گذارید، چه پیوندهای مشخصی میان آن‌ها می‌بینید و کجا با گسست روبه‌رو هستیم؟ چه شواهدی کمک می‌کند این نسبت را بفهمیم، بدون این‌که تجربه‌ی نسل تازه را صرفاً ادامه‌ی کمپین بدانیم؟

فکر می‌کنم که تاریخ بسیار به هم پیوسته است. همه چیز مثل مهره‌هایی است که پشت سر هم رخ می‌دهد و نمی‌شود آن‌ها را از هم جدا کرد و منقطع‌شان کرد. یعنی حتی این‌که کمپین شکل گرفت، به خاطر فعالیت‌ها و تجربه‌های قبلی بود. موقعیت‌هایی بود که زنان در آن قرار گرفته بودند و به این مرحله رسیدند. حتی تجربه‌ای که از کشورهای مشابه ما می‌آمد. خود ایده‌ی کمپین از کشوری مثل مراکش آمد و آن‌جا اتفاق افتاده بود. آن‌ها هم قوانین اسلامی داشتند. البته آن‌ها پادشاهی داشتند که یک سری از قوانین را واقعاً با همین فعالیت‌ها تغییر

داد. ولی در ایران کاملاً و به شدت سرکوب شد. بعد هم به سال هشتاد و هشت خورد که جلوی هر فعالیت مدنی تقریباً گرفته شد.

من فکر می‌کنم که کمپین علاوه بر آگاهی عمومی که داد، چیزی را با خودش آورد. این که رسانه‌ها آن موقع اگر در مورد زنان حرف می‌زدند و می‌خواستند موضوعی در مورد زنان را در میان بگذارند، باید قطعاً و بدون شک از کمپین می‌گفتند.

یک مسئله که رخ داد، بحث شروط ضمن عقد بود که خیلی باب شد. یادم می‌آید که در آن زمان در تهران، حداکثر دو تا سه دفتر اسناد رسمی می‌شناختم که حاضر بودند شروط ضمن عقد را برای عروس و داماد بنویسند. بقیه زیر بار نمی‌رفتند و اصلاً خودشان با رفتارهای پدرسالارانه، مانع می‌شدند. یعنی اگر زن و شوهر می‌رفتند و می‌گفتند که ما می‌خواهیم شروط ضمن عقد بنویسیم، می‌گفتند نه. ما فقط دو-سه دفترخانه‌ی اسناد رسمی می‌شناختم و شماره‌ی آن‌ها را به بقیه می‌دادیم که به آن‌جا بروند. ما با اتفاقی که در کمپین افتاد، به این نتیجه رسیدیم که وقتی تغییر قوانین این‌قدر سخت است — چون با فقه اسلامی غیروپایی که وجود دارد، اصلاً امکان تغییر این قوانین در خیلی جاها وجود ندارد — به جایش به شروط ضمن عقد بپردازیم که وجود داشتند. ما کارگاه‌های شروط ضمن عقد گذاشتیم که یاد می‌دادیم که بروید و اول این بحث را با همسر، نامزد یا دوست پسر و یا با خانواده‌ی خودتان مطرح کنید. بعد هم می‌رفتیم و به دفاتر اسناد رسمی آموزش می‌دادیم. یعنی مطالبه‌گری می‌کردیم که باید بپذیرید که این شروط را در سندها برای عروس بنویسید و تهیه کنید. ما دفترهای اسناد رسمی‌ای را که حاضر بودند این کار را بکنند، پیدا می‌کردیم و برایشان توضیح می‌دادیم که آگاه بشوند و ترسشان بریزد. آن‌ها خیلی می‌ترسیدند. همیشه فکر می‌کردند و البته تجربه‌اش را داشتند که خانواده‌ی داماد و یا عروس می‌آیند و شیشه‌های دفتر اسناد رسمی را پایین می‌ریزند که چرا شما این کار را می‌کنید و شروط ضمن عقد می‌نویسید. بعد هم برای این مسئله، بروشورهایی تهیه می‌کردیم. چون عیناً کلمات شروط ضمن عقد باید به لحاظ حقوقی دقیق باشند. وگرنه هیچ فایده‌ای ندارند. در دفتر سند عقد، یک سری امضاهایی زده می‌شوند و چیزهایی مثل تحصیل و اشتغال و سفر در آن نوشته می‌شود و هر دو طرف هم امضا می‌کنند. همه فکر می‌کنند که همین کفایت می‌کند. در حالی که این‌ها کاملاً جنبه‌ی نمایشی و تشریفاتی دارند و حتماً باید به دفتر ثبت اسناد رسمی بروند و سند رسمی باشد. یعنی

در دفتر ازدواج و طلاق این اتفاق نمی‌افتد و آن سند در آن‌جا نمی‌تواند تهیه شود.

این روند تا جایی پیش رفت که گرفتن شروط را تا حد خیلی زیادی عادی کرده بود و دفتر اسناد رسمی‌های زیادی را هم قانع کرده بود که این را بپذیرند و ما آن‌ها را معرفی می‌کردیم. آن‌ها هم بدشان نمی‌آمد که پولی بابت ثبت این شروط بگیرند. یعنی وقتی تقاضا بالا می‌رود، هم ترسشان می‌ریزد و هم این که یک کار جدیدی به کارهایشان اضافه می‌شود. ما این بروشورهای ضمن عقد را خیلی پخش می‌کردیم، جاهای مختلف، خیلی زیاد.

حالا می‌خواهم این را به «زن زندگی آزادی» وصل کنم. بیست سال از کمپین گذشته است. آن موقع درست است که در بیانیه و در دفترچه درباره‌ی حق آزادی پوشش حرف زده بودیم، اما به آن اندازه که درباره‌ی تعدد زوجات، کودک-همسری، حق طلاق و ممنوع‌الخروجی زنان حرف می‌زدیم، روی حجاب تمرکز نداشتیم. به این دلیل که ما به یک ائتلاف بسیار گسترده از طرف مردم، یعنی به بدنه‌ی جامعه نیاز داشتیم.

کمی به عقب برگردیم. انقلاب شده بود و یک دهه‌ی خفقان‌آور به نام دهه‌ی شصت را گذرانده بودیم. جنگ را گذرانده بودیم. تازه چیزی به نام «ان.جی.او» آمده بود و بحث‌های نهادهای مردمی و مطالبه‌گری مطرح شده بود. هم‌زمان گشت ارشاد هم آمده بود. واقعیتش این است که ما بر حق بدن و حجاب، به اندازه‌ی بقیه‌ی قوانین تأکید نمی‌کردیم. به این دلیل که جنبش زنان جنبش نوپایی بود. حالا بعد از گذر صد سال از مشروطه، این همه فعالیت کرده بودند. اما به واسطه‌ی دهه‌ی شصت، انقلاب و جنگ، این جنبش تازه از محفل‌ها بیرون آمده و تازه داشت دوباره خودش را در فضای عمومی نشان می‌داد.

مسئله این است که در بیست سال گذشته، بدنه‌ی جامعه نگاهی که امروز به بدن و اختیاری بودن حجاب دارد را نداشت. همین است که گشت ارشاد آن‌قدر توانست فعالیت کند. وگرنه حکومت این همه با ماهواره مخالفت کرد. آیا توانست جلوی را بگیرد؟ حکومت این همه با اینترنت مخالفت کرد. آیا توانست جلوی را بگیرد؟ نتوانست! حتی نتوانست جلوی برگزاری پارتی و مشروب را بگیرد. اما گشت ارشاد را سال‌ها و تا حد خیلی زیادی توانست. به خاطر این که تا یک جایی بخشی از مردم حمایت می‌کردند و همراهی داشتند. این را نباید فراموش کنیم.

مبارزه‌ای که زنان بر سر حق بدن کردند و در جنبش

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

زن زندگی آزادی به خاطرش خون دادند، هم چنان ادامه دارد. ما آخرش بر سر حجاب خون دادیم. هر چقدر هم که بگوییم که فضا تغییر کرده، هم چنان زنان در حال مبارزه‌اند. این تغییری که می‌بینیم به خاطر مبارزه است. وگرنه قانون که تغییری نکرده و هیچ‌جا گفته نشده که مسئله‌ی حجاب، مسئله‌ی آزادی و اختیاری است. شما هر زنی را هر جایی ببینید که روسری سرش نیست، یعنی هنوز دارد مبارزه می‌کند. این قدم خیلی بزرگ‌تری بود که زنان برداشتند و بیست سال زمان برد.

می‌خواهم این‌طور بگویم که زمان ما مخالفت با حجاب هم بود. بسیار زیاد هم بود. در بین خود اعضای کمپین هم این مخالفت بود. ولی هنوز کنشی فردی بود و به کنشی جمعی تبدیل نشده بود. یعنی برخی از اعضای کمپین هنوز بدون حجاب نمی‌آمدند و روسری سرشان می‌کردند. حتی در جلسه‌های خودمان هم روسری سرشان می‌کردند. این مسئله هنوز عادت بود. بالاخره این را باید حساب کنیم که ما بچه‌های دهه شصت بودیم. ما بچه‌های نسلی بودیم که از بچگی به ما یاد داده بودند که اگر موهایتان بیرون باشد، در جهنم از همین تار مو از درخت آویزان می‌شوید و زیر پایتان آتش است. ما هرشب با این کابوس می‌خوابیدیم. نمی‌شود این دخترها را با بچه‌های این دخترها مقایسه کرد. بچه‌هایی که در سال ۱۴۰۱ به خیابان آمدند، فرزندان نسل کمپین بودند. نمی‌شود تجربه این را با هم‌دیگر مقایسه کرد. من بعید می‌دانم که امروز هیچ دختری در مدرسه چنین چیزی را بشنود که مثلاً از تار مو آویزانت می‌کنند. در حالی که ما هفت-هشت ساله بودیم و هر شب با این کابوس می‌خوابیدیم. آن هم با خانواده‌هایی خیلی سنتی‌تر و بسته‌تر و در جامعه‌ای خیلی بسته‌تر. آرام آرام اینترنت آمد. دخترها و زنان عکس پروفایل گذاشتند. عکس پروفایل‌شان را بدون حجاب گذاشتند. بعد اینستاگرام آمد و آن‌جا عکس بدون حجاب گذاشتند. تازه شروع شده بود که در جاهای غیررسمی و مجازی، عکس را بدون روسری منتشر کنی. بعد ماجرایی چهارشنبه‌های سفید که مسیح علی‌نژاد راه انداخت، فضایی را باز کرد. خب اگر اینترنت نبود که رخ نمی‌داد. یعنی فضایی بود که تو می‌توانستی در فضایی امن بروی از خودت فیلم بگیری و منتشرش نکنی. بعدش هم ویدا موحد آمد. ویدا موحد یک کنش فردی کرد که رفت روی آن سکوی برق ایستاد؛ ده یازده سال بعد از کمپین.

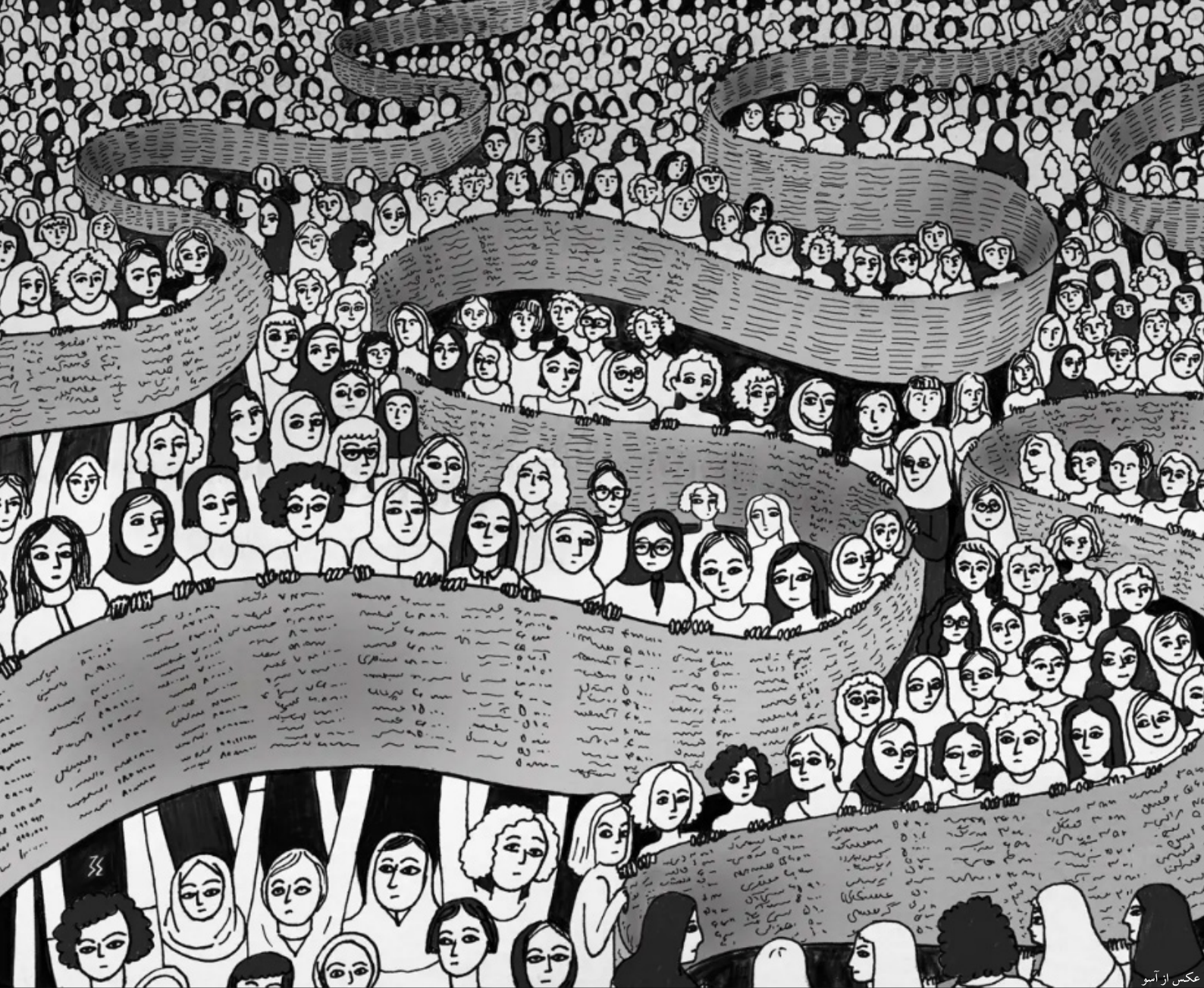
می‌خواهم بگویم که من خودم نقدی به کمپین کردم و خودم هم جواب نقد را می‌دهم. این که جامعه باید این

مسیر را می‌گذرانند تا به حق بدن می‌رسید. وقتی ویدا موحد آن حرکت را انجام داد، اسمش واقعاً انقلاب بود. نامش شد «دختران خیابان انقلاب». ولی این اتفاق باز هم فردی بود. مگر کسی برای یک لحظه جرأت می‌کرد روسریش را از سرش دریاورد و عکس بگیرد؟ برای همین عکس گرفتن ما چقدر حکم داریم؟ چند نفر به بیست سال و ۲۴ سال و احکامی مانند این‌ها محکوم شدند؟ بچه‌های امروز می‌دانند که صبا کردافشاری بیست و چهار سال حکم گرفت به خاطر این که روسریش را درآورده بود؟ چند نفر دیگر از دوستانم هستند که اسم‌هایشان خاطرم نیست و احکام سنگین گرفتند، برای این که فقط یک لحظه روسری‌شان را از سرشان درآوردند و عکس انداختند. این برای همین ده سال پیش بود. بعد این روند به جنبش مهسا می‌رسد که دیگر بحث بدن زن و اختیار زن بر بدنش مطرح می‌شود.

می‌خواهم بگویم که اگر بدنه جامعه همراهی نکند، این امر پیش نمی‌رود. معتقدم جنبش‌های اجتماعی و جنبش‌های مردمی، مسیرشان و قدم‌هایشان را تا جایی برمی‌دارند که می‌دانند جامعه با آن‌ها همراهی می‌کند. اگر بیش‌تر جلو بروند، تنها می‌مانند. کمپین خوب توانست پیش برود. چون بدنه را با خودش همراه کرده بود و همین کار خیلی بزرگی بود. همین الان درباره‌ی شروط ضمن عقد حرف زده می‌شود و آگاهی آن وجود دارد. البته هنوز هم کار دارد. امیدوارم روزی برسد که قوانین خودشان برابر باشند و لازم نباشد که زنان برای برابر بودن حقوقشان بروند و سندی را به زور بگیرند. از همین جاست که به جنبش «زن، زندگی، آزادی» می‌رسد که دیگر بحث بدن و حق بدن است. حتی زن‌هایی که خودشان محجبه هستند و به حجاب اعتقاد دارند هم با این خواست حجاب اختیاری همراهی می‌کنند. مثلاً خانم صدیقه وسمقی روسری‌اش را از سرش در می‌آورد. چنین چیزی، ده سال پیش که ویدا موحد آن کار را کرد، باورکردنی نبود؛ چه برسد به بیست سال پیش. سرعت رشد اجتماعی جامعه بسیار بسیار بی‌نظیر است. ما آن‌قدر در فشارهای مختلف مانند فشار حکومت و تحریم و جنگ و هزار بدبختی هستیم که گاهی وقت‌ها یادمان می‌رود که جامعه‌مان چقدر پیشرو است و چقدر خوب کار می‌کند و چقدر سریع تحولات در آن رخ می‌دهند. من مطمئنم تاریخ به ما، به تک‌تک‌مان افتخار می‌کند.

■ با سپاس از وقتی که در اختیار ماهنامه‌ی خط صلح قرار دادید.

خط
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



عکس از آسو

زنان

■ بیست سال دگرگونی در کنشگری زنان ایران؛

از تغییر قانون و شبکه‌سازی اجتماعی تا مسئله‌ی آزادی در آینده‌ی دموکراتیک ایران

صلح
خط

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



دیاکو مرادی
روزنامه‌نگار و فعال حقوق بشر

تجربه زمانی معنا پیدا می‌کند که آن را نه فقط با شمار
امضاهایی که قرار بود جمع شود یا قوانینی که قرار

بیست سال پس از آغاز «کمپین یک میلیون امضا
برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز»، بازگشت به این

بود تغییر کنند، بلکه با تأثیری بسنجیم که بر شیوهی کنشگری، شبکه‌سازی و ساخته‌شدن جامعه‌ی مدنی در ایران گذاشت. از این منظر، میان «یک میلیون امضا» و «زن، زندگی، آزادی» (ژن، ژیان، نازادی) نه یک خط مستقیم تاریخی، بلکه روندی از انباشت تجربه، مقاومت و دگرگونی در عاملیت زنان دیده می‌شود؛ روندی که از مطالبه‌ی برابری در برابر قانون عبور کرده و امروز به پرسشی عمیق‌تر رسیده است: آزادی زنان در آینده‌ی ایران چه نسبتی با خودِ دموکراسی، توزیع قدرت و ساختن جامعه‌ای دموکراتیک خواهد داشت؟

بیست سال برای یک جنبش اجتماعی زمان کوتاهی نیست؛ به‌ویژه در جامعه‌ای مانند ایران که در همین فاصله چندین موج اعتراضی، دگرگونی‌های نسلی، گسترش شتابان اینترنت و شبکه‌های اجتماعی، تشدید فشارهای سیاسی و امنیتی، تغییر در سبک‌های زندگی و در نهایت خیزش «زن، زندگی، آزادی» را تجربه کرده است. در چنین فاصله‌ای، بسیاری از مفاهیمی که زمانی تنها در محافل محدود فعالان زنان یا روشنفکران درباره‌ی آن‌ها بحث می‌شد، به تدریج وارد زبان روزمره‌ی جامعه شده‌اند و خود مسئله‌ی زن نیز از موضوعی که اغلب در محدوده‌ی حقوق قانونی تعریف می‌شد، به یکی از پرسش‌های بنیادی درباره‌ی قدرت، زندگی و آزادی گسترش یافته است.

از این رو، بازخوانی کمپین یک میلیون امضا اگر صرفاً به بزرگداشت تجربه‌ای متعلق به سال ۱۳۸۵ محدود شود، شاید مهم‌ترین وجه آن را از دست بدهیم. مسئله‌ی اساسی این است که در فاصله‌ی این دو دهه چه اتفاقی در جامعه افتاده است؛ چگونه مطالبه‌ی تغییر قوانین تبعیض‌آمیز با شبکه‌سازی و تولید ظرفیت در جامعه‌ی مدنی پیوند خورد، چگونه مقاومت زنان در سال‌های بعد شکل‌های تازه‌ای پیدا کرد و چگونه در ۱۴۰۱، با «زن، زندگی، آزادی»، مسئله از محدوده‌ی حقوق زنان فراتر رفت و خود رابطه‌ی میان انسان، جامعه و قدرت را به پرسش کشید.

البته میان کمپین یک میلیون امضا و «زن، زندگی، آزادی» نمی‌توان و نباید رابطه‌ای ساده و خطی برقرار کرد. چنین روایتی، افزون بر ساده‌سازی تاریخ جنبش زنان ایران، خاستگاه مشخص «زن، زندگی، آزادی» را نیز نادیده می‌گیرد. این شعار در سال ۱۴۰۱ متولد

نشد و محصول مستقیم جنبش‌های پیشین زنان در ایران نبود. «زن، زندگی، آزادی» ریشه در تجربه‌ی جنبش آزادی زنان کرد و در سنتی فکری و سیاسی دارد که آزادی زن را نه مسئله‌ای حاشیه‌ای، بلکه در پیوند با آزادی جامعه، نقد مردسالاری و پرسش از ساختارهای متمرکز قدرت می‌فهمد.

آن‌چه در سال ۱۴۰۱ اتفاق افتاد، گسترش این زبان از بستر تاریخی و جغرافیایی مشخص خود به فضایی بسیار وسیع‌تر بود. پس از مرگ مهسا (ژینا) امینی، این سه واژه توانستند با تجربه‌های متفاوت زنان و بخش‌های مختلف جامعه پیوند برقرار کنند و به زبانی مشترک برای بیان چیزی تبدیل شوند که پیش از آن نیز در لایه‌های مختلف جامعه وجود داشت، اما الزاماً از زبان مشترکی برخوردار نبود.

بنابراین اگر نسبتی میان کمپین یک میلیون امضا و «زن، زندگی، آزادی» وجود داشته باشد، بهتر است آن را در قالب «انباشت تاریخی عاملیت زنان» بفهمیم. جنبش‌های اجتماعی از یکدیگر متولد نمی‌شوند، اما تجربه‌های اجتماعی نیز در خلأ شکل نمی‌گیرند. شبکه‌ها باقی می‌مانند، زبان‌ها منتقل می‌شوند، نسل‌های جدید برخی تجربه‌های پیشین را حفظ و برخی را نقد می‌کنند و پرسشی که در یک دوره در قالب مطالبه‌ای حقوقی مطرح شده، ممکن است در دوره‌ای دیگر به پرسشی بنیادی‌تر درباره‌ی خود مناسبات قدرت تبدیل شود.

در این معنا، شاید یکی از مهم‌ترین خطوط تحول دو دهه‌ی اخیر را بتوان حرکت تدریجی زن از «موضوع سیاست» به «سوژه‌ی سیاست» دانست؛ از زنی که از ساختار قدرت می‌خواهد حقوق برابر او را به رسمیت بشناسد، به زنی که خود را یکی از سازندگان قانون، سیاست، جامعه و شکل زندگی مشترک می‌داند.

از امضا تا رابطه؛ تجربه‌ای در ساختن جامعه‌ی مدنی

کمپین یک میلیون امضا در پنجم شهریور ۱۳۸۵، در ادامه‌ی سال‌ها فعالیت جنبش زنان و پس از اعتراض مسالمت‌آمیز ۲۲ خرداد همان سال، شکل گرفت. هدف اعلام‌شده‌ی آن جمع‌آوری یک میلیون امضا برای درخواست تغییر قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان بود؛ قوانینی که حوزه‌هایی مانند ازدواج، طلاق، چندهمسری، ارث، شهادت، دیه، تابعیت و

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

سن مسئولیت کیفری را دربرمی‌گرفتند و آثارشان مستقیماً در زندگی روزمره‌ی زنان دیده می‌شد. اما اهمیت تاریخی کمپین تنها در محتوای مطالبات حقوقی آن نبود. روش انتخاب‌شده برای پیگیری این مطالبات، به همان اندازه اهمیت داشت. فعالان قرار نبود صرفاً متنی حقوقی تهیه کنند، آن را در اختیار نمایندگان مجلس یا مسئولان حکومت بگذارند و منتظر پاسخ بمانند. بخش مهمی از ایده‌ی کمپین بر گفتگوی مستقیم با جامعه استوار بود؛ این که فعالان به میان مردم بروند، درباره‌ی قوانین توضیح دهند، تجربه‌های زنان را بشنوند و نشان دهند نابرابری حقوقی مفهومی انتزاعی و دور از زندگی نیست.

همین انتخاب، قانون را از کتاب‌های حقوقی بیرون می‌آورد و وارد زندگی روزمره می‌کرد. وقتی درباره‌ی حق طلاق با زنی صحبت می‌شد که سال‌ها درگیر ازدواجی دشوار بود، دیگر موضوع صرفاً تفسیر یک ماده‌ی قانونی نبود. وقتی مسئله‌ی حضانت در برابر مادری قرار می‌گرفت که خود آن را تجربه کرده بود، قانون به بخشی از زیست واقعی او تبدیل می‌شد. بحث درباره‌ی ارث، دیه یا تابعیت نیز از سطح ماده و تبصره فراتر می‌رفت و به این پرسش می‌رسید که یک ساختار حقوقی چگونه می‌تواند امکان انتخاب، امنیت و استقلال یک انسان را محدود کند.

این جابه‌جایی از «متن قانون» به «تجربه‌ی زندگی» اهمیت بنیادینی داشت. تبعیض در بسیاری از جوامع دقیقاً زمانی بیش‌ترین قدرت را پیدا می‌کند که دیگر به‌صورت تبعیض دیده نشود. وقتی رابطه‌ای نابرابر برای نسل‌های متوالی تکرار شود، می‌تواند به‌تدریج به نام سنت، عرف، مصلحت خانواده یا حتی طبیعت زن و مرد عادی شود. در چنین شرایطی، گاه حتی فردی که با تبعیض روبه‌روست، آن‌چه بر او می‌گذرد را مسئله‌ای شخصی و منحصر به زندگی خودش می‌بیند.

اما کافی است تجربه‌های فردی کنار یکدیگر قرار گیرند تا ماهیت مسئله تغییر کند. زنی که درمی‌یابد مشکل او در طلاق، حضانت یا استقلال حقوقی تجربه‌ای است که هزاران زن دیگر نیز با آن مواجه‌اند، دیگر با یک مشکل صرفاً شخصی روبه‌رو نیست. آن‌چه خصوصی به نظر می‌رسید، به مسئله‌ای اجتماعی و سپس سیاسی تبدیل می‌شود. یکی از

مهم‌ترین کارکردهای کمپین را باید در همین تبدیل تجربه‌ی فردی به شناخت جمعی جست‌وجو کرد. از این زاویه، حتی عدد «یک میلیون» نیز معنای متفاوتی پیدا می‌کند. یک میلیون فقط تعداد نام‌هایی نبود که قرار بود در پایین یک دادخواست قرار بگیرد. پشت این عدد، تصور گسترده‌ای از گفتگوهای اجتماعی وجود داشت. هر امضا می‌توانست نتیجه‌ی یک مکالمه باشد؛ مکالمه‌ای که در آن کسی توضیح می‌داد، دیگری سؤال می‌کرد، مخالفت می‌کرد یا تجربه‌ی شخصی خود را روایت می‌کرد. به همین دلیل، در بسیاری از موارد خودِ فرایند گفتگو به اندازه‌ی امضای نهایی اهمیت پیدا می‌کرد.

این فرایند، علاوه بر مخاطبان کمپین، خودِ کنشگران را نیز تغییر می‌داد. فعالیت اجتماعی اگر واقعاً به میان جامعه برود، رابطه‌ای یک‌طرفه میان «فعال آگاه» و «جامعه‌ای که باید آگاه شود» باقی نمی‌ماند. کنشگر نیز ناچار است گوش کند و از پیچیدگی تجربه‌های مختلف بیاموزد. زن طبقه‌ی متوسط در تهران لزوماً مسئله‌ای مشابه زن کارگر ندارد. تجربه‌ی زن کرد را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن جنسیت، زبان، اثنیسیته، جغرافیا و امنیتی‌شدن فضای سیاسی فهمید. زن بلوچ یا عرب ممکن است تبعیض جنسیتی را هم‌زمان با محرومیت منطقه‌ای یا شکل‌های دیگری از نابرابری ساختاری تجربه کند. زنان روستایی، زنان متعلق به اقلیت‌های مذهبی، زنان مهاجر یا زنان شاغل در بخش‌های مختلف اقتصاد نیز هر یک با ترکیب متفاوتی از محدودیت‌ها روبه‌رو هستند.

این تفاوت‌ها مسئله‌ی مشترک برابری را از میان نمی‌برند، اما تصور یکدست از «زن ایرانی» را پیچیده‌تر می‌کنند. جامعه نه یک توده‌ی همگن، بلکه مجموعه‌ای از تجربه‌های متفاوت است و شبکه‌ی اجتماعی زمانی زنده می‌ماند که این تجربه‌ها فقط از مرکز به پیرامون هدایت نشوند، بلکه امکان حرکت در جهت معکوس نیز داشته باشند؛ یعنی تجربه‌های محلی و متفاوت بتوانند خود بر زبان، روش و اولویت‌های جنبش اثر بگذارند.

از همین منظر، شاید مهم‌ترین چیزی که کمپین تولید کرد، نه امضا بلکه رابطه بود. رابطه‌ی میان فعالان، میان نسل‌ها، میان شهرهای مختلف و میان تجربه‌ی شخصی زنان و ساختارهای حقوقی و سیاسی‌ای که

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

بر زندگی آنان اثر می‌گذاشتند. جنبش‌های اجتماعی فقط از شعار و سازمان رسمی ساخته نمی‌شوند؛ بخش بزرگی از قدرت آن‌ها در همین روابطی نهفته است که به افراد امکان می‌دهد خود را بخشی از مسئله‌ای مشترک ببینند.

جامعه‌ی مدنی نیز در معنای عمیق خود از همین‌جا آغاز می‌شود. جامعه‌ی مدنی را نمی‌توان صرفاً به سازمان‌های غیردولتی، دفاتر، اسانامه‌ها یا پروژه‌های رسمی تقلیل داد. پیش از همه‌ی این‌ها، جامعه‌ی مدنی توانایی انسان‌ها برای ایجاد رابطه‌ای مستقل از قدرت دولتی است؛ این‌که بتوانند مسئله‌ای عمومی را تعریف کنند، درباره‌ی آن گفتگو کنند، مطالبه‌ی بسازند و برای تغییر دست به عمل جمعی بزنند. در دوره‌ای که بخش بزرگی از تجربه‌ی سیاسی ایران هم‌چنان در قالب سازمان‌های متمرکز، رهبری‌های شناخته‌شده و ساختارهای عمودی فهمیده می‌شد، این شیوه‌ی فعالیت حامل تجربه‌ای متفاوت بود. برای همکاری لازم نبود همه درباره‌ی همه‌ی موضوعات اتفاق نظر داشته باشند؛ افراد با گرایش‌های سیاسی و فکری متفاوت می‌توانستند بر سر مطالبه‌ای مشخص همکاری کنند، بدون آن‌که تفاوت‌های خود را انکار کنند.

این تجربه البته همیشه بدون اختلاف و تنش نبود و نباید آن را رمانتیک کرد. خود کمپین نیز مانند هر تجربه‌ی جمعی دیگری با اختلاف نظر، مشکلات سازمانی و محدودیت‌های درونی مواجه بود. اما همین تجربه نشان داد که تکرار لزوماً مانع همکاری نیست. جامعه‌ی مدنی زمانی معنا پیدا می‌کند که انسان‌ها بتوانند متفاوت بمانند و در عین حال برای هدفی مشترک عمل کنند.

از این زاویه، واکنش امنیتی حکومت به کمپین نیز معنایی فراتر از برخورد با یک مطالبه‌ی حقوقی پیدا می‌کند. چرا ساختاری سیاسی باید از جمع‌آوری امضا برای تغییر چند قانون نگران باشد؟ پاسخ را شاید بتوان در ویژگی حکومت‌های اقتدارگرا یافت. اقتدارگرایی فقط از شورش یا انقلاب نمی‌ترسد؛ از جامعه‌ای که بتواند مستقل از دولت رابطه ایجاد کند نیز نگران است. شهروندانی که بدون اجازه‌ی حکومت یکدیگر را پیدا می‌کنند، درباره‌ی مشکلاتشان زبان مشترک می‌سازند و برای حل آن‌ها سازمان می‌یابند،

به تدریج از موقعیت افرادی منفرد خارج می‌شوند. مسئله فقط یک میلیون امضا نبود. جامعه‌ای بود که داشت تمرین می‌کرد خودش حرف بزند.

از جامعه‌ی مدنی تا «زن، زندگی، آزادی»: انباشت تجربه و تغییر سطح پرسش

فشارهای امنیتی توانستند فعالیت سازمان‌یافته‌ی کمپین را محدود کنند. برخی فعالان بازداشت شدند، برخی با احضار و فشار مواجه شدند، شماری ناچار به ترک ایران شدند و فضای سیاسی پس از اعتراضات ۱۳۸۸ نیز امکان بسیاری از فعالیت‌های علنی را دشوارتر کرد. با این حال، میان تضعیف یک ساختار و از بین رفتن تجربه‌ی اجتماعی‌ای که آن ساختار تولید کرده، تفاوت بزرگی وجود دارد.

می‌توان یک سازمان را تعطیل کرد، اما نمی‌توان به همان سادگی جامعه را به وضعیت پیش از شکل‌گیری یک تجربه بازگرداند. افراد دانش و مهارت به دست آورده‌اند، شبکه‌هایی شکل گرفته، مفاهیمی وارد زبان عمومی شده و پرسش‌هایی مطرح شده‌اند که دیگر به‌آسانی حذف نمی‌شوند. سازمان ممکن است ضعیف شود، اما آن‌چه در ذهن و روابط اجتماعی شکل گرفته است، می‌تواند در شکل‌های دیگری ادامه پیدا کند. جامعه‌ی ایران نیز در فاصله‌ی ۱۳۸۵ تا ۱۴۰۱ ثابت نماند. افزایش حضور زنان در دانشگاه‌ها و عرصه‌ی عمومی، تغییر الگوهای خانواده، گسترش اینترنت و شبکه‌های اجتماعی، بحران‌های اقتصادی، اعتراض‌های سیاسی و اجتماعی، مقاومت علیه حجاب اجباری و تغییر نگاه نسل‌های جوان‌تر به بدن، خانواده، مذهب و سبک زندگی، به تدریج مناسبات اجتماعی را دگرگون کردند.

بسیاری از این تغییرات در ابتدا ممکن بود سیاسی به نظر نرسند. تصمیم یک زن درباره‌ی نوع پوشش، مقاومت در برابر نقشی که خانواده یا جامعه برای او تعیین کرده، تلاش برای استقلال اقتصادی یا بازتعریف رابطه با ازدواج و خانواده، شاید در ظاهر انتخاب‌هایی فردی باشند؛ اما هنگامی که چنین رفتارهایی در مقیاسی گسترده تکرار می‌شوند، رابطه‌ی میان فرد و ساختار اجتماعی را تغییر می‌دهند.

جامعه همیشه فقط در خیابان تغییر نمی‌کند. گاهی سال‌ها پیش از آن‌که یک تحول سیاسی به صورت

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

فاصله‌ی میان یک میلیون امضا و «زن، زندگی، آزادی» را می‌توان فاصله‌ی میان دو مرحله از تحول یک پرسش نیز دانست. در یک دوره پرسش این بود که چرا قانون زن را برابر نمی‌شناسد؛ در دوره‌ای دیگر، پرسش به این‌جا رسید که چه کسی حق دارد درباره‌ی زن، زندگی و آزادی تصمیم بگیرد.

اعتراض عمومی دیده شود، در شیوه‌ی زندگی، آرزوها، روابط خانوادگی و انتظارات نسل‌های جدید در حال شکل‌گیری است.

گسترش شبکه‌های اجتماعی این روند را شتاب داد. اکنون یک تجربه‌ی شخصی می‌توانست در چند ساعت به تجربه‌ای عمومی تبدیل شود و یک تصویر یا روایت مرزهای جغرافیایی را پشت سر بگذارد. این تحول فرصت بزرگی برای جنبش‌های اجتماعی ایجاد کرد، اما محدودیت مهمی نیز داشت: سرعت ارتباط الزاماً به معنای عمق رابطه نیست.

ممکن است میلیون‌ها نفر یک پیام را ببینند یا هشتگی را بازنشر کنند، بی‌آن‌که میان آنان رابطه‌ای پایدار، اعتماد یا ظرفیت سازمان‌یافتگی ایجاد شده باشد. شبکه‌ی دیجیتال می‌تواند پیام را با سرعتی بی‌سابقه منتقل کند، اما جامعه‌ی دموکراتیک به چیزی بیش از انتقال پیام نیاز دارد. نیازمند رابطه، تجربه‌ی مشترک، نهاد، اعتماد و توانایی ادامه‌ی کار پس از فروکش کردن لحظه‌ی هیجان است.

در این‌جا تجربه‌ی یک میلیون امضا دوباره معنا پیدا می‌کند. آن تجربه یادآوری می‌کند که شبکه فقط اتصال نیست؛ شبکه، رابطه است. اتصال را فناوری می‌تواند در چند ثانیه ایجاد کند، اما رابطه به زمان، گفتگو و اعتماد نیاز دارد.

در شهریور ۱۴۰۱، پس از مرگ مهسا (ژینا) امینی در پی بازداشت توسط گشت ارشاد، بخش بزرگی از تغییرهای انباشته‌شده‌ی جامعه آشکار شد. اما فهم آن لحظه مستلزم در نظر گرفتن دو واقعیت هم‌زمان است. از یک سو، خیزش ۱۴۰۱ بدون تاریخ طولانی مقاومت زنان در ایران، از مبارزات نسل‌های مختلف و کمپین یک میلیون امضا گرفته تا مقاومت علیه حجاب اجباری و اشکال مختلف نافرمانی مدنی، قابل فهم نیست. از سوی دیگر، «زن، زندگی، آزادی» را نمی‌توان در این تاریخ حل کرد و منشأ متفاوت آن را نادیده گرفت.

«زن، زندگی، آزادی» پیش از ۱۴۰۱ وجود داشت. این شعار در بستر جنبش آزادی زنان کرد شکل گرفته و در تجربه‌ی سیاسی زنان کردستان معنای مشخصی یافته بود. پیوند «زن، زندگی و آزادی» در این سنت فقط یک ترکیب زبانی نیست؛ حامل نگاهی به جامعه است که آزادی زن را از آزادی عمومی جدا نمی‌کند

و مردسالاری را نه مسئله‌ای خصوصی، بلکه یکی از مناسبات تولید و بازتولید سلطه می‌بیند.

پس از مرگ مهسا و در جریان مراسم خاکسپاری او در سقز، این زبان وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد و سپس به مناطق مختلف ایران گسترش یافت. اهمیت این انتقال در آن بود که مفهومی با خاستگاهی مشخص توانست با تجربه‌های متفاوت ارتباط برقرار کند. زنان و مردانی با پیشینه‌های مختلف، بدون آن‌که الزاماً تجربه‌های یکسانی داشته باشند، توانستند بخشی از خواسته‌ها و آرزوهای خود را در این سه واژه بازشناسند.

در همین نقطه است که تفاوت مهمی میان دو دوره آشکار می‌شود. در کمپین یک میلیون امضا، یکی از پرسش‌های اصلی این بود که چرا قانون میان زن و مرد تبعیض قائل می‌شود. در «زن، زندگی، آزادی» دامنه‌ی پرسش گسترده‌تر شد و به این رسید که چه کسی اساساً حق دارد درباره‌ی بدن، زندگی و آزادی انسان تصمیم بگیرد.

این تغییر، برابری حقوقی را بی‌اهمیت نمی‌کند؛ برعکس، بدون برابری در برابر قانون، آزادی هم‌چنان آسیب‌پذیر خواهد بود. اما تجربه نشان داده است که برابری حقوقی به‌تنهایی برای ساختن جامعه‌ای آزاد کافی نیست. ممکن است قانون از برابری سخن بگوید، اما ساختار اقتصادی زنان را وابسته نگه دارد؛ ممکن است حق رأی وجود داشته باشد، اما مراکز واقعی تصمیم‌گیری عمده‌تاً مردانه باقی بمانند؛ ممکن است زنان در نهادهای رسمی حضور داشته باشند، اما امکان سازمان‌یابی مستقل یا اثرگذاری واقعی بر دستور کار سیاسی را نداشته باشند.

بنابراین مسئله از «داشتن حق» به «امکان زیستن آزادانه» گسترش پیدا می‌کند. آزادی زمانی از یک مفهوم حقوقی فراتر می‌رود که بتوان آن را در زندگی روزمره تجربه کرد؛ در بدن، پوشش، کار، عشق، خانواده، زبان، فضای عمومی و امکان مشارکت در تصمیم‌هایی که بر زندگی فرد و جامعه اثر می‌گذارند. در این معنا، شاید بتوان تحول دو دهه‌ی گذشته را حرکت از قانون به زندگی دانست؛ نه به معنای عبور از قانون یا بی‌اهمیت‌شدن آن، بلکه به معنای قرار دادن قانون در متن گسترده‌تری از مناسبات اجتماعی و قدرت.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

آزادی زنان؛ معیاری برای سنجش دموکراتیک بودن جامعه

این تحول برای بحث درباره‌ی آینده‌ی ایران اهمیتی بنیادی دارد. در بسیاری از برنامه‌های سیاسی، مسئله‌ی زنان هم‌چنان به صورت یکی از چند موضوع در کنار موضوعاتی مانند انتخابات، اقتصاد، محیط زیست، حقوق انثیکی، آزادی بیان و سیاست خارجی مطرح می‌شود. این دسته‌بندی در نگاه نخست طبیعی است، اما ناخواسته زنان را به یکی از «گروه‌های اجتماعی» در کنار دیگر گروه‌ها تقلیل می‌دهد.

حال آن‌که زنان یک بخش جدا از جامعه نیستند. آنان در تمام طبقات، اتیک‌ها، زبان‌ها، ادیان، مناطق و گروه‌های اجتماعی حضور دارند. به همین دلیل، آزادی زنان را نمی‌توان صرفاً یکی از فصل‌های یک برنامه‌ی دموکراتیک دانست؛ وضعیت زنان خود یکی از معیارهایی است که می‌توان با آن میزان دموکراتیک بودن جامعه را سنجید.

جامعه‌ای ممکن است انتخابات آزاد داشته باشد، اما اگر زنان در آن از استقلال اقتصادی، امنیت، اختیار بدن یا مشارکت واقعی در قدرت محروم باشند، بخش مهمی از روابط اقتدارگرایانه هم‌چنان باقی مانده است. اگر دموکراسی را صرفاً شیوه‌ی انتخاب حکومت بدانیم، شاید وجود انتخابات برای توصیف یک نظام به عنوان دموکراتیک کافی به نظر برسد؛ اما اگر دموکراسی را علاوه بر آن، شیوه‌ای برای توزیع و مهار قدرت در جامعه بدانیم، مسئله بسیار گسترده‌تر می‌شود.

از این منظر، مردسالاری نیز یکی از اشکال تمرکز قدرت است. قدرت فقط در دولت مرکزی یا پایتخت متمرکز نمی‌شود؛ می‌تواند در حزب، طبقه‌ی اقتصادی، خانواده، جنسیت و فرهنگ مسلط نیز تمرکز پیدا کند. ممکن است ساختار اداری یک کشور غیرمتمرکز شود، اما خانواده هم‌چنان بر پایه‌ی اقتدار یک‌جانبه‌ی مرد شکل گرفته باشد. ممکن است نظام سیاسی تغییر کند، اما بدن زن هم‌چنان موضوع تصمیم‌گیری دولت، نهاد مذهبی یا خانواده باقی بماند. در چنین شرایطی بخشی از منطق سلطه فقط از نهادی به نهاد دیگر منتقل شده است.

به همین دلیل، پرسش درباره‌ی آینده‌ی زنان در ایران

را نیز باید تغییر داد. به جای این‌که فقط بپرسیم «در ایران آینده چه حقوقی برای زنان در نظر گرفته خواهد شد؟»، باید پرسید زنان چگونه در ساختن خود ایران آینده مشارکت خواهند کرد.

این تفاوت صرفاً زبانی نیست. پرسش نخست هنوز این فرض را در خود دارد که ساختاری جایی شکل می‌گیرد و سپس تصمیم می‌گیرد چه حقوقی را به زنان اعطا یا تضمین کند. پرسش دوم زنان را از موقعیت دریافت‌کننده‌ی حق خارج می‌کند و آنان را در موقعیت سازنده‌ی نظم سیاسی قرار می‌دهد.

در این صورت، مسئله فقط حضور زنان در پارلمان یا کابینه نیست. حضور عددی مهم است، اما کافی نیست. باید پرسید زنان چه نقشی در تعیین دستور کار دارند، چه میزان به منابع سیاسی و اقتصادی دسترسی دارند، در نوشتن قانون اساسی و طراحی نظام انتخاباتی چه جایگاهی خواهند داشت و آیا در ساختارهای حزبی و مدنی امکان سازمان‌یابی مستقل و تصمیم‌سازی واقعی دارند یا نه.

میان «حضور» و «قدرت» فاصله‌ای جدی وجود دارد. ممکن است زنی وزیر یا نماینده‌ی پارلمان باشد، اما قواعد اصلی بازی پیش از ورود او تعیین شده باشند. ممکن است حزبی شمار زیادی عضو زن داشته باشد، اما رهبری، منابع و تصمیم‌های اصلی در حلقه‌ای عمدتاً مردانه باقی بمانند. بنابراین مشارکت واقعی را نمی‌توان فقط با شمار زنان در ساختارها اندازه گرفت؛ باید دید زنان تا چه اندازه در تولید سیاست و شکل دادن به قواعد مشترک نقش دارند.

در این‌جا خودسازمان‌یابی زنان اهمیت پیدا می‌کند. خودسازمان‌یابی به معنای جدایی زنان از جامعه یا سیاست عمومی نیست، بلکه به این معناست که زنان بتوانند با صدای مستقل و قدرت اجتماعی خود وارد فضای عمومی شوند. احزاب، مردان و دیگر نیروهای اجتماعی می‌توانند متحد آزادی زنان باشند، اما نمی‌توانند جای زنان را در تعریف مسائل و ساختن راه‌حل‌ها بگیرند.

این موضوع به‌ویژه در بحث گذار سیاسی اهمیت دارد. یکی از خطرهای شناخته شده در دوره‌های انقلابی و گذار این است که از زنان خواسته شود مطالبات خود را تا پس از حل «مسئله‌ی اصلی» به تعویق بیندازند. تجربه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ برای ایران یادآور

صیغ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

پیامدهای چنین منطقی است. زنان در فرایند انقلاب حضور گسترده داشتند، اما خیلی زود پس از تغییر حکومت، بدن، پوشش و حقوق آنان به یکی از نخستین میدان‌های اعمال نظم سیاسی جدید تبدیل شد.

از این تجربه باید نتیجه گرفت که آزادی زنان را نمی‌توان به روز پس از گذار موکول کرد. خود فرایند گذار باید مشارکت برابر زنان را در درون خود داشته باشد. تصمیم‌هایی که در دوره‌ی گذار درباره‌ی قانون اساسی، نظام انتخاباتی، رابطه‌ی دین و دولت، ساختار قضایی، حکومت محلی و سیاست اقتصادی گرفته می‌شوند، ممکن است برای دهه‌ها مسیر جامعه را تعیین کنند. اگر زنان در هنگام شکل‌گیری این قواعد در موقعیت برابر نباشند، اصلاح ساختارهای ایجادشده در آینده بسیار دشوارتر خواهد بود.

دموکراسی مهارتی نیست که بتوان تمرین آن را به فردای تغییر حکومت موکول کرد. کیفیت آینده تا حد زیادی در شیوه‌ی روابط امروز شکل می‌گیرد. نیروهایی که امروز در درون خود قادر به ایجاد مشارکت واقعی زنان نیستند، نمی‌توانند صرفاً با وعده‌ی آینده‌ای برابر مسئله را حل‌شده فرض کنند. دموکراسی باید در ساختار سازمان‌ها، در نحوه‌ی تصمیم‌گیری، در تحمل تفاوت و در توزیع واقعی قدرت تمرین شود.

از جامعه‌ی مدنی به جامعه‌ی دموکراتیک

در این نقطه، تجربه‌ی کمپین یک میلیون امضا به پرسشی گسترده‌تر درباره‌ی تفاوت میان «دولت دموکراتیک» و «جامعه‌ی دموکراتیک» می‌رسد. جامعه‌ی مدنی فضایی ایجاد می‌کند که در آن جامعه بتواند مستقل از دولت نفس بکشد. اتحادیه‌ها، انجمن‌ها، سازمان‌های زنان، رسانه‌های مستقل، گروه‌های محلی و شبکه‌های غیررسمی شهروندان همه بخشی از این فضا هستند. وجود چنین نهادهایی باعث می‌شود فرد در برابر دولت تنها نماند و بتواند همراه دیگران مسئله تعریف کند، مطالبه بسازد و بر قدرت نظارت داشته باشد.

اما جامعه‌ی دموکراتیک یک گام فراتر می‌رود. در جامعه‌ی دموکراتیک، شهروند صرفاً کسی نیست که هر چند سال یک بار رأی می‌دهد یا مطالبات خود را به دولت منتقل می‌کند؛ او باید در فاصله‌ی انتخابات

نیز امکان مشارکت در اداره‌ی زندگی جمعی را داشته باشد. دموکراسی در چنین برداشتی فقط در پارلمان و دولت جریان ندارد؛ در محله، شهر، اتحادیه، انجمن، سازمان زنان و دیگر نهادهای جامعه نیز تجربه می‌شود. این تفاوت برای آینده‌ی ایران اهمیت زیادی دارد. اگر تغییر سیاسی فقط به جایگزینی یک دولت با دولتی دیگر محدود شود، بدون آن که رابطه‌ی میان دولت و جامعه تغییر کند، بخشی از منطق تمرکز قدرت می‌تواند بازتولید شود. ممکن است نهادهای جدیدی ایجاد شوند، اما جامعه هم‌چنان در موقعیت مخاطب تصمیم‌هایی باقی بماند که در بالا گرفته می‌شوند.

از همین زاویه، تمرکززدایی نیز معنایی گسترده‌تر پیدا می‌کند. تمرکززدایی فقط انتقال اختیارات اداری از تهران به مناطق دیگر نیست. اگر منطق تصمیم‌گیری هم‌چنان عمودی باقی بماند، صرفاً مراکز کوچک‌تری از همان نوع قدرت ایجاد شده‌اند. توزیع واقعی قدرت باید هم جغرافیایی باشد و هم اجتماعی؛ میان مرکز و مناطق، میان دولت و جامعه، میان نهادهای رسمی و نهادهای مدنی و هم‌چنین میان زنان و مردان.

آزادی زنان در این چارچوب از یک موضوع صرفاً جنسیتی به مسئله‌ای درباره‌ی معماری دموکراسی تبدیل می‌شود. اگر سیاست‌های مربوط به زنان هم‌چنان در یک مرکز سیاسی طراحی شوند و زنان در مناطق، شهرها، انجمن‌ها و شبکه‌های اجتماعی فقط مخاطب آن‌ها باشند، حتی سیاستی با محتوای مترقی می‌تواند رابطه‌ای از بالا به پایین را بازتولید کند. اما وقتی زنان در سطوح مختلف جامعه بتوانند مسئله را خود تعریف کنند، سازمان مستقل بسازند و در طراحی و اجرای سیاست‌ها مشارکت داشته باشند، رابطه‌ی میان جامعه و قدرت تغییر می‌کند.

این جاست که می‌توان میان تجربه‌ی جامعه‌ی مدنی در کمپین یک میلیون امضا و افق جامعه‌ی دموکراتیک پلی مفهومی برقرار کرد. کمپین نشان می‌داد که جامعه نباید فقط منتظر دولت بماند؛ می‌تواند خودش گفتگو کند، شبکه بسازد و مسئله‌ی عمومی تولید کند. جامعه‌ی دموکراتیک این منطق را گسترش می‌دهد و می‌پرسد چگونه همین جامعه می‌تواند نه فقط مطالبه‌گر، بلکه یکی از تولیدکنندگان تصمیم عمومی باشد.

برای زنان، این جابه‌جایی معنای ویژه‌ای دارد. در یک مرحله، مسئله این بود که دولت حقوق برابر زنان را

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

به رسمیت بشناسد. در مرحله‌ای گسترده‌تر، پرسش این است که زنان چگونه خود در تولید قوانینی که قرار است این حقوق را تضمین کنند و در طراحی نهادهایی که قرار است از آن‌ها محافظت کنند، مشارکت خواهند داشت. این همان فاصله‌ی میان دریافت حق و داشتن عاملیت سیاسی است. اما چنین افقی تنها زمانی واقعاً دموکراتیک خواهد بود که تنوع خود زنان نیز به رسمیت شناخته شود. یکی از نقدهایی که در بازخوانی تاریخ جنبش زنان باید جدی گرفت، تمرکز بخشی از روایت‌ها بر تجربه‌ی تهران و زنان طبقه‌ی متوسط شهری است. این نقد به معنای نادیده گرفتن نقش مهم آن زنان نیست؛ مسئله زمانی آغاز می‌شود که یک تجربه‌ی خاص به نام تجربه‌ی همه‌ی زنان سخن بگوید.

جامعه‌ی ایران از نظر زبانی، اتنیکی، طبقاتی، جغرافیایی و مذهبی متکثر است و جنسیت در خلأ تجربه نمی‌شود. زن بلوچ ممکن است تبعیض جنسیتی را هم‌زمان با فقر و محرومیت منطقه‌ای تجربه کند. زن کرد ممکن است با پیوند جنسیت، زبان، هویت، مرکزگرایی و فضای امنیتی روبه‌رو باشد. زنان عرب در خوزستان، زنان کارگر، زنان روستایی، زنان مهاجر و زنان متعلق به اقلیت‌های مذهبی نیز تجربه‌هایی دارند که نمی‌توان آن‌ها را در یک روایت واحد خلاصه کرد.

«زن، زندگی، آزادی» از این جهت نیز لحظه‌ای مهم بود. جنبشی که پس از مرگ مهسا از سقز و کردستان برخاست، توانست در تهران، بلوچستان، آذربایجان و مناطق مختلف ایران پژواک پیدا کند؛ بدون آن‌که تفاوت شرایط این مناطق از میان برود. همین واقعیت نشان داد که ساختن زبان مشترک لزوماً نیازمند یکسان‌کردن تجربه‌ها نیست.

جامعه‌ی متکثر را نمی‌توان با حذف تفاوت‌ها دموکراتیک کرد. دموکراسی بیش از آن‌که پروژه‌ی یکسان‌شدن باشد، توانایی ساختن زندگی مشترک میان تفاوت‌هاست. جنبش زنان نیز اگر بخواهد نقشی بنیادی در آینده‌ی ایران داشته باشد، باید بتواند همین چندصدایی را در درون خود حمل کند.

بیست سال بعد؛ از مطالبه‌ی برابری تا مشارکت در ساختن آزادی

بیستمین سالگرد کمپین یک میلیون امضا زمانی ارزش واقعی خود را پیدا می‌کند که به نوستالژی یا

اسطوره‌سازی تبدیل نشود. هیچ جنبش اجتماعی واقعی بدون محدودیت، اختلاف و اشتباه نیست. کمپین نیز از این قاعده مستثنا نبود. فشار و سرکوب حکومت نقش تعیین‌کننده‌ای در محدودکردن آن داشت، اما این نباید مانع نقد تجربه‌های درونی، شیوه‌ی سازمان‌یابی، مناسبات مرکز و پیرامون و چگونگی انتقال تجربه‌ی میان نسل‌ها شود.

حافظه‌ی جنبش اجتماعی زمانی زنده است که بتواند هم دستاوردهای خود را حفظ کند و هم شکست‌ها و محدودیت‌هایش را به دانش نسل بعد تبدیل کند.

از این منظر، یکی از مهم‌ترین درس‌های کمپین اهمیت رابطه‌ی اجتماعی است. در عصر شبکه‌های دیجیتال به‌آسانی ممکن است تعداد دنبال‌کننده، بازدید و بازنشر را با قدرت اجتماعی اشتباه بگیریم. اما جامعه زمانی قدرت پیدا می‌کند که اتصال به رابطه تبدیل شود؛ وقتی اعتماد شکل بگیرد، تجربه‌ی مشترک ایجاد شود و افراد بتوانند پس از فروکش کردن یک موج خبری هم‌چنان با یکدیگر کار کنند.

درس دیگر، اهمیت پیوند مطالبات بزرگ با زندگی روزمره است. مفاهیمی مانند آزادی، برابری و دموکراسی زمانی برای جامعه معنا پیدا می‌کنند که بتوان آن‌ها را در تجربه‌ی واقعی انسان دید. کمپین یک میلیون امضا برابری را به طلاق، حضانت، ارث و زندگی خانوادگی پیوند زد. «زن، زندگی، آزادی» در سطحی دیگر، آزادی را به خود زندگی پیوند داد؛ به بدن، پوشش، کار، عشق، زبان، خانواده و حق انسان برای مشارکت در تعیین شرایط زیستن.

از کنار هم قرار دادن این تجربه‌ها شاید بتوان درس دیگری نیز گرفت؛ میان فرد و دولت، چیزی به نام جامعه وجود دارد. اگر جامعه سازمان‌یافته نباشد، حتی یک دولت دموکراتیک نیز می‌تواند به تدریج قدرت را متمرکز کند. دموکراسی فقط محصول یک قانون اساسی مناسب نیست؛ به جامعه‌ای نیاز دارد که بتواند از آزادی‌ها دفاع کند، بر قدرت نظارت داشته باشد و در برابر بازگشت اقتدارگرایی مقاومت کند.

در چنین جامعه‌ای، شبکه‌ها و سازمان‌های مستقل زنان یک موضوع حاشیه‌ای یا بخشی نیستند؛ بخشی از زیرساخت دموکراسی‌اند.

از این منظر، فاصله‌ی میان یک میلیون امضا و «زن، زندگی، آزادی» را می‌توان فاصله‌ی میان دو مرحله از

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

شاید اکنون، بیست سال پس از آغاز کمپین یک میلیون امضا، بتوان معنای آن تجربه را از زاویه‌ای متفاوت دید. قرار بود یک میلیون نام زیر یک مطالبه قرار گیرد، اما آن‌چه از آن تجربه باقی ماند فقط نام‌ها نبود؛ گفتگوهای بود که شکل گرفت. رابطه‌هایی که ساخته شد، دانشی که از حلقه‌های محدود بیرون رفت و در جامعه توزیع شد و نسلی که آموخت نابرابری امری طبیعی و تغییرناپذیر نیست. شانزده سال بعد، پس از مرگ مهسا (ژینا) امینی، پرسش آزادی در سه واژه فشرده شد: «زن، زندگی، آزادی».

تحول یک پرسش نیز دانست. در یک دوره پرسش این بود که چرا قانون زن را برابر نمی‌شناسد؛ در دوره‌ای دیگر، پرسش به این‌جا رسید که چه کسی حق دارد درباره‌ی زن، زندگی و آزادی تصمیم بگیرد. پرسش دوم، پرسش نخست را کنار نمی‌گذارد؛ آن را عمیق‌تر می‌کند. هم‌چنان به قوانین برابر نیاز است. تبعیض‌های حقوقی باید برچیده شوند و نهادهای قضایی، اقتصادی و سیاسی باید بر اساس اصل برابری بازسازی شوند. اما تجربه‌ی دو دهه‌ی گذشته نشان داده است که برابری اگر فقط در قانون باقی بماند، شکنده است. آزادی باید بتواند در روابط اجتماعی زندگی کند و جامعه باید بتواند از آن دفاع کند.

این‌جاست که مسئله‌ی زنان با آینده‌ی دموکراتیک ایران به شکلی جدایی‌ناپذیر گره می‌خورد.

آزادی زنان نتیجه‌ای نیست که در پایان فرایند دموکراتیزاسیون به دست آید؛ یکی از شرایط امکان خودِ دموکراسی است. جامعه‌ای که در آن زن نتواند درباره‌ی بدن، زندگی و آینده‌ی خود تصمیم بگیرد، حتی اگر انتخابات برگزار کند، هنوز بخشی از منطق سلطه را در درون خود حفظ کرده است. جامعه‌ای که زنان را به نهادهای تصمیم‌گیری راه دهد اما قواعد اصلی هم‌چنان بدون مشارکت واقعی آنان ساخته شوند، هنوز به برابری سیاسی کامل نرسیده است. و جامعه‌ای که آزادی زنان را به «بعد از تغییر» موکول کند، ممکن است دوباره تاریخی را تکرار کند که زنان ایران پیش‌تر هزینه‌ی سنگینی برای آن پرداخته‌اند.

شاید اکنون، بیست سال پس از آغاز کمپین یک میلیون امضا، بتوان معنای آن تجربه را از زاویه‌ای متفاوت دید. قرار بود یک میلیون نام زیر یک مطالبه قرار گیرد، اما آن‌چه از آن تجربه باقی ماند فقط نام‌ها نبود؛ گفتگوهایی بود که شکل گرفت، رابطه‌هایی که ساخته شد، دانشی که از حلقه‌های محدود بیرون رفت و در جامعه توزیع شد و نسلی که آموخت نابرابری امری طبیعی و تغییرناپذیر نیست. شانزده سال بعد، پس از مرگ مهسا (ژینا) امینی، پرسش آزادی در سه واژه فشرده شد: «زن، زندگی، آزادی».

اگر یک میلیون امضا می‌پرسید چرا زن در برابر قانون برابر نیست، «زن، زندگی، آزادی» پرسش را به سطح دیگری برد؛ جامعه‌ای که زن در آن آزاد نیست چگونه می‌تواند خود را آزاد بداند؟ و امروز، در بیستمین

سالگرد آن تجربه، شاید لازم باشد پرسش دیگری نیز به این مسیر اضافه شود: ایران آینده را چه کسانی خواهند ساخت؟ اگر پاسخ قرار است دموکراتیک باشد، زنان نمی‌توانند پس از ساخته‌شدن نظم جدید وارد آن شوند و سهم خود را مطالبه کنند. آنان باید از همان ابتدا از سازندگان آن باشند؛ نه به عنوان گروهی که دیگران نمایندگی‌اش می‌کنند، بلکه به عنوان کنشگرانی که تجربه، دانش، سازمان‌یابی و تخیل سیاسی خود را وارد فرایند ساختن جامعه می‌کنند.

از این منظر، مسیر میان «یک میلیون امضا»، شبکه‌سازی و جامعه‌ی مدنی، «زن، زندگی، آزادی» و مسئله‌ی آزادی زنان در آینده‌ی دموکراتیک ایران را نباید یک خط مستقیم تاریخی دانست. این مسیر مجموعه‌ای از تجربه‌هایی است که گاه به یکدیگر پیوسته‌اند، گاه از یکدیگر فاصله گرفته‌اند و گاه زبان و افق یکدیگر را دگرگون کرده‌اند. آن‌چه میان آن‌ها قابل مشاهده است، رشد تدریجی عاملیت زنان و گسترش دامنه‌ی پرسش از برابری حقوقی به ساختار قدرت و کیفیت زندگی است.

در یک سوی این تاریخ، زنی با قلمی در دست ایستاده بود و از دیگری می‌خواست برای تغییر قانون امضا کند. در سوی دیگر، نسلی از زنان به خیابان آمد و اعلام کرد که درباره‌ی زندگی و آزادی خود حق تصمیم‌گیری دارد. این دو تصویر یکسان نیستند و نباید تفاوت تاریخی آن‌ها را از میان برد، اما هر دو بخشی از تاریخ طولانی‌تری هستند که در آن زنان بیش از پیش از موقعیت کسانی که درباره‌ی آنان تصمیم گرفته می‌شود، به موقعیت کسانی حرکت کرده‌اند که خود در ساختن تصمیم مشترک حضور دارند.

شاید عمیق‌ترین معنای این بیست سال نیز همین باشد: حرکت از مطالبه‌ی برابری به مشارکت در ساختن آزادی؛ از درخواست برای حضور به داشتن عاملیت؛ و از تصور «حقوق زنان» به عنوان یکی از موضوعات سیاست، به این فهم که آزادی زنان با کیفیت خودِ جامعه و دموکراسی پیوند خورده است.

آینده‌ی دموکراتیک ایران نیز شاید بیش از هر چیز در پاسخ به همین پرسش سنجیده شود: نه این‌که چه حقوقی برای زنان در نظر گرفته شده است، بلکه این‌که زنان تا چه اندازه آزاد و برابر، همراه دیگر اجزای جامعه، خود از سازندگان آن آینده‌اند.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



عکس از شبکه‌های اجتماعی

زن

■ از یک میلیون امضا تا زن، زندگی، آزادی؛ پیوست یا گسست؟

تحول مطالبات زنان، جابه‌جایی نسلی و تغییر رابطه با قدرت

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



هرمینه هورداد
کارشناس ارشد حقوق بشر

آغاز کنیم؛ گویی با مرگ مهسا (ژینا) امینی ناگهان مسئله‌ی زن، آزادی و بدن در جامعه‌ی ایران متولد شد. اما حافظه‌ی

وقتی امروز از جنبش «زن، زندگی، آزادی» سخن می‌گوییم، وسوسه‌ای جدی وجود دارد که همه‌چیز را از شهریور ۱۴۰۱

جنبش زنان چیز دیگری می‌گوید. پشت آن شعار، پشت آن خیابان و پشت آن زنانی که روسری از سر برداشتند، چند دهه تجربه، شکست، عقب‌نشینی، بازسازی، سکوت، مقاومت و دوباره برخاستن وجود دارد.

کتاب «گذر عاشقانه‌ی عمر»، نوشته‌ی «خدیجه مقدم»، از این منظر، فقط خاطرات شخصی یک فعال اجتماعی نیست؛ روایتی از نسلی است که انقلاب را دید، مصادره و دگرگونی آن را تجربه کرد، دهه‌ی سیاه و سرکوبگر شصت را پشت سر گذاشت و در شرایطی که بسیاری از تشکلهای و صداهای مستقل از میان رفته بودند، تلاش کرد دوباره خود را پیدا کند. زنانی که در دهه‌های بعد به فعالیت اجتماعی و مدنی بازگشتند، از صفر شروع نکردند؛ اما جامعه‌ای که به آن بازگشتند نیز همان جامعه‌ی پیش از انقلاب نبود. آن‌ها باید در دل محدودیت، زبان تازه‌ای برای کنشگری پیدا می‌کردند.

دهه‌ی شصت برای بخش بزرگی از فعالان زن فقط یک دوره‌ی تاریخی نیست؛ تجربه‌ای است که بر زبان و رفتار سیاسی نسل‌های بعدی نیز اثر گذاشت. بسیاری از زنان فعال مجبور شدند از سیاست رسمی فاصله بگیرند، به فعالیت‌های اجتماعی، محیط زیست، آموزش، محله، خانواده، صلح و توانمندسازی زنان روی بیاورند و در همان فضاها محدود، دوباره شبکه بسازند. این بازگشت آرام به جامعه‌ی مدنی، بعدها زمینه‌ی شکل‌گیری حرکت‌هایی شد که دیگر نمی‌توان آن‌ها را صرفاً در قالب فعالیت فردی توضیح داد.

در دهه‌ی هفتاد و به‌ویژه در دوره‌ی اصلاحات، فضای عمومی برای مدتی اندکی بازتر شد. مطبوعات، انجمن‌ها، گروه‌های زنان و سازمان‌های غیردولتی امکان بیشتری برای طرح مسئله‌ی تبعیض پیدا کردند. در همین فضا بود که فمینیسم اسلامی نیز به یکی از گفتمان‌های مهم تبدیل شد. زنان مذهبی و روشنفکران دینی می‌کوشیدند نشان دهند که می‌توان قرائت‌هایی از اسلام ارائه کرد که با حقوق زنان سازگار باشد. در کنار آن‌ها، فمینیست‌های سکولار، فعالان حقوق بشر و زنانی با گرایش‌های مختلف فعالیت می‌کردند. این تنوع فکری را نمی‌توان با یک برچسب ساده توضیح داد، اما برای فهم فضای آن دوره ضروری است.

کمپین یک میلیون امضا در سال ۱۳۸۵ از دل همین تجربه و همین ائتلاف بیرون آمد. هدف آن اصلاح مجموعه‌ای از قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان بود؛ از ازدواج و طلاق و حضانت گرفته تا ارث، دیه و شهادت. روش کار نیز مشخص بود: آموزش حقوقی، گفتگوی چهره‌به‌چهره، آگاهی‌رسانی و جمع‌آوری امضا. در نگاه امروز ممکن است این روش بیش از اندازه محتاطانه یا اصلاح طلبانه به نظر برسد. اما قضاوت

کردن کمپین با معیارهای سال ۱۴۰۱، بی‌توجهی به شرایط تاریخی آن است. آن زنان در فضایی فعالیت می‌کردند که حتی گفتگو با مردم و جمع‌آوری امضا می‌توانست به بازداشت و پرونده‌ی امنیتی منجر شود. با این حال، آن‌ها هنوز می‌کوشیدند از فضای مدنی موجود استفاده کنند و تغییر را از طریق جامعه و قانون دنبال کنند.

اما دقیقاً همین جاست که یک سؤال مهم مطرح می‌شود: چرا حجاب اجباری، با وجود آن که یکی از آشکارترین جلوه‌های کنترل زنان بود، در مرکز مطالبات کمپین قرار نگرفت؟

پاسخ را نباید در بی‌توجهی زنان آن دوره به مسئله‌ی حجاب جست‌وجو کرد. زنان ایرانی از همان نخستین روزهای جمهوری اسلامی در برابر حجاب اجباری مقاومت کرده بودند. در اسفند ۱۳۵۷ هزاران زن علیه اجباری شدن حجاب به خیابان آمدند و در دهه‌های بعد نیز مقاومت در برابر حجاب به شکل فردی و روزمره ادامه یافت. مسئله این بود که لغو حجاب اجباری هنوز به‌صورت یک مطالبه‌ی سازمان‌یافته و مشترک میان همه‌ی جریان‌های جنبش زنان صورت‌بندی نشده بود.

کمپین یک میلیون امضا می‌خواست روی قوانینی دست بگذارد که می‌شد آن‌ها را مشخص کرد، ماده‌ی قانونی آن‌ها را نشان داد و اصلاحشان را مطالبه کرد. حجاب اما فقط یک قانون نبود. حجاب اجباری بخشی از نظم اجتماعی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی بود؛ مسئله‌ای که به تعریف حکومت از زن، خانواده، اخلاق عمومی و حضور زن در فضای عمومی مربوط می‌شد. طرح مستقیم آن، علاوه بر هزینه‌ی بسیار بالاتر، می‌توانست ائتلافی را که میان زنان مذهبی، سکولار، اصلاح طلب و مستقل شکل گرفته بود، با چالش روبه‌رو کند. بنابراین شاید سؤال دقیق‌تر این نباشد که «چرا کمپین لغو حجاب اجباری را مطالبه نکرد؟» بلکه این باشد که «چرا جنبش زنان در آن مقطع، برای ادامه‌ی فعالیت، مجبور بود میان مطالبات مختلف اولویت‌گذاری کند؟»

این اولویت‌گذاری را می‌توان نقد کرد، اما باید آن را فهمید. نمی‌توان با اطمینان گفت که همه‌ی فعالان کمپین به یک اندازه درباره‌ی حجاب می‌اندیشیدند یا این که غیبت آن از فهرست مطالبات صرفاً یک تصمیم تاکتیکی بود. شواهد تاریخی برای چنین نتیجه‌ی قطعی‌ای کافی نیست. اما روشن است که فضای سیاسی، ترکیب متنوع نیروهای درگیر و هدف مشخص اصلاح قوانین، بر نوع مطالباتی که می‌توانستند به محور یک ائتلاف تبدیل شوند اثر می‌گذاشت. کمپین یک میلیون امضا به هدف رسمی خود نرسید. قوانین تبعیض‌آمیز به شکل بنیادی اصلاح نشدند و فشار امنیتی نیز به فرسایش فعالیت سازمان‌یافته کمک کرد. اما شکست

در دستیابی به هدف رسمی، به معنای پایان تجربه نبود. یکی از مهم‌ترین آثار کمپین شاید چیزی بود که در همان زمان کم‌تر دیده می‌شد: تعداد زیادی زن وارد تجربه‌ی کنشگری شدند، شبکه‌هایی شکل گرفت و یک نسل از زنان یاد گرفتند چگونه مطالبه‌ی اجتماعی را به موضوع عمومی تبدیل کنند. «خدیجه مقدم» نیز در روایت خود از همین میراث سخن می‌گوید و کمپین را عاملی در گسترش شبکه‌ی فعالان زن می‌داند.

بعد از کمپین، حرکت‌ها و کارزارهای دیگری شکل گرفتند. بعضی به قوانین خانواده پرداختند، بعضی به حقوق زندانیان و قربانیان سرکوب، بعضی به صلح و مادران دادخواه و بعضی به زندگی روزمره‌ی زنان. در ظاهر، موضوعات متفاوت بودند، اما در زیر پوست آن‌ها یک مسئله‌ی مشترک وجود داشت: زن ایرانی می‌خواست از موقعیت موضوع سیاست به موقعیت فاعل سیاست منتقل شود.

در همین سال‌ها، خط مبارزه‌ی دیگری که پیش‌تر در حاشیه قرار داشت، آرام‌آرام به مرکز نزدیک شد: «مبارزه با حجاب اجباری». این بار اتفاق مهمی افتاد. مبارزه دیگر لزوماً از یک سازمان یا ائتلاف رسمی آغاز نمی‌شد. شبکه‌های اجتماعی امکان جدیدی ایجاد کرده بودند. «آزادی‌های یواشکی» با انتشار تصاویر زنان بدون حجاب در فضای عمومی، مسئله‌ای را که سال‌ها در زندگی روزمره وجود داشت، به یک روایت عمومی تبدیل کرد. سپس «چهارشنبه‌های سفید» شکل گرفت و زنان با نمادها و تصاویر مختلف، درباره‌ی حق انتخاب پوشش سخن گفتند.

این تغییر فقط تکنولوژیک نبود؛ تغییر در شیوه‌ی سازماندهی بود. در کمپین یک میلیون امضا، فعال و مخاطب رودرو با هم قرار می‌گرفتند. در کارزارهای جدید، یک زن می‌توانست در تهران، شیراز یا مشهد عکس خود را منتشر کند و زنی دیگر در هزاران کیلومتر دورتر خود را بخشی از همان تجربه بداند. ترس هنوز وجود داشت، اما دیگر کاملاً خصوصی نبود. تصویر یک زن می‌توانست به سرعت از تجربه‌ی شخصی به نماد عمومی تبدیل شود.

مسئله‌ی ورود زنان به ورزشگاه‌ها نیز نمونه‌ی مهم دیگری از همین تحول بود. تلاش برای ورود زنان به استادیوم‌ها سال‌ها ادامه داشت و فعالان زن درباره‌ی ممنوعیت حضور زنان در ورزشگاه‌ها بحث و سازماندهی کردند. بعدتر، داستان سحر خدایاری، معروف به «دختر آبی»، در سال ۱۳۹۸ به نقطه‌ی دردناکی در این مسیر تبدیل شد. او پس از بازداشت و در شرایطی که گزارش‌هایی درباره‌ی احتمال محکومیتش منتشر شده بود، خودسوزی کرد و جان باخت. مرگ او موجی از واکنش در ایران و شبکه‌های اجتماعی ایجاد کرد و بار دیگر ممنوعیت حضور زنان در ورزشگاه‌ها

را به یک موضوع عمومی تبدیل کرد.

اهمیت این ماجرا فقط در فوتبال نبود. زنی که حق ورود به ورزشگاه ندارد، زنی که نمی‌تواند آزادانه لباس انتخاب کند، زنی که برای آواز خواندن، دوچرخه‌سواری، حضور در عرصه‌ی عمومی یا انتخاب سبک زندگی خود با محدودیت مواجه است، با مسائل متفاوتی روبه‌روست؛ اما همه‌ی آن‌ها می‌توانند به یک پرسش مشترک برسند: مرز دخالت حکومت در زندگی زن کجاست؟

این همان نقطه‌ای است که حجاب اجباری به تدریج از یک مسئله‌ی مربوط به پوشش به یکی از نمادهای ملموس رابطه‌ی حکومت با بدن و زندگی زنان تبدیل شد.

در این میان، نباید عامل جابه‌جایی نسلی را نادیده گرفت. زنانی که در دهه‌ی هشتاد وارد کمپین یک میلیون امضا شدند، تجربه‌ی زیسته‌ی متفاوتی با زنانی داشتند که در سال ۱۴۰۱ به خیابان آمدند. بخشی از فعالان نسل اول، انقلاب ۱۳۵۷ و سپس دهه‌ی سیاه شصت را به چشم دیده بودند؛ برخی زندان، حذف سیاسی، جنگ، ایدئولوژیک شدن فضای عمومی و عقب‌نشینی اجباری از عرصه‌ی اجتماعی را تجربه کرده بودند. برای آن‌ها، حتی ایجاد یک انجمن کوچک، برگزاری یک نشست یا جمع‌آوری چند صد امضا می‌توانست دستاوردی جدی باشد. آن‌ها ارزش ساختن دوباره‌ی جامعه‌ی مدنی را از تجربه‌ی فقدان آن می‌شناختند.

اما نسلی که در دهه‌ی هفتاد و به‌ویژه دهه‌ی هشتاد متولد شد، تجربه‌ی متفاوتی داشت. این نسل جمهوری اسلامی را نه از طریق تجربه‌ی انقلاب و مقایسه‌ی آن با گذشته، بلکه به‌عنوان نظام موجود و واقعیت روزمره‌ی خود می‌شناخت. اینترنت، ماهواره، شبکه‌های اجتماعی، ارتباط با جهان بیرون و تغییر سبک زندگی، فاصله‌ی میان زندگی واقعی این نسل و ارزش‌های رسمی را بیش‌تر و آشکارتر کرده بود. برای بسیاری از این زنان، مسئله دیگر این نبود که چگونه در فضای موجود امکان کوچکی برای فعالیت ایجاد کنند؛ آن‌ها اساساً می‌پرسیدند چرا باید چنین محدودیت‌هایی وجود داشته باشد.

همین تفاوت نسلی، زبان سیاسی را نیز تغییر داد. برای نسلی که سرکوب دهه‌ی شصت را به یاد داشت، احتیاط، ائتلاف‌سازی و انتخاب مطالبات قابل پیگیری بخشی از عقلانیت سیاسی بود. برای نسلی که بخش بزرگی از زندگی خود را با اینترنت و جهان شبکه‌ای تجربه کرده بود، انتشار یک تصویر، یک ویدئو یا یک کنش فردی می‌توانست در عرض چند ساعت به یک رویداد سیاسی تبدیل شود. این نسل کم‌تر به ساختارهای سنتی سازمان‌یابی وابسته بود و بیش‌تر با شبکه‌های افقی، هویت‌های سیال و کنش‌های فردی قابل تکثیر عمل می‌کرد.

اما جابه‌جایی نسلی به معنای حذف نسل قبلی نبود. اتفاقاً

صالح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

یکی از ویژگی‌های مهم جنبش زنان ایران این است که نسل‌ها کاملاً جای یکدیگر را نگرفتند؛ تجربه‌ها منتقل شدند، اما زبان‌ها تغییر کردند. زنانی که پس از دهه‌ی شصت دوباره جامعه‌ی مدنی را ساختند، زمینه‌ای را فراهم کردند که نسل‌های بعدی بتوانند از آن عبور کنند. فعالان کمپین یک میلیون امضا تجربه‌ی سازماندهی، گفتگو و مطالبه‌ی حقوقی را انباشته کردند؛ نسل بعد همان تجربه را با امکانات شبکه‌های اجتماعی و شیوه‌های جدید مقاومت ترکیب کرد. نسل جدید لزوماً شجاع‌تر از نسل قبلی نبود. تفاوت در این بود که با تجربه‌ی تاریخی متفاوتی به مسئله‌ی آزادی نگاه می‌کرد. نسلی که فقدان جامعه‌ی مدنی را تجربه کرده بود، ابتدا در پی ساختن آن بود؛ نسلی که با اینترنت، جهان بازرگ و شکاف عمیق میان زندگی واقعی و نظم رسمی بزرگ شده بود، دیگر نمی‌خواست صرفاً فضای کوچکی برای نفس کشیدن در همان نظم پیدا کند؛ می‌خواست دربارهی خودِ مرزهای آن نظم سؤال کند.

به همین دلیل، «زن، زندگی، آزادی» را می‌توان تا حدی یک جنبش نسلی نیز دانست؛ اما نه جنبشی که نسل‌های پیشین را کنار گذاشته باشد. در خیابان‌های ۱۴۰۱، زنان جوانی حضور داشتند که زمانی که کمپین یک میلیون امضا شکل گرفت، یا هنوز متولد نشده بودند یا کودک بودند. آن‌ها با حافظه‌ی مستقیم از کمپین وارد میدان نشده بودند، اما در جامعه‌ای بزرگ شده بودند که حاصل تمام آن مبارزات، شکست‌ها و مقاومت‌ها بود. شاید نام بسیاری از فعالان نسل قبل را نمی‌دانستند، اما بخشی از تغییراتی که آن نسل‌ها در زبان جامعه ایجاد کرده بودند، برایشان به امر بدیهی تبدیل شده بود.

نسل بعدی معمولاً میراث نسل قبل را به همان شکلی که تولید شده تحویل نمی‌گیرد. آن را مصرف نمی‌کند؛ بازتعریف می‌کند. به همین دلیل، دختر جوانی که در سال ۱۴۰۱ روسری‌اش را برمی‌داشت، لزوماً خود را ادامه‌دهنده‌ی کمپین یک میلیون امضا نمی‌دانست. شاید حتی نام آن کمپین را نمی‌شناخت. اما بدون تجربه‌ای که آن کمپین و حرکت‌های پیش و پس از آن در جامعه ایجاد کرده بودند، فضای اجتماعی برای چنین کنشی نیز همان فضای سابق نبود.

در این میان، «سپیده رشنو» نیز به یکی از چهره‌های مهم این تغییر تبدیل شد. در تابستان ۱۴۰۱، پیش از مرگ مهسا، ویدئوی درگیری او در اتوبوس بر سر حجاب اجباری منتشر شد. او بازداشت شد و سپس در تلویزیون دولتی ظاهر شد. تصاویر چهره‌ی او به سرعت در شبکه‌های اجتماعی منتشر شد و واکنش گسترده‌ای ایجاد کرد. این واقعه نشان داد که چگونه یک برخورد روزمره می‌تواند در عصر شبکه‌های اجتماعی به یک مسئله‌ی عمومی و سیاسی

تبدیل شود. هرچند مرگ مهسا جرقه‌ای تعیین‌کننده بود، اما آنچه پس از آن اتفاق افتاد، محصول یک حادثه‌ی منفرد نبود. جامعه‌ای که دهه‌ها تجربه‌ی مقاومت زنان، کمپین‌ها، شکست‌ها، اعتراضات، شبکه‌های اجتماعی، سرکوب و نافرمانی مدنی را پشت سر گذاشته بود، این بار با زبانی جدید به خیابان آمد. در واقع جنبش «زن، زندگی، آزادی» محصول یک کمپین واحد نبود. محصول چند دهه بود.

به همین دلیل، شاید روایت درست این نباشد که «کمپین یک میلیون امضا شکست خورد و بعد زن، زندگی، آزادی آمد». این روایت تاریخ را بیش از حد خطی می‌کند. واقعیت این است که یک میلیون امضا بخشی از تجربه‌ای شد که بعداً در قالب‌های مختلف ادامه پیدا کرد؛ بعضی در عرصه‌ی حقوقی، بعضی در جامعه‌ی مدنی، بعضی در فضای مجازی، بعضی در ورزشگاه، بعضی در مقاومت فردی و بعضی در خیابان.

اما یک تغییر بنیادین هم اتفاق افتاده بود. در کمپین یک میلیون امضا، هنوز بخش مهمی از زبان سیاسی جنبش زنان زبان اصلاح بود؛ اصلاح قانون، اصلاح نگاه جامعه، اصلاح حقوق خانواده. در «زن، زندگی، آزادی»، کلمه‌ی «اصلاح» دیگر برای بسیاری از معترضان توضیح کافی برای خواسته‌شان نبود. آن‌ها از «زندگی» سخن می‌گفتند.

این تفاوت بسیار مهم است. «حقوق زن» می‌تواند موضوع مذاکره با قانون‌گذار باشد. اما «حق زندگی» و «حق انتخاب» ادعایی بنیادی‌تر دربارهی رابطه‌ی فرد و قدرت ایجاد می‌کند. شاید بتوان گفت آن‌چه تغییر کرد فقط مطالبات زنان نبود؛ تصور زنان از امکان تغییر نیز تغییر کرد.

با این حال، نباید از این تفاوت نتیجه گرفت که یکی بالغ‌تر یا پیشرفته‌تر از دیگری بوده است. هر جنبش در پاسخ به شرایط زمان خودش شکل می‌گیرد. کمپین یک میلیون امضا در فضای سیاسی‌ای فعالیت می‌کرد که هنوز بخشی از جامعه‌ی مدنی امکان فعالیت محدود اما واقعی داشت و اصلاح حقوقی، برای بخشی از فعالان، یک امکان عملی محسوب می‌شد. «زن، زندگی، آزادی» در شرایطی شکل گرفت که تجربه‌های متعدد اعتراض و سرکوب، تصور جامعه از امکان اصلاح را تغییر داده بود.

همین‌جاست که نگاه واقع‌بینانه و عمل‌گرایانه اهمیت پیدا می‌کند. کمپین یک میلیون امضا را نباید امروز از موضع «زن، زندگی، آزادی» محکوم کرد که چرا از ابتدا همه‌چیز را مطالبه نکرد. اما نباید محدودیت‌های استراتژیک آن را هم رمانتیک کرد. آن کمپین در رسیدن به هدف رسمی خود موفق نشد و ساختار سیاسی نیز اجازه نداد انرژی آن به اصلاحات بنیادی حقوقی تبدیل شود. در مقابل، «زن، زندگی، آزادی» توانست مسئله‌ی زن، بدن و حجاب را به مرکز یک اعتراض سراسری

ببرد، اما تبدیل انرژی اعتراضی گسترده به سازمان، نهاد و تغییر پایدار مسئله‌ای کاملاً متفاوت است. جنبش اجتماعی فقط با شجاعت زنده نمی‌ماند و فقط با شعار هم تغییر ایجاد نمی‌کند. به شبکه، سازمان، دانش، ائتلاف، تداوم، منابع، ارتباط میان نسل‌ها و توان تبدیل مطالبه به قدرت اجتماعی و نهادی نیاز دارد. تجربه‌ی دهه‌های گذشته نشان داده است که زنان ایرانی در تولید انرژی اعتراضی و اجتماعی بسیار توانا بوده‌اند؛ مسئله‌ی دشوارتر، حفظ این انرژی و تبدیل آن به تغییر پایدار است.

شاید بزرگ‌ترین درس فاصله‌ی میان یک میلیون امضا و زن، زندگی، آزادی همین باشد. نسل پس از دهه‌ی سیاه شصت یاد گرفت که چگونه در یک فضای بسته، دوباره جامعه‌ی مدنی بسازد. کمپین یک میلیون امضا نشان داد که حتی در شرایط سرکوب می‌توان شبکه ایجاد کرد و مسئله‌ی زنان را از فضای خصوصی به فضای عمومی آورد. نسل‌های بعدی یاد گرفتند که فضای مجازی را به ابزار سازماندهی تبدیل کنند، مقاومت‌های فردی را قابل مشاهده کنند و موضوعاتی مانند حجاب، ورزشگاه و آزادی بدن را از مسائل به‌ظاهر فرعی به مسائل عمومی تبدیل کنند. و نسل زن، زندگی، آزادی این تجربه‌های پراکنده را در یک شعار کوتاه فشرده کرد: «زن، زندگی، آزادی».

بنابراین اگر بخواهیم به سؤال عنوان مقاله پاسخ دهیم، شاید «پیوست یا گسست؟» انتخاب درستی نباشد. این تاریخ هم پیوست است و هم گسست. پیوست است، چون هیچ‌کدام از این حرکت‌ها در خلأ شکل نگرفتند. زنانی که بعدها در خیابان ایستادند، وارث تجربه‌ی زنانی بودند که پیش از آن‌ها امضا جمع کرده بودند، در مطبوعات نوشته بودند، انجمن ساخته بودند، علیه تبعیض حقوقی اعتراض کرده بودند، برای ورود به ورزشگاه تلاش کرده بودند، مادران دادخواه و صلح شده بودند و در فضای مجازی مقاومت‌های روزمره را به تصویر کشیده بودند.

اما گسست هم هست، زیرا زبان و روش مبارزه تغییر کرد. از مذاکره درباره‌ی قانون به مقاومت در برابر اجبار، از سازمان به شبکه، از جمع‌آوری امضا به انتشار تصویر، از مطالبه‌ی اصلاح به مطالبه‌ی اختیار، و از «حقوق زنان» به پیوند «زن» با «زندگی» و «آزادی».

شاید مهم‌ترین تغییر در خود مسئله‌ی حجاب اتفاق افتاد. حجاب اجباری که در دهه‌ی هشتاد به دلایل مختلف در مرکز کمپین یک میلیون امضا قرار نگرفت، در سال‌های بعد از طریق مقاومت‌های روزمره‌ی زنان، آزادی‌های یواشکی، چهارشنبه‌های سفید، دختران خیابان انقلاب، مبارزه برای ورود به ورزشگاه، تراژدی سحر خدایاری، مقاومت سپیده رشنو و ده‌ها و صدها مقاومت کوچک و بزرگ دیگر، به نماد

ملموس‌تری از رابطه‌ی حکومت و زن تبدیل شد.

پس شاید پاسخ واقعی به این سؤال که «چرا لغو حجاب اجباری آن زمان مطالبه‌ی محوری نبود؟» را باید در تاریخ بعدی آن جست‌وجو کرد. جامعه برای این‌که به این نقطه برسد، به تجربه نیاز داشت: تجربه‌ی شکست، تجربه‌ی سرکوب، تجربه‌ی کمپین، تجربه‌ی استفاده از شبکه‌های اجتماعی و تجربه‌ی مقاومت فردی. هیچ‌کدام از این مراحل به‌تنهایی «زن، زندگی، آزادی» نبودند، اما همه‌ی آن‌ها بخشی از زمینه‌ای شدند که این شعار در آن امکان ظهور پیدا کرد.

از «امضا» تا «مو» می‌توان مسیر تحول را دید؛ اما این مسیر را نباید یک خط مستقیم و رو به جلو تصور کرد. تاریخ جنبش زنان ایران نه داستان یک پیروزی قطعی است و نه داستان شکست‌های پی‌درپی. تاریخ تلاش‌های متعددی است که هر کدام بخشی از امکان‌های دوره‌ی خود را آزمودند. از زنانی که بعد از دهه‌ی سیاه شصت دوباره خودشان را پیدا کردند، تا زنانی که در کمپین یک میلیون امضا جمع کردند؛ از زنانی که علیه محدودیت‌های حقوقی و لایحه خانواده ایستادند تا مادران دادخواه؛ از زنانی که برای ورود به ورزشگاه جنگیدند تا سحر خدایاری؛ از آزادی‌های یواشکی تا چهارشنبه‌های سفید؛ از دختران خیابان انقلاب تا سپیده رشنو؛ و از همه‌ی آن‌ها تا مهسا. این مسیر نه یک خط مستقیم، بلکه رودخانه‌ای با شاخه‌های متعدد بوده است. اما اگر چیزی در تمام این سال‌ها ثابت مانده باشد، شاید همین باشد: زن ایرانی بارها مجبور شده برای حقوقی مبارزه کند که در بسیاری از جوامع بدیهی تلقی می‌شوند؛ و هر بار که یک نسل تصور کرده مبارزه تمام شده یا راهی وجود ندارد، نسل دیگری از جایی دیگر، با زبان دیگری، دوباره آغاز کرده است. شاید «زن، زندگی، آزادی» بیش از آن‌که پایان این مسیر باشد، نامی باشد که امروز بر یکی از مهم‌ترین فصل‌های آن گذاشته‌ایم. و شاید پرسش مهم‌تر برای آینده دیگر این نباشد که کدام نسل درست می‌گفت و کدام نسل اشتباه می‌کرد، بلکه این باشد که هر نسل چه چیزی را از نسل قبل گرفت، چه چیزی را تغییر داد، کجا شکست خورد و چه چیزی را برای نسل بعد باقی گذاشت.

از این منظر، «زن، زندگی، آزادی» نه آغاز تاریخ مبارزه‌ی زنان ایران است و نه پایان آن. یکی از بلندترین موج‌های تاریخی است که بر روی موج‌های قبلی شکل گرفت؛ موج‌هایی که بسیاری از آن‌ها نامشان کم‌تر شنیده شد، اما بدون آن‌ها شاید این موج نیز شکل دیگری پیدا می‌کرد. پیوست در حافظه و تجربه، گسست در زبان و استراتژی؛ و در میان این دو، چند نسل زن که هر کدام، با امکانات و محدودیت‌های زمان خود، مرزهای ممکن را کمی جابه‌جا کردند.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



عکس از گیتی ایملیچ

زنان

یک میلیون امضا، آن سوی مرزها

همبستگی، بدون چشم‌پوشی

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

منیره کاظمی
کنشگر حقوق زنان



از دوران‌های دیگر متمایز می‌سازد، اولاً تعداد بالا و پراکندگی گسترده‌ی آنان در اقصای نقاط جهان و

۱۰۱

در دوره‌های مختلف تاریخ، همیشه ایرانی مهاجر و تبعیدی وجود داشته است، ولی آن‌چه این دوران را

ثانیاً کندوکاو دائمی آنان در گذشته‌ی شخصی خود و تاریخ اخیر ایران است؛ کندوکاوی که با حس دلتنگی و چاشنی سرخوردگی همراه است.

در پاسخ به این حس‌ها، گروهی به نوستالژی — حتی ساختگی و غیر حقیقی و باشکوه — پناه می‌برند و گروهی در جستجوی پاسخی برای چراهایشان به مطالعه، پژوهش و تولید فکر روی می‌آورند. ولی گروهی هم هستند که می‌کشند در پروسه‌ی یافتن پاسخ، در اطراف خود تغییر ایجاد کنند. در آن زمان از نگاه من، فعالین کمپین «یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز» متعلق به گروه سوم بودند. از این‌رو از همان آغاز به‌عنوان یک حامی این کمپین شروع به فعالیت کردم.

تاریخچه‌ی کمپین

گروه‌هایی از فعالان جنبش زنان پس از تجمع ۲۲ خرداد سال ۱۳۸۵ (که در میدان هفت تیر انجام شد) بر آن شدند که در ادامه‌ی پیگیری اهدافی که در قطعنامه‌ی آن تجمع اعلام شده بود، در جهت تلاش برای تغییر قوانین ناعادلانه و زن‌ستیز در ایران، حرکتی جمعی و هدف‌مند را در دستور کار خود قرار دهند. کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز، ۵ شهریور ۱۳۸۵ در خیابان و روبه‌روی درهای بسته‌ی موسسه‌ی رعد، با نویدی نو برای ساخت دنیایی بهتر، آغاز به کار کرد.

این کمپین در ایران با الهام از «کمپین یک میلیون امضا برای اصلاح مدونه» (یعنی قانون خانواده‌ی مراکش) آغاز به کار کرد. این کارزار پیشرو در تاریخ ۳ مارس ۱۹۹۲ (۱۲ اسفند ۱۳۷۰) توسط «اتحادیه‌ی اقدام زنانه (UAF)» و از طریق نشریه‌ی فمینیستی «۸ مارس» در مراکش کلید خورد.

نقاط تشابه و الگوبرداری کمپین ایران از نسخه‌ی مراکشی آن

هر دو کمپین به دنبال اصلاح قوانین تبعیض‌آمیز خانواده و احوال شخصیه (مانند طلاق، چندهمسری، سن ازدواج و سرپرستی فرزندان) بودند. هر دو کارزار جمع‌آوری امضا را به‌عنوان ابزاری برای مستند کردن خواسته‌های خود و اثبات این موضوع به حاکمیت در دستور کار قرار دادند که مطالبات زنان، خواسته‌ای محدود به قشر کوچکی (از روشنفکران) نیست، بلکه

خواست توده‌های وسیع جامعه است.

رویکرد درون‌دینی نسخه‌ی مراکشی

فعالان مراکشی حرکت خود را در تضاد با اسلام تعریف نکردند، بلکه با تکیه بر پویایی فقه و ارائه‌ی تفسیرهای امروزی، اصلاح قوانین را خواستار شدند؛ رویکردی که عیناً توسط فعالان کمپین در ایران نیز اتخاذ شد. از این‌رو فعالین کمپین به‌دنبال روحانیون مرجعی بودند که بتوانند به کمک آن‌ها قوانین اسلامی را تغییر دهند. این موضوع از سوی تعدادی از زنان در دیاسپورا نقطه‌ی ضعف کمپین شمرده شد و به عدم استقبال از کمپین در میان آن‌ها منجر گردید.

کمپین مراکشی در نهایت توانست فراتر از هدف خود امضا جمع‌آوری کند و با ایجاد یک بحث عمومی بزرگ، سلطان حسن دوم (پادشاه وقت) و جانشین او ملک محمد ششم را به تسلیم وادار کند؛ روندی که به اصلاحات موثر و بنیادین قانون خانواده‌ی مراکش در سال‌های ۱۹۹۳ و ۲۰۰۴ منجر شد. موفقیت این الگو، فعالان ایرانی را پس از سرکوب تجمع میدان هفت تیر مجاب کرد تا مسیر چهره‌به‌چهره‌ی کارزار مراکشی را در پیش بگیرند.

تفاوت‌ها

تفاوت فاحشی که این دو کارزار را از هم مجزا می‌کرد، تفاوت دو حکومت مستقر در مراکش و ایران بود. در ایران یک حکومت اسلامی بر پایه‌ی قوانینی که مستقیماً از شریعت و حدیث شیعه برگرفته شده بودند، حاکم بود. حکومتی که پس از یک انقلاب بر کشور چیره شده بود. انقلابی که نه‌تنها ایرانیان فارغ‌التحصیل در غرب و سکولار حامی آن بودند، بلکه اندیشمندان غربی مانند میشل فوکو، ریچارد فالک و بخشی از فمینیست‌های غربی از آن حمایت می‌کردند. اکثر ناظران غربی چپ و چپ لیبرال و گروه‌های حامی اقلیت‌ها مانند حزب سبزهای آلمان (پروگرسو)، برگزاری «انتخابات» را دلیلی بر قبول حکومت از سوی مردم و نزدیکی آن به «دموکراسی» غربی قلمداد می‌کردند. آن‌ها در جاهایی حتی وجود اصلاح‌طلبان در مقابل تندروهای بنیادگرا را به یک جامعه‌ی پویا مرتبط می‌دانستند (کنفرانس برلین، آوریل ۲۰۰۰).

نکته‌ی مهم دیگر این‌که در مراکش حجاب اجباری

صیغ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

نمود، ولی در ایران این مسئله یکی از اصول نوشته و نانوشته‌ی حکومت اسلامی بود و کیست که نداند زنان ایرانی از همان فردای به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان علیه حجاب اجباری به خیابان‌ها آمدند، هر روز تحقیر شدند، کتک خوردند، بر آسفالت خیابان‌ها کشیده شدند، دستگیر و روانه‌ی زندان شدند و مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند. همین مورد عده‌ای از زنان در دیاسپورا را در حمایت از کمپین مردم می‌ساخت. آن‌ها کمپین را متهم می‌کردند که آن عده از زنان را که اولویتشان مبارزه با حجاب اجباری است، نادیده می‌گیرد. از این‌رو از همان آغاز، چالش جدی کمپین در دیاسپورا نپرداختن به حجاب بود.

با این حال، کمپین برای من نسیمی برای تغییر در اذهان عمومی داخل ایران و زمینه‌ای برای فرهنگ‌سازی بود. همین امروز هم که این متن را می‌نویسم، آن را یکی از حرکات مؤثر در تحولات اجتماعی پس از واقعه‌ی بهمن ۵۷ می‌دانم. به بیان دیگر، در این دوی امدادی زنان از زمان انقلاب مشروطه، آن تعداد از هم‌نسلان من که علیه حجاب اجباری در هشت مارس ۱۳۵۷ به خیابان آمده و دیگر به خانه برنگشتند، چوب امدادی را به نسل بعدی، یعنی به فعالین کمپین «یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز» سپردند. از این‌رو با هر آن‌چه در توان داشتم، به حمایت از آن پرداختم. در انجمن‌های زنان چندین شهر، گروه‌های دانشجویی و یا نهادهای آلمانی مانند بنیاد هاینریش بول به معرفی کمپین پرداختم و در گردهمایی‌ها و در چند نوبت در خیابان امضا جمع‌آوری کردم. یک وبلاگ آلمانی برای کمپین ساختم و مطالب مربوط به آن را در آن منتشر می‌کردم. در سمینار سالانه‌ی زنان ایرانی در آلمان توانستم با حمایت شهلا شفیق، برای پشتیبانی از مبارزان کمپین گروهی را گرد هم آورم که در پی آن، هم یک فهرست ایمیل زنان ایرانی و هم یک وبسایت به نام «شبکه‌ی بین‌المللی همبستگی با مبارزات زنان ایران» ایجاد شد.

تجارب منفی

نکته‌ی تأسف بار تجربیات فعالیت‌هایم در معرفی کمپین آن‌جایی بود که پس از اتمام مراسم، زنان ایرانی حاضر در جلسه نزد من می‌آمدند و خصوصی از گفته‌های من در مورد قوانین تبعیض‌آمیز ایراد می‌گرفتند و مرا متهم به سیاه‌نمایی در مورد ایران

می‌کردند. می‌گفتند آبروی آن‌ها را نزد آلمانی‌ها می‌برم و حالا پس از سخنان من، آلمانی‌ها ایران را مانند افغانستان به چشم یک کشور عقب‌مانده می‌نگرند. سوال‌هایی از این دست را مطرح می‌کردند که چرا از چندهمسری در قوانین گفته‌ام، مگر چه درصدی از مردان ایرانی در چند همسری زندگی می‌کنند؟ چرا راجع به کودک‌همسری در قوانین گفته‌ام؟ مگر چند درصد از دخترکان زیر سن قانونی مجبور به ازدواج می‌شوند؟ اگر کودک‌همسری هم وجود داشته باشد، فقط در روستاهای دورافتاده است که اتفاق می‌افتد. چرا از وجود سنگسار در قانون گفته‌ام؟ مگر اصلاً سنگسار اجرا می‌شود؟ برای من خیلی از این برخوردها عجیب بود؛ به‌خصوص که مطمئناً درصد بالایی از آن‌ها دقیقاً به‌خاطر وجود همین قوانین تبعیض‌آمیز عصرحجری، موفق به دریافت اقامت آلمان شده بودند. غم‌انگیزترین واقعه از این موارد شبی بود که بعد از مراسم معرفی کمپین با تعدادی از شرکت‌کنندگان —شامل سه ایرانی و چند آلمانی که اکثراً به حزب سبزهای آلمان تعلق داشتند— برای شام به رستورانی رفتیم. در میان صحبت‌های حاضرین از قسمت‌های مختلف میز ناگهان شنیدم که: «نه، حجاب برای زن ایرانی یک سپر حفاظتی در مقابل نگاه هیز و آزار جنسی از سوی مردان است». این جملات از سوی یکی از زنان ایرانی که او را از نزدیک می‌شناختم و می‌دانستم که خود را فمینیست مدافع کمپین می‌شناسد، خطاب به یکی از زنان آلمانی که مسئولیتی در شهرداری داشت گفته می‌شد. در آن‌جا بود که در درونم چیزی فرو ریخت. آیا تغییر امکان‌پذیر است؟

سوالی بدون پاسخ

با توجه به این‌که برخی زنان ایرانی پناهنده، تبعیدی و مهاجر، با وجود چندین سال زندگی در آلمان و تجربه‌ی سکولاریسم —اگرچه ناقص—، هنوز نتوانسته‌اند خود را از رسوبات تربیت سنتی و تبلیغ حکومتی رها سازند، آیا فعالیت‌های این‌چنینی —کارزارهای مدنی مسالمت‌آمیز— در جامعه‌ای مانند ایران پس از استقرار حکومت اسلامی، می‌تواند مؤثر باشد؟

در یکی از بندهای کمپین آمده بود: «اساس این کمپین، اعتقاد به رشد آگاهی، ایجاد گفتگو میان شهروندان و آموختن فعالیت‌های جمعی و دموکراتیک یعنی اصلاحات از پایین، از درون جامعه‌ی مدنی

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

و نه از بالاست. بنابراین، پایه‌ی این عمل جمعی، اعتقاد به ضرورت تقویت حوزه‌ی عمومی، اعتقاد به توانمندسازی زنان، باور به این که تنها تغییراتی ماندگار و ریشه‌ای هستند که از بطن جامعه می‌جوشند و نتیجه‌ی آشنایی مستقیم با دردها و لمس مشکلات، به طور مستقیم یا غیرمستقیم توسط تک‌تک افرادند، و نیز آگاهی از این امر که مشکلات حقوقی، مشکل فردی و خصوصی نیست و شمار زیادی از زنان با تبعات تلخ آن دست و پنجه نرم می‌کنند.»

حال که سال‌ها از آن دوران می‌گذرد، هنوز پاسخ دقیقی در قالب «آری» یا «نه» برای سوال بالا ندارم. ولی مطمئنم که فعالیت کمپین در تغییر اذهان و به‌خصوص ترویج «عاملیت» در نسل بعدی زنان مؤثر بود. در حقیقت زنان نوجوان و جوانی که در کمپین‌های آزادی‌های یواشکی و چهارشنبه‌های سفید شرکت کردند، زنانی مانند «ویدا موحد» و یا دختران و زنانی که بعدها شجاعانه در جنبش «زن، زندگی، آزادی» به خیابان آمدند و روسری‌ها را به آتش سپردند، در دامن مادران (و مادرزرگانی) رشد کردند که از هفده اسفند ۱۳۵۷ تا کمپین «یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز» علی‌رغم سرکوب‌ها، عاملیت را پروراندند و ترویج کرده‌اند.

ولی آیا با این دست از فعالیت‌های مدنی می‌توان از حکومتی تا بن دندان مسلح، نشسته بر روی میدان‌های نفتی و با داشتن مافیای اقتصادی، شبکه‌های پولشویی، گروه‌های چریکی نیابتی، لابی‌های رنگ و وارنگ، حمایت رسانه‌ای و تبلیغاتی بین‌المللی و احتمال دست‌یابی به تسلیحات اتمی که به هر بهانه‌ای زندان و شکنجه و اعدام می‌کند و بدون هیچ ترس و واهمه‌ای از سیاستمداران و افکار عمومی جهانی به قتل و کشتار در سطحی وسیع دست می‌زند، انتظار تغییر در قوانینش را داشت؟

تجربه‌ای در استکھلم

در همان ایامی که در معرفی کمپین کوشا بودم، فعالین حقوق زنان ایرانی در استکھلم نیز از من دعوت کردند که در جلسه‌ای درباره‌ی کمپین به بحث و گفتگو بنشینیم. هم‌زمان با این جلسه یکی از فعالین کمپین که وبلاگ‌نویس هم بود و جایزه‌ی بهترین وبلاگ‌نویس دویچه‌وله را دریافت کرده بود به اروپا آمد. این فرصت را مناسب دیدم تا او با حضور در

جلسه، اولاً به‌عنوان یک فعال میدانی در جلسه‌ی استکھلم روایت‌های دست اول و تجربه‌های شخصی خود را برای شرکت‌کنندگان بازگو کند و ثانیاً من هم دیداری با او داشته باشم. این امکان میسر گشت و من به همراه او در آن گفتگو شرکت کردم. اولین سوالی که پس از معرفی کمپین مطرح شد، درباره‌ی حجاب اجباری و نپرداختن به آن از سوی کمپین بود که من پاسخ آن را به آن دوست از میدان کارزار آمده واگذار کردم. در حین پاسخ او، به چهره‌های جمع می‌نگریستم و نارضایتی از گفته‌های دوست جوان را در آن‌ها حس می‌کردم. ماریا رشیدی، یکی از قربانیان فرهنگ ناموسی — که به درخواست شوهر سابقش به‌روی صورتش اسید پاشیده شده بود — به نشانه‌ی اعتراض، صحبت‌های آن فعال کمپین را که هنوز به پایان نرسیده بود، قطع کرد. با ابراز نظرات او در نقد کمپین، جلسه روند آرام خود را تا پایان وقت از دست داد.

حجاب چالشی همیشگی

یکی از دلایل آن دوست فعال کمپین این بود که چادر (حجاب) مسئله‌ی زنان زحمتکش و کارگر نیست. با شنیدن این جمله هربار من به سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۵۶ پرتاب می‌شوم. در تعطیلات تابستانی سال‌های آخر دبیرستان، من برای پسرانداز پول توجیبی سال تحصیلی، در یک کارخانه‌ی داروسازی به‌عنوان کارگر روزانه کار می‌کردم. صبح‌های زود از خواب بیدار می‌شدم تا به‌موقع در محل سوار شدن به سرویس رفت‌وآمد کارخانه حاضر باشم. ما در یک محله‌ی کارگرنشین زندگی می‌کردیم. فاصله‌ی خانه تا ایستگاه اتوبوس شرکت واحد را در ده دقیقه پیاده طی می‌کردم و بعد از آن تا محل تعیین‌شده برای جمع‌آوری کارگران را با اتوبوس در یک مسیر نیم‌ساعته می‌رفتم. در این مسیرها شاهد آن بودم که تعدادی از دختران هم‌سن من و زنان جوان محجبه با نگاهی به پشت سر و اطراف خود، سریع چادر و یا روسری را از سر برمی‌کشیدند و در کیف‌هایشان پنهان می‌کردند. چندتایی از آنان را می‌شناختم. یکی از آن‌ها نامش «شهناز» بود. می‌دانستم همیشه به‌خاطر چادر از پدر مذهبی و سنتی‌اش کتک می‌خورد. شهناز در یک آزمون بهیاری قبول شده بود و بر سر این که اجازه‌ی رفتن به مدرسه‌ی بهیاری را داشته باشد،

صباح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

روزها صدای جر و بحث و دعوا و گاه کتک کاری از خانه‌شان شنیده می‌شد. بالاخره پدرش به شرط آن‌که شهناز باحجاب بماند با آموزش بهیاری او موافقت کرده بود. در کارخانه هم خیلی از کارگران زن بدون حجاب سرکار می‌آمدند. آن‌هایی هم که با حجاب بودند یا روسری داشتند و یا چادرهای کُدِری نقش‌دار بر سر می‌کردند. عده‌ی کمی هم بودند که با آمدن به رختکن چادر را از سر برمی‌داشتند و روسری به سر می‌کردند. اکثراً هم —چه با حجاب و چه بی‌حجاب— روی هر دو طرف در کابین‌های خود در رختکن، عکس‌هایی از خوانندگان و هنرپیشگان (ایرانی و خارجی) با پوشش‌های به‌قولی «نیمه‌عریان» نصب کرده بودند. شهریور ۱۳۵۶ سه زن جوان با چادر مشکی شروع به کار کردند که از نوع لباس و نوع حرف‌زدنشان معلوم بود که از قشر کارگر نبودند. یکی از آن‌ها در سرویس ایاب و ذهاب با من همسفر بود. مدتی گذشت تا یک روز در راه برگشت برایم تعریف کرد که او و دوستانش دانشجو هستند و به‌غیر از کسب درآمد، برای آگاه کردن کارگران از حقوقشان این کارخانه را برای کار انتخاب کرده‌اند و برای این‌که کارگران احساس نزدیکی با آن‌ها داشته باشند، با چادر به سرکار می‌آیند. ادامه داد که آن‌ها صبح‌ها یواشکی در کوچه‌های خلوت چادر را از کیفشان درمی‌آورند و به سر می‌کنند. این طنز تلخ در ذهن من ته‌نشین ماند که کارگران زن یا چادر به سر نمی‌کردند و یا آن‌هایی هم که چادری بودند، هیچ‌کدام از چادر مشکی ضخیم استفاده نمی‌کردند و روی خود را چندان محکم نمی‌گرفتند. صبح‌های زود را در کوچه‌های خلوت تصور می‌کردم که تعدادی چادر از سر می‌کشند و فوراً در کیف پنهان می‌کنند و آن‌هایی که می‌خواستند کارگران را از حقوقشان آگاه کنند، چادرهای مشکی را از کیف خارج می‌کردند و با حجاب به کارخانه می‌آمدند.

نئولیبرالیسم، پست‌کلونیالیسم

پس از پایان جلسه‌ی استکهلم من با آن فعال کمپین و وبلاگ‌نویس به‌سوی خانه‌ی دوست مشترکمان روانه شدیم. در راه راجع به کتاب‌هایی که در این اواخر خوانده بودیم، صحبت کردیم. در این میان من با شغف پرسیدم: راستی «لولیتا خوانی در تهران»، نوشته‌ی آذر نفیسی را خوانده‌ای؟ با تعجب متوجه شدم نظر منفی نسبت به آن دارد. او در توصیف کتاب عیناً همان حرف‌های

دوستان ایرانی و غربی تحت تأثیر تئوری پست‌کلونیال (Post-Colonial) را تکرار کرد: «این کتاب در راستای خدمت به روایت نئولیبرالیسم از جامعه‌ی ایران است» و یا «آذر نفیسی برای خوش‌خدمتی به جریان غالب در غرب آن را نوشته». با شنیدن حرف‌هایش فوق‌العاده آزرده شدم. این کتاب برای من تا آن زمان بهترین و کامل‌ترین کتابی بود که حکومت توتالیتار اسلامی را با نگاهی زنانه به تصویر کشیده بود.

زمانی که ملاله یوسف‌زَی (Malala Yousafzai) برای تلاش‌هایش در زمینه‌ی حق تحصیل کودکان، جایزه‌ی صلح نوبل سال ۲۰۱۴ را همراه با کایلش ساتیارتی (Kailash Satyarthi) دریافت کرد، شنیدم که یک تن از فعالین سابق کمپین گفته بود که برای تحقیر مرد مسلمان این جایزه به ملاله داده شده است. در سی‌امین کنفرانس «بنیاد پژوهش‌های زنان ایران» در ژوئن ۲۰۱۹ تعدادی از فعالین کمپین هم حضور داشتند. یکی از فعالین مرد کمپین، سخنران یکی از پنل‌های این نشست بود. او در بحث درباره‌ی تأثیر پست‌کلونیالیسم بر جوامع شرقی، به کتاب «زنان سییلو و مردان بی‌ریش»، نوشته‌ی افسانه نجم‌آبادی، اشاره کرد و به نقل از آن اثر گفت: «ایران برای فرار از برچسب عقب‌ماندگی و برای مدرن‌سازی جامعه، ساختار جنسی خود را به سمت دگرجنس‌گرایی هنجارین غربی سوق داد و مظاهر هم‌جنس‌خواهی را از ادبیات و تاریخ رسمی خود پاک یا پنهان کرد». به عبارت دیگر، به باور ایشان هم‌جنس‌گراستیزی در ایران وجود نداشته و از غرب به ایران (و جوامع شرقی) صادر شده است.

تجارب شیرین

در آخر نمی‌توانم بدون این‌که به تجارب خوب و با ارزشی که در مدت فعالیت در حمایت از کمپین داشته‌ام اشاره کنم، این متن را به اتمام برسانم. در تمام آن دوران به دوستی‌ها و آشنایی‌هایی دست یافتم و تجارب شخصی و گروهی کسب کردم که بدون فعالیت در حمایت از کمپین، داشتن آن‌ها برای من به هیچ عنوان امکان‌پذیر نبود. از میان صدها مورد، یکی آشنایی و دوستی با شها شفیق و صبری نجفی و دیگری آشنایی و هم‌صحبتی دلنشین همراه با خنده‌های فراموش نشدنی با سیمین بهبهانی است که به نمایندگی از سوی فعالین کمپین برای دریافت جایزه‌ی سیمون دوبوار به پاریس آمده بود.

صیغ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



عکس از کتاب قدرت پتیشن، گتی ایمیج

اجتماعی

کمپین یک میلیون امضا و سنت پتیشن نویسی

چرا پتیشن نویسی در ایران به سنتی پایدار تبدیل نشد؟

صلح

ماهانامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

مجید شیعه‌علی
فعال مدنی



منحصر به فردش ساخته است. مواردی مانند شکل‌گیری
یک جنبش فمینیستی رسمی، میانه‌روی سیاسی و مذهبی با

۱۰۶

بیست سال از تجربه‌ای گذشت که نه پیش و نه پس از آن
تکرار نشد. کارزاری که جمع شدن صفات متعددی چنین

تأکید بر قانون‌گرایی و عدم تعارض با مبانی مذهبی، تأکید بر کنش جمعی و مبارزه‌ی مدنی با رویکرد از پایین به بالا، تلاش برای سازمان‌دهی، شبکه‌سازی و آگاه‌سازی و در نهایت و از همه مهم‌تر استفاده از پتیشن سیاسی برای پیگیری یک جنبش اجتماعی منجر به بی‌مانندی آن گردیده است. اگر از سایر صفات برجسته‌ی این کارزار بگذریم، این یگانه تجربه‌ی چنین گسترده‌ای در زمینه‌ی طرح پتیشن‌های حقوق شهروندی بوده است. به همین سبب تجربه‌ی امضای پتیشن در فضای سیاسی و مدنی کشور ما نیازمند بررسی مجدد است تا از دستاوردها و شکست‌های آن برای تجربیات بعدی استفاده شود. به همین منظور ضروری است ابتدا به سراغ شکل‌گیری این روش مبارزه‌ی سیاسی برویم.

آن‌چه در سنت سیاسی جوامع غربی به‌عنوان ابزار کنش‌گری به‌عنوان امضای پتیشن‌های سیاسی شکل گرفته است ریشه در یک تکامل تاریخی دارد. این روش را امروز می‌توان با چند محور متمایز کرد. یکم، یک درخواست است. دوم، این درخواست نه به‌طور فردی بلکه جمعی مطرح می‌شود. سوم، مخاطب این درخواست حکومت یا سایر نهادهای عمومی است. چهارم، طرح این درخواست به معنای ایجاد قدرت درون جامعه برای فشار در جهت اجرای آن است. شکل‌گیری این مدل کنش‌گری بیش از هر جای دیگر به انگلستان قرون میانه باز می‌گردد. هر چند در تمامی جوامع به‌عنوان مختلف طرح دادخواست و عریضه از حکمرانان سابقه داشته است. اما پتیشن با صفات فوق‌الذکر پدیده‌ی مدرنی است که به مرور از دل سنت‌های مدنی انگلستان رشد کرده است.

پتیشن‌نویسی شانه‌به‌شانه‌ی پارلمان در انگلستان رشد داشته است. در سال ۱۰۶۶ آخرین باری بود که جزیره فتح شد و ویلیام فاتح سنت‌های مردم شکست‌خورده را پذیرفت و مجلس مشورتی موجود را در ساختار حکمرانی خود به کار گرفت. به رسمیت شناختن این نهاد سنگ بنایی را گذاشت که به تدریج زمینه‌های شکل‌گیری دموکراسی، صنعتی‌شدن و سایر تغییرات اجتماعی را فراهم آورد. سپس وقوع جنگ‌های صلیبی بود که گام بعدی تحول را فراهم آورد. پادشاه انگلستان برای تأمین مخارج نظامی، نیازمند مالیات بیش‌تر شد و با افزایش تاریخی مالیات تنش بین اشراف حاضر در مجلس و پادشاه بالا گرفت. این افزایش سطح تنش منجر به نزاع‌هایی شد که خروجی آن، منشوری شد که آن را به‌عنوان نخستین نقطه‌ی عطف نهاد پارلمان در تاریخ بشر می‌توان دانست.

ماگنا کارتا یا همان منشور کبیر در سال ۱۲۱۵ میان پادشاه و اشراف از یک‌سو باعث به رسمیت شناختن حقوق مردان آزاد و از سوی دیگر منجر به تقویت جایگاه پارلمان شده و کارویژه‌های جدیدی به آن افزوده گردید. از جمله کارویژه‌های جدید بررسی پتیشن‌هایی بود که توسط افراد ارسال می‌شد. هر چند در این

مرحله پارلمان هم‌چنان نهاد ضعیفی بود. هنوز تشکیل جلسات آن به فرمان پادشاه و فاقد زمان‌بندی‌های ثابت بود. طبقات پایین‌تر هم‌چنان حضور نداشتند، ترکیب مجلس سیال بوده و عضویت در آن بیش از آن‌که حق باشد و نمایندگی جامعه را بکند، مقامی بود که شاه اعطا می‌کرد. در نهایت مجلسین در مرحله‌ی بعدی بود که از یکدیگر تفکیک شدند.

با تحولات دینی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی قرن شانزدهم و هفدهم و تغییرات حاصل از آن، کشور محل نزاع مداوم طبقات اجتماعی، پیروان مذاهب مختلف و نزاع بر سر شکل‌گیری صورت جدیدی از دولت مرکزی و تنش‌های آن شد. دستگاه سلطنت از یک‌سو در فرآیند تغییر مذهب و ایستادن در برابر دستگاه کلیسای کاتولیک و از سوی دیگر در مسیر جنبش حصارکشی، پارلمان را به رکن اساسی قدرت تبدیل کرد. در میانه‌ی این فضای پر جنجال بود که پتیشن با افزایش قدرت پارلمان از اقدامی فردی و محلی به کنشی جمعی بدل گردید.

در گام بعد، این خود پارلمان بود که در میانه‌ی نزاع پارلمان-شاه-کلیسا، نقش ویژه‌ای در تغییر جایگاه پتیشن‌نویسی بازی کرد. زمانی که مسئله‌ی نزاع کلیسای پروتستان و شاه کاتولیک بر کشمکش شاه خواهان مالیات بیش‌تر و پارلمان مخالف آن افزوده گردیده بود، پارلمان پتیشن حقوق را در سال ۱۶۲۸ به شاه ارائه کرد. در این مرحله پتیشن‌نویسی دو صفت جدید کسب نمود. یکم، حال پتیشن از صرف بیان یک تظلم‌نامه یا خواهش عاجزانه فراتر رفته بود. این متن قدرتی در برابر قدرت شاه خلق می‌کرد و عدم پذیرش آن فاقد عواقب نبود. دوم، مسئله‌ی تأمین حقوق در آن وجود داشت. حال اعضای پارلمان برای اقداماتی مانند تعیین مالیات بدون نظر پارلمان و بازداشت و محاکمه محدودیت‌هایی اعمال می‌کردند. هر چند این پتیشن نتوانست جلوی جنگ داخلی پیش‌رو را بگیرد و انگلستان را به سمت تحولاتی پیش برد که با انقلابی فاقد خشونت توافقی را با پادشاهی جدید به امضا رساند. توافقی که قدرت او را بیش از پیش محدود می‌ساخت و پتیشن‌نویسی را به‌عنوان حق عمومی شهروندان مورد تأیید و تضمین شاه قرار داد.

پس از انقلاب شکوهمند در ۱۶۸۸ و در اوج رشد صنعتی، هم‌زمان با عصر روشنگری و در میانه‌ی انقلاب‌های تاریخ‌ساز مانند انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب استقلال آمریکا، انقلاب‌های ۱۸۴۸ و غیره قرن ۱۸ و ۱۹ بود که پتیشن‌نویسی به اوج خود رسید. حال این ابزار سیاسی مدرن دارای صفاتی شده بود که در تعریف نخستین ذکر گردید. از جمله صفات برجسته‌ای که در این دوره در محور پتیشن‌ها قرار گرفت تأکید بر کسب حقوق شهروندی بود. از جمله آن‌که در نقطه‌ی اوج این روند چارلیست‌ها که خواهان اصلاحات سیاسی و گسترش حق رای در میانه‌ی قرن ۱۹ بودند توانستند پتیشن‌هایی با بیش از یک میلیون و بیش از سه میلیون امضا تهیه کنند. در ادامه‌ی

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

این روش را امروز می‌توان با چند محور متمایز کرد. یکم، یک درخواست است. دوم، این درخواست نه به‌طور فردی بلکه جمعی مطرح می‌شود. سوم، مخاطب این درخواست حکومت یا سایر نهادهای عمومی است. چهارم، طرح این درخواست به معنای ایجاد قدرت درون جامعه برای فشار در جهت اجرای آن است. شکل‌گیری این مدل کنش‌گری بیش از هر جای دیگر به انگلستان قرون میانه باز می‌گردد.

سایر جنبش‌های گسترش حقوق شهروندی که بر حقوق زنان، آفریقایی‌تباران و سایر اقشار تحت تبعیض تأکید داشتند از این ابزار استفاده کردند. با مرور تاریخ تحولات انگلستان، این اندیشه به ذهن می‌رسد که پس چرا جامعه‌ی ما نتوانست سنت عریضه‌نویسی موجود را به چنین ابزار برجسته‌ای تبدیل کند و این مسیر در جامعه‌ی ما بطور پیش رفت که جنبش یک میلیون امضا در اوج خود نتوانست به عدد مورد ادعای خود دست پیدا کند؟

در شرایط پیش از مشروطه این روند در کشور ما نیز آغاز شد. در دوران جنبش تنباکو عریضه‌هایی توسط اقشار مختلف به امضاهای گسترده تهیه گردید. این روند در دل دوران مشروطه نیز تقویت شد، اما با سر کار آمدن خاندان پهلوی و افول نهادهایی که در دوران مشروطه تقویت شده بودند عریضه‌نویسی نیز افول کرد. قطع این سنت مبارزاتی و توقف رشد آن مسیر تاریخی استفاده از این ابزار مهم را به‌طور کلی تغییر داد.

اما ترک این سنت و عدم موفقیت آن —چه در سال‌های اخیر پس و پیش از کمپین یک میلیون امضا— را می‌توان به سه دلیل اساسی نسبت داد. یکم، استبداد غیرپاسخ‌گو، هر چند در بخش عمده‌ی تاریخ رشد و بلوغ پتیشن‌نویسی در دنیای مدرن حکومت‌ها غیردمکراتیک بودند اما وجود سطحی از پاسخ‌گویی، طرح مطالبات در برابر حکومت اقتدارگرا را معنادار می‌ساخت. سرکوب کمپین یک میلیون امضا در برابر تضمین حق طرح پتیشن در اعلامیه‌ی حقوق ۱۶۸۹ این تفاوت را به‌وضوح روشن می‌سازد. دوم، رواج نوعی رادیکالیسم سیاسی و دوری از گرایش‌های سیاسی میانه‌رو در عمده‌ی دوران تاریخی مدرن در میان کنش‌گران سیاسی ایرانی. طرح مطالبه از طریق پتیشن‌نویسی با یک فهم رفرمیستی از کنش‌گری سیاسی همراه است. به این سبب که از یک‌سو درخواست برای تأمین حقوق بیش‌تر مطرح است و از سوی دیگر، حاکمیتی که حقوق مطالبه‌کنندگان را نقض کرده است توسط ایشان به رسمیت شناخته می‌شود. در شرایطی که جامعه قطعی شده باشد و کنش‌گری رفرمیستی مورد سرزنش قرار بگیرد طرح کارزارهایی که حاکمیت را ولو با ایجاد قدرت اجتماعی طرف مذاکره قرار می‌دهد مورد اقبال نیست. در تجربه‌ی کمپین یک میلیون امضا نیز باید توجه داشت این کمپین که قانون‌گرایی و اعتدال مذهبی را در دستورکار خود قرار داده پس از نه سال پیگیری مطالبات اصلاح‌طلبانه و در اوج قدرت این جنبش شکل می‌گیرد. سوم، موفقیت یک پتیشن وابسته به ایجاد قدرتی است که از بسیج اجتماعی حول آن و افزایش تعداد امضاها حاصل می‌کند. اما این نیز خود وابسته به وجود شبکه‌های اجتماعی و سطحی از سازمان‌دهی در درون جامعه است. وجود سازمان‌های مدنی، سیاسی، صنفی و غیره قوی امکان موفقیت یک پتیشن را

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

فضای سیاسی جامعه‌ی ما از دیرباز با ضعف در سنت پتیشن‌نویسی روبه‌رو بوده است. هم‌چنین، سه مسئله‌ی عدم پاسخ‌گویی اقتدارگرایی، رادیکالیسم مخالفین و ضعف جامعه‌ی مدنی به‌طور ساختارمند به‌عنوان یک مانع در تقویت پتیشن‌نویسی مطرح است. در درجه‌ی سوم، رسانه‌های اجتماعی با وجود تسهیل منجر به آشفتگی و کاهش اهمیت تأثیر پتیشن‌نویسی نیز گردیده است.

برجسته می‌سازد. اما در شرایطی مانند کشور ما که سازمان‌های سیاسی و مدنی نفوذ قابل توجهی نداشت عدم اقبال گسترده به کمپین دور از ذهن نبود.

اما اکنون ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که رسانه‌های اجتماعی و اینترنت تأثیر گسترده‌ای بر این ابزار سیاسی گذاشته است. سایت‌ها و رسانه‌های اجتماعی این فرصت را فراهم آورده که در فضای پتیشن‌نویسی تحول عمده‌ای ایجاد شود. این تحول حاصل چند قاعده‌ی اجتماعی است. یکم، فشار اجتماعی، به این معنا است که بزرگی یا کوچکی میزان مشارکت در یک پتیشن در مشارکت فرد اثر می‌گذارد. دوم، مشارکت مشروط، افراد در بسیاری کارزارها در شرایطی شرکت می‌کردند که می‌دانستند دیگران نیز شرکت می‌کنند. سوم، نقطه‌ی اوج، افراد در صورتی حاضر به مشارکت بودند که اطمینان می‌یافتند میزان مشارکت در سطحی است که حیات کارزار را تضمین می‌کند. چهارم، ارابه‌ی موسیقی، ایجاد همراهی یک اکثریت از اطرافیان بر روی فرد فشاری در حد همراهی یا لاقابل عدم مخالفت ایجاد می‌کند. با توجه به این‌که کنش افراد در رسانه‌های اجتماعی امروز رویت پذیر شده این اصول و وجود ارتباطات گسترده و مداوم امکان رشد تصاعدی کارزارهای پتیشن را فراهم آورده است. مارگتس و همکاران در پژوهش‌هایی که در این خصوص انجام دادند به این جمع‌بندی رسیدند که قواعد علوم اجتماعی و تأثیر رسانه‌های اجتماعی ما را در وضعیت «آشفته‌ی سیاسی» قرار داده است. آن‌ها نتیجه را در اثر خود با همین نام این‌طور طرح کردند که امروز هر کارزاری می‌تواند فارغ از توانمندی‌ها، شبکه‌های اجتماعی یا سازمان‌های حمایتی، به‌طور تصادفی فضای سیاسی را به‌طور کامل در رسانه‌های اجتماعی در دست بگیرد. اما این تحول اساسی منجر به قدرت گرفتن پتیشن‌نویسی در دنیای امروز نشده بلکه آن را تضعیف کرده است.

در نهایت، فضای سیاسی جامعه‌ی ما از دیرباز با ضعف در سنت پتیشن‌نویسی روبه‌رو بوده است. هم‌چنین، سه مسئله‌ی عدم پاسخ‌گویی اقتدارگرایی، رادیکالیسم مخالفین و ضعف جامعه‌ی مدنی به‌طور ساختارمند به‌عنوان یک مانع در تقویت پتیشن‌نویسی مطرح است. در درجه‌ی سوم، رسانه‌های اجتماعی با وجود تسهیل منجر به آشفتگی و کاهش اهمیت تأثیر پتیشن‌نویسی نیز گردیده است. بر این‌ها باید این را نیز افزود که کنش‌گران سیاسی کشور ما روش بیانیه‌های امضای جمعی که مطالبه مطرح نمی‌کنند و صرفاً موضع اعلام می‌کنند و امضا را در سطح چند ده، چند صد یا نهایتاً چند هزار نفره نگاه می‌دارند را بر پتیشن‌نویسی در سال‌های اخیر ترجیح داده‌اند. روشی که بی‌تردید فاقد اثرگذاری سیاسی جدی است. بنابر آن‌چه رفت پس از دو دهه باز باید با تقویت میانه‌روی و جامعه‌ی مدنی و تلاش برای پاسخ‌گویی حاکمیت تلاش کنیم تا به پتیشن‌نویسی باز گردیم و این سنت را تقویت کنیم.



عکس از مجموعه‌ی آنلاین بیستمین سالگرد کمپین یک میلیون امضا

اجتماعی

■ گام‌های کوچک را ببوسیم

بیست سال پس از کمپین یک میلیون امضا

صلح
خط

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

رها آزادی
روزنامه‌نگار



احساس می‌کرد با ریاست‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد
چند گام به عقب رانده شده، تلاش‌هایی، شاید تکاپوهایی

۱۰۹

کسانی که هم‌سن و سال من باشند، کمپین یک میلیون
امضا را به خاطر دارند. درست زمانی که جامعه‌ی مدنی

برای برداشتن گام‌هایی هرچند کوچک اتفاق افتاد. این هم یکی از آن‌ها بود که دیگر خاطرات آن هم به بیست سال پیش برمی‌گردد و وبسایت آن دیگر فعال نیست و حتی شماری از حامیان آن هم سال‌ها است که دیگر در دنیای ما نیستند. کمپین شاید به اهدافی که می‌خواست نرسید، اما بیایید تابلویی که با این کمپین خلق شد، نه! اجازه بدهید بهتر بگویم، بیایید تابلویی بزرگ را که این کمپین بخشی از آن بود با فاصله‌ی بیشتر و حدوداً بیست ساله نگاه کنیم. برای دیدن جزئیات یک پرده‌ی نقاشی اگر به جلو برویم جزئیات می‌بینیم، اما بعد از بیست سال باید آن قدر از دور نگاه کنیم تا ببینیم در کلیت این تابلو چه هنری نهفته است. این تابلو گام‌های کوچک انسان‌هایی را نشان می‌دهد که در هر جایگاه و هر نقشی خطی کشیده‌اند و تصویری بزرگ ساخته‌اند از انسان‌بودن، به اندازه‌ی زن‌بودنشان.

خودمان را گول زنیم و در دام تبلیغات زودگذر نیفتیم: زنان در دوران پهلوی هم جنس دوم بودند. این را می‌شود تا جایی که تاریخ و اسطوره یکدیگر را می‌پوسند ادامه داد. قانون مدنی محصول دوره‌ی پهلوی اول است و مقررات ارث و نکاح و مانند این‌ها را از آن دوران به یادگار داریم. اما دستکم از حدود یک و نیم قرن قبل، زنانی بوده‌اند که راضی به دوم بودن نبوده‌اند. یقیناً این زنان هر یک تجربه‌ی منحصربه‌فرد خود و دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی گوناگونی داشته‌اند؛ اما زن بودن نقطه‌ای بود که نمی‌توانستند از آن بگریزند یا نادیده‌اش بگیرند. آزادی جوهری نیست که در اختیار یک نفر باشد و دیگران حسرت آن را بخورند؛ حقی است که یا «همه» دارند و «ما همه» آزادیم، یا «هیچ‌کس» ندارد. زنان (و البته مردان) آزادی‌خواه برای این «همه» آزادی را می‌خواهند. در غیر این صورت، فرصت طلب یا دروغگو خواهند بود. این، نافی فردیت انسان‌ها و تجربه‌ی برآمده از زیست فردی و جمعی افراد نیست و هر کس نه‌ری است که از یک گوشه‌ی کوهستان به این رود می‌پیوندد.

از زمانی که شعار آزادی در کنار استقلال و جمهوری اسلامی قرار گرفت، بحث بر سر آزادی زنان هم آغاز شد. حجاب اولین نمود آزادی جدیدی بود که قرار بود قریب نیم‌قرن محل مناقشه باشد. آزادی مفهومی (con-cept) است که کسی در خوبی آن تردید ندارد، اما هر کس تصور (conception) خود را از آن دارد. آزادی برای گروهی رهایی از نیاز است، برای گروهی آزادی در کسب درآمد، برای گروهی استقلال از استکبار و برای دیگری توان انتخاب آن‌چه خود می‌پسندد. تصویر

بزرگ‌تری که انقلاب ۵۷ در آن شکل گرفته بود، جهانی بود که در آن قدرت‌ها برای «آزادی» با یکدیگر می‌جنگیدند و هر یک تصور خود از آزادی را ترویج می‌کردند. مانند این، با قدری اختلاف در بین انقلابیون ایران هم اتفاق افتاد.

آزادی برای گروهی رهایی از شاه و رژیم سلطنت بود و غیر از آن بی‌بندوباری به‌شمار می‌رفت. یعنی، فرد در خانه‌ی خود آزاد نیست که موسیقی گوش دهد و یا سبک زندگی خود را حتی در حریم چاردیواری خود داشته باشد. برای گروه‌های دیگر هم آزادی این بود که حق انتخاب آزادانه برای خود و تعیین سرنوشت خود و حتی کشورشان را به دست آورند و بحث بر سر پوشش اختیاری در جامعه اساساً نباید محل تردید قرار گیرد. خب، محل تردید و نزاع قرار گرفت و طی حدود نیم‌قرن جان‌های عزیزی هم به پای آن ریخته شد.

موضوع حجاب و آزادی خود جدای از موضوع تبعیض است. اگر فرض کنیم ظلم بالسویه عدل است (که قطعاً نیست)، ظلم تبعیض‌آمیز هیچ جای دفاعی ندارد. زمانی که مردان را هم برای آستین کوتاه و جین و مدل مو می‌گرفتند و می‌زدند و محروم می‌کردند، شاید حس ظلم بالسویه می‌توانست جامعه را آرام کند. اما رفته‌رفته جامعه‌ی مردسالار خود را آزاد کرد و زنان ماندند و تعریف مردسالارانه از آزادی و تبعیض. خروش دوم جامعه را می‌توان در دهه‌ی ۱۳۷۰ دید. پوشش زنان تا حدی عوض شد و زنان گامی به سمت جلو برداشتند و در کنار آن، بحث‌هایی که تا پیش از آن در جامعه تابو بود هم پا به عرصه گذاشت: آزادی، جامعه‌ی مدنی، مشارکت، حق انتخاب و مردم‌سالاری. شاید دیگر خروش زنان در خیابان «یا روسری یا توسری» نمی‌گفت، اما جامعه به آرامی مسیر خود را می‌رفت و کم‌کم گشت‌های پیکان و بنز و پاترول متعلق به کمیته، جای خود را به نیروی انتظامی دادند که در سال ۱۳۷۰ تأسیس شد. حاکمیت هم به آرامی می‌فهمید که نیروهای خودجوش (گروه فشار؟ عوامل خودسر؟ امت حزب‌الله؟) باید بیش‌تر از آرمان‌های عقیدتی، ملعبه‌ی اهداف سیاسی طبقه‌ی حاکمه باشند. دوران انقلاب جای خود را به دوران تثبیت می‌داد و طبقه‌ی نوظهور حکام هم باید یاد می‌گرفتند که چطور جامعه را آرام نگه دارند، در عین این‌که شعارهایشان هم‌چنان جماعت فالانژ و باتون‌به‌دست را راضی نگه می‌دارد. مانتوی خفاشی و ماهواره‌ی آنالوگ محل نزاع بود و مهمانی‌هایی که کسانی برای خودشان به دور از چشم کمیته برقرار می‌کردند، هم‌چنان راضی‌کننده بود.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

اما این همه‌ی ماجرا نبود. آرامش در سطح جامعه تلاطم و جوشش در لایه‌های پنهان‌تر را انکار نمی‌کرد. سال‌های اصلاحات، موافق آن باشیم یا مخالف، دستاوردهایی داشت؛ اول، حرکت از جامعه‌ی ولایی به‌سوی جامعه‌ی مدنی بود و حتی طرح این موضوع می‌توانست آتش زیر خاکستر انقلاب ۵۷ را که زیر آوار جنگ و اعدام و کشتار و خفقان دهه‌ی ۶۰ هنوز اندک حرارتی داشت، شعله‌ور کند. تبدیل دوباره‌ی امت ولایی به مردم، نظام مقدس به حکومت و بی‌بندوباری به آزادی دستاورد دوم را پدید آورد؛ حق. صحبت از آزادی عقاید و آزادی بیان و آزادی انتخاب که نتیجه‌ی مردم‌شدن امت بود، حق‌های دیگر را هم یادآوری کرد و این‌جا بود که گفتمان اصلاحات اثر خود را گذاشته بود. جامعه‌ی ایران در آستانه‌ی ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد خود را دارای حق می‌دانست و تکالیفی بار حکومت می‌کرد و این خود گامی روبه‌جلو می‌نمود.

بازگشت ادبیات دهه‌ی ۶۰، البته این بار به‌صورت کم‌دی، در نیمه‌ی دهه‌ی ۸۰ تمسخر و خشم را پدید آورد. جامعه‌ای را که با سختی گام‌هایی برداشته بود، دیگر نمی‌شد به عقب راند و فحاشی پشت تریبون و گشت ارشاد (که از تابستان ۱۳۸۵، یعنی تقریباً هم‌زمان با تولد کمپین یک میلیون امضا عینیت یافته بود) دیگر جامعه را نمی‌ترساند. باد موافق زیر سطح جامعه برای کمپین (و ابتکارات دیگر، حتی در ساحت فردی) می‌وزید و باد مخالف در ساحت رسمی آن را خنثی نمی‌کرد. کسانی رفع تبعیض، یعنی اصلی‌ترین مطالبه‌ی کمپین را حق خود می‌دانستند و اخلاق و شرع و اکثریت را هم با خود همراه می‌دیدند. بگیر و ببند و سرکوبی هم در جای خودش بود و دشواری راه را نشان می‌داد و کوچک‌بودن گام را توجیه می‌کرد. اما به هر حال گام کوچک، برداشته شده بود. اثربخشی آن شاید تا خرده‌فرهنگ‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده نمی‌رسید، اما بخشی از تابلو را ترسیم می‌کرد که در اندازه‌ی خود و برای زمان خود کافی بود و هیچ کم نداشت. برای کسانی در سن آن سال‌های من، حرکتی سمبولیک یا حتی سانتیمانتال به نظر می‌رسید، اما امروز اعتراف می‌کنم که نزدیکی زیاد به تابلو اجازه نمی‌داد همه‌ی آن را ببینم. سال‌های بعد از آن را با سرعت پیش خود مرور می‌کنم: زنان در همه‌جا بودند، همراه مردان، اگر نگوییم پیش‌تر. سال ۱۳۸۸ زنان سردمدار بودند؛ که البته یکی از سران جنبش سبز هم زن بود. در تمام دهه‌ی ۹۰، زنان به‌دنبال سهم خود در جامعه بودند؛ کنکور، بازار کار، اقتصاد،

مدیریت دولتی و خصوصی، و البته رفع تبعیض. زنان دیگر خود را محصور در چار دیواری خانه نمی‌دیدند و خود فاعل مستقل بودند و جامعه را به‌نحوی که خود می‌خواستند، با خود آشنا می‌کردند: با سلیقه‌شان، با حضورشان در عرصه‌هایی که سنتاً مردانه بود و با بدنشان. تبعیض حتی بدن زنان را تحمل نمی‌کرد و آن‌ها دیگر دستکم بدن خود را به‌دست خود گرفته بودند.

سال ۱۴۰۱ را دیگر همه به یاد داریم. من در این سال در آستانه‌ی میان‌سال‌ی بودم و دیگرانی بودند که جوان یا نوجوان بودند. دختری به‌شکلی غم‌انگیز از میان ما رفت و داغی بر جامعه گذاشت. قطعاً او نخستین زنی نبود که قربانی مناسبات مردسالارانه می‌شد. جامعه دیگر نسبت به همه‌ی اشکال زن‌کشی و دخترکشی و خشونت و مناسبات نابرابر زن و مرد واکنش نشان می‌داد. اما مرگ دلخراش دختر، ناگهان تبعیض را به یاد همه‌ی ما آورد؛ دختر بود، کرد بود، اقلیت مذهبی بود. انگار همه‌ی نموده‌های تبعیض را یک‌جا در خود داشت و همین برای هر کس که می‌شنید، تأثر می‌آفرید. همه‌ی ما خود را به‌شکلی مهسا (ژینا) دیدیم. همه‌ی ما در بخشی از تجربه‌ی تبعیض‌آمیزی که او در سراسر زندگی و حتی تا دم مرگ به همراه داشت، با او شریک بودیم. تبعیض را دیگر می‌دیدیم و می‌شناختیم و آن را به بی‌وفایی دنیا و قضا و قدر و خواست خدا و مانند این‌ها نسبت نمی‌دادیم. هرچه بود در همین جامعه بود. تبعیض را می‌شناختیم و دیگر بهانه‌ی فرمان الهی را برای توجیه آن نمی‌پذیرفتیم.

بیست سال از شروع کمپین یک میلیون امضا گذشته است. میدان هفت تیر تهران، تا روستاهای دورافتاده دامن کشیده و مبارزه با تبعیض را همه جای ایران می‌شود دید. هر کس، حتی مردان، سابقه‌ای از تبعیض در جامعه‌ی عمیقاً سلسله‌مراتبی ایران این سال‌ها دارد و تبعیض را به‌خوبی می‌فهمد. تاریخ ما هرچند پر است از تبعیض علیه زنان، اما امروز چند گام کوچک برداشته‌ایم و می‌دانیم که مسیر سخت است و ناهموار و دیولاخ. می‌دانیم که از کجا شروع کرده‌ایم و با این گام‌های کوچک چقدر راه آمده‌ایم و چقدر از آن مانده. شاید این کمپین زود فراموش شد، به یک میلیون امضا دست پیدا نکرد و در بستر اجتماعی خود زیر سایه‌ی اتفاقات زودگذر قرار گرفت، اما گامی بود استوار با همه‌ی کوچک‌بودنش. این گام‌های کوچک را ببوسیم و به احترام صاحبان آن، میلیون‌ها زن و مرد از جای خود بلند شویم.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



زنان

■ «یک میلیون امضا» و مسئله‌ی زنانی که از روایت کمپین جا ماندند

بازخوانی دامنه‌ی اجتماعی کمپین یک میلیون امضا

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

سمیره حنائی
روزنامه‌نگار



می‌کند؟ چه کسی تعیین می‌کند مسئله‌ی زنان چیست؟ آیا مسئله‌ای که برای یک فعال حقوق زنان مسئله‌ای اساسی است، الزاماً همان مسئله‌ای است که یک زن در شهری کوچک، روستا، منطقه‌ی مرزی یا حاشیه‌ی شهر، آن را در اولویت زندگی خود می‌بیند؟ اگر زنی خود را فمینیست نداند، آیا از دایره‌ی «زنان» جنبش زنان خارج می‌شود؟ اگر با برخی مطالبات فمینیستی موافق نباشد، تجربه‌ی او کجا قرار می‌گیرد؟ و اگر اساساً امکان شنیدن این مطالبات را نداشته باشد، چگونه می‌توان از انتخاب یا عدم انتخاب او سخن گفت؟

مطالبه‌ی جمعی؟

در روایت رایج از جنبش زنان ایران، بارها از «زنان» سخن گفته‌ایم، اما کم‌تر پرسیده‌ایم این «زنان» دقیقاً چه کسانی‌اند. آیا مطالبه‌ای که بیش‌تر دیده می‌شود، الزاماً مطالبه‌ای است که زنان بسیاری با آن درگیرند؟ یا ممکن است آن‌چه در رسانه‌ها، دانشگاه‌ها، شبکه‌های اجتماعی و نهادهای مدنی بیش‌تر شنیده می‌شود، صدای زنانی باشد که بیش از دیگران امکان دیده‌شدن دارند؟ میان «داشتن یک مسئله»، «توانایی بیان آن»، «دسترسی به تریبون» و «تبدیل شدن آن به روایت مسلط» فاصله وجود دارد. ممکن است زنی مسئله‌ای را تجربه کند، اما آن را با زبان فمینیستی تعریف نکند. ممکن است سال‌ها در یک روستا، محله‌ای محروم یا منطقه‌ای دور از مرکز برای امنیت، معیشت، آموزش دختران، خشونت، ازدواج یا کار تلاش کند، اما فعالیتش هیچ‌گاه در روایت رسمی از «کنشگری زنان» ثبت نشود. در مقابل، ممکن است مطالبه‌ی گروهی کوچک‌تر، به دلیل برخورداری از شبکه‌ی رسانه‌ای، دانشگاهی، مدنی یا ارتباطی گسترده‌تر، بیش از دیگر مطالبات دیده شود و به تدریج به‌عنوان «مطالبه‌ی زنان» تثبیت شود. بنابراین پرسش فقط این نیست که چه کسی حرف می‌زند؛ بلکه این است که چه کسی امکان دارد حرفش به نمایندگی از دیگران شنیده شود؟

یک آزمون تاریخی

برای فهم این مسئله، می‌توان به کمپین یک میلیون امضا نگاهی انداخت. کمپین «یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز» که در سال ۱۳۸۵ آغاز شد، یکی از تجربه‌های مهم سازمان‌یافته‌ی جنبش زنان ایران در تبدیل تبعیض قانونی به یک مسئله‌ی عمومی بود. کمپین از تهران فراتر رفت. در بیش از ۱۵ استان شبکه‌ای از فعالان ایجاد کرد و نزدیک به هزار نفر در شیوه‌های فعالیت آن آموزش دیدند. فعالان کمپین فقط به دنبال جمع‌آوری امضا نبودند. گفتگوی چهره‌به‌چهره، برگزاری کارگاه، آموزش حقوقی و رساندن بحث تبعیض قانونی به فضای عمومی، بخش مهمی از فعالیت آن‌ها بود.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

اهمیت تاریخی این تجربه نیز در همین جاست: مسئله‌ای که می‌توانست در متن قانون و محافل محدود فعالان باقی بماند، وارد گفتگوی عمومی شد. اما همین تجربه یک پرسش اساسی ایجاد می‌کند: ۱۵ استان، از میان ۳۰ استان در سال ۱۳۸۵، چه تصویری از «ایران» به ما می‌دهد؟ مهم‌تر از آن، این ۱۵ استان شامل چه زنانی می‌شدند؟

گزارش‌های اولیه‌ی کمپین از شهرهایی مانند تبریز، رشت، زنجان، همدان، اصفهان، شیراز، یزد، مشهد، گرگان، سمنجان، قم، قزوین، کرمانشاه، بابل و کرج نام می‌برد. در گزارش‌های بعدی، شهرهایی مانند اراک، خرم‌آباد و زاهدان نیز به این فهرست اضافه می‌شوند. در میان مناطق جنوبی و جنوب‌شرقی ایران، ردپای روشن و مستند فعالیت سازمان‌یافته‌ی کمپین در زاهدان وجود دارد. کمپین اما در منابع اصلی و گزارش‌های رسمی‌اش، برای بوشهر، خوزستان و هرمزگان شبکه یا نمایندگی محلی با همان وضوح ثبت نکرده است. این چهار استان صرفاً چهار نقطه روی نقشه نیستند، آن‌ها بخشی از تنوع اجتماعی ایران‌اند؛ مناطقی با زنان بلوچ، عرب، بندری-خلیجی و جوامعی با تجربه‌های تاریخی. البته نبود نام یک استان در آرشیو، به‌تنهایی ثابت نمی‌کند که هیچ فعالیتی در آن‌جا صورت نگرفته است. اما همین نبود ردپای مستند، پرسشی جدی ایجاد می‌کند: اگر کمپین، به هر دلیلی از جمله محدودیت امنیتی، کمبود منابع، نبود شبکه‌ی محلی، تفاوت‌های زبانی و فرهنگی یا تصمیم سازمانی، نتوانسته یا نخواسته در بخش‌هایی از ایران حضور سازمان‌یافته داشته باشد، آیا می‌توان آن را نماینده‌ی مطالبات زنان آن مناطق نیز دانست؟ طرح این پرسش لزوماً از اهمیت تاریخی کمپین کم نمی‌کند. برعکس، شاید اهمیت آن ایجاب کند که درباره‌ی مرزهای نمایندگی‌اش نیز دقیق‌تر سخن بگوییم. فعال بودن در یک استان با دسترسی داشتن به زنان آن استان یکی نیست. شبکه داشتن با نمایندگی کردن یکی نیست. و امضا کردن با عضو شدن در یک جنبش یکی نیست. همین تجربه، فرصتی است برای طرح پرسشی بزرگ‌تر: وقتی از «زنان ایران» سخن می‌گوییم، چه کسانی در این «زنان» حضور دارند و چه کسانی بیرون از آن باقی می‌مانند؟

کدام زن؟

مسئله را باید از جغرافیا فراتر برد و به خود مفهوم «زن» پرداخت. آیا «زن ایرانی» یک سوژه‌ی واحد است؟ زن دانشگاهی تهران، کارگر، روستایی، بلوچ، عرب، ترک، مذهبی، غیرمذهبی، جوان، میانسال و زنی که اساساً خود را فمینیست نمی‌داند، آیا همه یک «مسئله‌ی زن» دارند؟ اگر ندارند، چه کسی می‌تواند تجربه‌ی یکی را به تجربه‌ی عمومی همه‌ی زنان تبدیل کند؟ زنانی که با فمینیسم نسبتی ندارند چه؟ زنی که معتقد است مرد

باید نان‌آور خانواده باشد، زن باید نقش سنتی خود را بپذیرد یا برخی تفاوت‌های جنسیتی طبیعی‌اند، آیا به دلیل این باورها از دایره‌ی «زن» خارج می‌شود؟ اگر زنی که خود کلیشه‌ای جنسیتی را بازتولید می‌کند، قربانی خشونت، تبعیض اقتصادی یا محدودیت قانونی شود، مسئله‌ی او در کدام دایره‌ی مسئله‌ی حقوق زنان جای می‌گیرد؟

این‌جا باید میان فمینیسم، زنان و مسائل زنان تفاوت گذاشت. همه‌ی زنان فمینیست نیستند؛ اما زندگی آن‌ها بیرون از مسئله‌ی حقوق زنان قرار نمی‌گیرد. حتی زنی که یک نابرابری را مسئله نمی‌داند، ممکن است هم‌چنان تحت‌تأثیر همان نابرابری زندگی کند. بنابراین نخستین پرسش شاید این نباشد که «زنان چه می‌خواهند؟» پیش از آن باید پرسید: چه کسی امکان دارد از زنان بپرسد چه می‌خواهند؟ پاسخ به این سؤال خود تحت‌تأثیر قدرت، جغرافیا، طبقه، منابع، دسترسی و امکان دیده‌شدن است. تصور کنید زنی در حاشیه‌ی یک شهر اصلاً به جلسه‌ای که درباره‌ی «حقوق زنان» برگزار می‌شود نرود. نه لزوماً به این دلیل که مسئله‌ای ندارد؛ شاید چون کار دارد، امکان رفت‌وآمد ندارد، اعتماد ندارد، زبان آن جلسه برای او آشنا نیست یا مسئله‌ای ضروری‌تر در زندگی‌اش وجود دارد. در این‌جا «عدم حضور» را نباید بلافاصله به معنای «عدم مطالبه» تفسیر کرد. اما از سوی دیگر، نمی‌توان از طرف او نیز سخن گفت. مهم است که هر آن‌چه فعالان یک حوزه تشخیص داده‌اند، به‌عنوان خواست قطعی او معرفی نشود. در این نقطه، پیچیدگی مسئله‌ی نمایندگی نمایان می‌شود.

صدای بلندتر یا بیش‌تر؟

در جنبش‌های اجتماعی، دیده‌شدن همیشه برابر با فراگیری نیست. گاهی صدایی بیش‌تر شنیده می‌شود، نه فقط به دلیل اهمیت مطالبه، بلکه به این دلیل که صاحب آن صدا دسترسی بیش‌تری به رسانه، دانشگاه، شبکه‌ی اجتماعی، سازمان مدنی، منابع مالی یا ارتباطات عمومی دارد. پس آیا هر مطالبه‌ای که وایرال می‌شود، مطالبه‌ی اکثریت زنان است؟ اگر صدای یک گروه بارها بازنشر شود و صدای گروه دیگری اصلاً به رسانه نرسد، آیا می‌توان از میزان دیده‌شدن آن‌ها برای سنجش میزان اهمیت یا فراگیری مطالباتشان استفاده کرد؟ این مسئله فقط درباره‌ی امروز و شبکه‌های اجتماعی نیست. در تاریخ جنبش زنان نیز همین پرسش را می‌توان مطرح کرد. چه کسانی امکان داشتند کارزار راه بیندازند؟ چه کسانی امکان داشتند سفر کنند، آموزش ببینند، کارگاه برگزار کنند و شبکه بسازند؟ چه کسانی منابع و امنیت نسبی برای ادامه‌ی فعالیت داشتند؟ و چه کسانی، حتی اگر فعالیت می‌کردند، امکان ثبت آن را نداشتند؟ در نهایت، تاریخ جنبش زنان را چه کسی نوشته است؟ ممکن است زنی سال‌ها در یک روستای دورافتاده برای زنان جامعه‌ی

خود فعالیت کرده باشد، اما نامش در هیچ کتاب، گزارش، وب‌سایت یا آرشیوی باقی نمانده باشد. آیا نبودن نام او در تاریخ، به معنای نبودن کنش اوست؟

مسئله‌ی اصلی، پیدا کردن یک «نماینده‌ی واقعی زنان ایران» نیست؛ زیرا شاید چنین نماینده‌ی واحدی اساساً وجود نداشته باشد. علاوه بر این که بدانیم جنبش زنان ایران برای چه زنانی مبارزه کرده است، باید پرسید چه زنانی توانسته‌اند در تعریف «زنان ایران» حضور داشته باشند؟ چه سازوکاری باعث می‌شود صدای یک گروه از زنان به صدای «زنان» تبدیل شود؟ چه کسانی امکان سخن گفتن پیدا می‌کنند؟ چه کسانی شنیده می‌شوند؟ چه کسانی دیده می‌شوند؟ و چه کسانی آن‌قدر از این فرایند دور می‌مانند که حتی غیبت‌شان نیز در تاریخ ثبت نمی‌شود؟ شاید برای بازخوانی جنبش زنان ایران، لازم نباشد فقط به کسانی نگاه کنیم که در مرکز روایت ایستاده‌اند. گاهی باید به حاشیه‌های همین روایت نگاه کرد و پرسید: چه زنانی در تاریخ جنبش زنان ایران حضور داشتند، اما هرگز «نماینده‌ی زنان» شناخته نشدند؟

چالش مطالبه

اگر پذیرفته‌ایم که هیچ گروهی به‌سادگی نمی‌تواند خود را صدای «همه‌ی زنان» معرفی کند، پرسش بعدی این است: چگونه می‌توان به صدایی نزدیک‌تر شد که تجربه‌ی زنان بیش‌تری را بازتاب دهد؟ پاسخ را نباید در پیدا کردن یک نماینده‌ی جدید برای زنان جست‌وجو کرد. روش‌های «شنیدن زنان» باید اصلاح شود. هیچ کمپین، سازمان مدنی، پژوهشگر یا جنبشی نمی‌تواند با تک‌تک زنان یک جامعه گفتگو کند. تفاوت‌های طبقاتی، جغرافیایی، قومی، زبانی، نسلی و فرهنگی نیز اجازه نمی‌دهد تجربه‌ی یک گروه کوچک را به‌سادگی به کل جامعه تعمیم دهیم. بنابراین شاید مسئله را نباید در پیدا کردن صدای «واقعی همه‌ی زنان» جست‌وجو کرد؛ بلکه باید پرسید چگونه می‌توان امکان شنیده‌شدن زنان بیش‌تری را افزایش داد و هم‌زمان از تبدیل تجربه‌ی یک گروه به تجربه‌ی همه‌ی زنان جلوگیری کرد؟

برای این کار لازم است کنشگری زنان بیش از گذشته با روش‌های پژوهش اجتماعی پیوند بخورد؛ نه به این معنا که صرفاً کارگاه اجتماعی برگزار شود و نه این که جامعه‌شناس یا متخصص از پشت میز به جای زنان سخن بگوید. راه‌حل را می‌توان در مسیری مشترک میان تجربه‌ی زیسته‌ی زنان، پژوهش علمی و کنش اجتماعی جست‌وجو کرد. نخستین تغییر باید در شیوه‌ی طرح مسئله اتفاق بیفتد. زنان همیشه مسئله‌ی زندگی خود را با زبان حقوقی، جامعه‌شناختی یا فمینیستی بیان نمی‌کنند. ممکن است زنی از نداشتن اجازه برای کار بگوید، زنی دیگر از این که درآمد مستقلی ندارد، زنی از ترس

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵

خشونت، دیگری از ناتوانی در ترک یک رابطه و دیگری از این که دخترش نمی‌تواند انتخابی را که می‌خواهد داشته باشد. این تجربه‌ها ممکن است برای پژوهشگر به مفاهیمی مانند نابرابری جنسیتی، وابستگی اقتصادی، خشونت یا محدودیت عاملیت مربوط باشند؛ اما زن الزاماً زندگی خود را با همین مفاهیم تعریف نمی‌کند.

نقش کنشگر و پژوهشگر این نیست که مفهومی آماده را در اختیار زن بگذارد و سپس از او بپرسد با آن موافق است یا مخالف. مسئله این نیست که زنان را امتحان کنیم تا ببینیم آیا با واژه‌ها و چارچوب‌های ما موافق‌اند یا نه. ابتدا باید فهمید آن‌ها چه تجربه‌ای دارند، آن را چگونه توضیح می‌دهند و چه چیزی را برای زندگی خود مهم‌تر می‌دانند. پس از آن می‌توان میان روایت‌های مختلف ارتباط برقرار کرد و از دل آن‌ها الگوهای اجتماعی، حقوقی و اقتصادی را شناسایی کرد. به همین دلیل باید از «پرسش مطالبه» به سمت کشف مسئله حرکت کنیم.

به جای آن که از ابتدا بپرسیم «آیا زنان این منطقه با این مطالبه موافق‌اند؟»، بپرسیم: مهم‌ترین مشکلات زندگی شما چیست؟ در روش نخست، مسئله از پیش تعریف شده و زن فقط درباره‌ی آن موضع می‌گیرد. در روش دوم، امکان دارد مسئله‌ای ظاهر شود که پیش از آن در دستور کار فعالان نبوده است. حتی شنیدن روایت‌های زنان نیز به‌تنهایی کافی نیست. بیست نفر که در یک کارگاه شرکت کرده‌اند نمی‌توانند نماینده‌ی یک جامعه‌ی محلی باشند؛ همان‌طور که چند صد روایت منتشرشده در شبکه‌های اجتماعی نیز لزوماً تصویر کاملی از زنان یک شهر یا استان ارائه نمی‌دهد. تجربه‌ی شخصی ارزشمند است، اما با نمایندگی اجتماعی یکسان نیست.

مسئله‌یابی

ترکیبی از پژوهش‌های کیفی و کمی، مصاحبه‌های عمیق، گروه‌های گفتگو، مشاهده‌ی میدانی و پیمایش‌های اجتماعی می‌تواند کمک کند تا میان یک روایت فردی، یک تجربه‌ی مشترک و یک الگوی اجتماعی تفاوت گذاشته شود. حتی در این مرحله نیز پژوهشگر نباید خود را صاحب حقیقت بداند. اگر از مجموعه‌ای از مصاحبه‌ها و داده‌ها به این نتیجه برسیم که چند مسئله در میان زنان یک منطقه تکرار می‌شود، بهتر است نتیجه دوباره به همان جامعه بازگردانده شود. آیا زنان این تصویر را درباره‌ی خودشان درست می‌دانند؟ چه چیزی در آن دیده نشده است؟ کدام تجربه‌ها در فرایند پژوهش حذف شده‌اند؟ آیا زبان پژوهش توانسته مسئله را درست منتقل کند؟ به این ترتیب، فرایند شنیدن می‌تواند چرخه‌ای باشد: شنیدن، تحلیل کردن، بازگرداندن، اصلاح کردن و دوباره شنیدن. به جای این که بپرسیم «چه کسی نماینده‌ی زنان است؟»،

بپرسیم: چه سازوکاری برای شنیدن زنان وجود دارد؟ نمایندگی باید موقت، قابل بازبینی و پاسخ‌گو باشد. از این منظر، تجربه‌ی کمپین یک میلیون امضا می‌تواند نه فقط به‌عنوان یک موفقیت یا شکست تاریخی، بلکه به‌عنوان نقطه‌ای برای طرح پرسشی تازه بازخوانی شود. بیست سال پس از آغاز آن کمپین، باید دید زنانی که در روایت آن کم‌تر دیده شدند، در سال‌های بعد چه سرنوشتی پیدا کردند. آیا گروه دیگری صدای آن‌ها را شنید؟ آیا مسائل آن‌ها وارد پژوهش‌ها، سیاست‌گذاری‌ها، فعالیت‌های مدنی یا جنبش‌های اجتماعی شد؟ اگر نه، چه چیزی مانع آن شد؟

این پرسش می‌تواند مبنای نوع دیگری از کنشگری باشد: بازگشت به غایبان. این مسئله در ایران اهمیت بیش‌تری پیدا می‌کند؛ زیرا بخش قابل‌توجهی از فعالیت‌های مدنی و فمینیستی در شبکه‌هایی شکل می‌گیرد که اعضای آن‌ها یکدیگر را می‌شناسند، آثار یکدیگر را می‌خوانند و در فضای رسانه‌ای یکدیگر را بازتاب می‌دهند. در حالی که ممکن است بخش بزرگی از جامعه هیچ آشنایی مستقیمی با این شبکه‌ها نداشته باشد. میان «دیده‌شدن یک مطالبه» و «اجتماعی‌شدن آن» تفاوت وجود دارد. یک کارزار اینترنتی، یک هشتگ یا چند کارگاه می‌توانند مسئله‌ای را به فضای عمومی وارد کنند؛ اما نمی‌توان صرفاً از میزان دیده‌شدن آن نتیجه گرفت که این مسئله، خواست گسترده‌ی زنان یک جامعه است.

جنبش زنان برای آن که بتواند درباره‌ی دامنه‌ی اجتماعی مطالبات خود با اطمینان بیش‌تری سخن بگوید، ناگزیر است زبان ارتباط با جامعه را نیز بیاموزد. کنشگری نمی‌تواند فقط در سطح تولید متن، بیانیه، کارزار و مفهوم باقی بماند. هدف نهایی جنبش زنان نباید پیدا کردن زنی باشد که بتواند به جای همه‌ی زنان سخن بگوید. چنین زنی احتمالاً وجود ندارد. هدف می‌تواند ساختن سازوکاری باشد که در آن زنان بیش‌تری امکان سخن گفتن پیدا کنند؛ زنانی که صدایشان بلند است و زنانی که صدایشان کم‌تر شنیده می‌شود، زنانی که خود را فمینیست می‌دانند و زنانی که چنین تعریفی برای خود ندارند، زنان مرکز و زنان حاشیه، زنان دانشگاهی و زنان خانه‌دار.

در چنین رویکردی، کنشگر صاحب صدای زنان نیست؛ مسئول ایجاد امکان شنیده‌شدن آن‌ها است. پژوهشگر نیز صاحب حقیقت درباره‌ی زنان نیست؛ وظیفه‌اش پیدا کردن الگوها، آشکار کردن تفاوت‌ها و آزمودن برداشت‌های خود در برابر داده‌ها و تجربه‌های زیسته است. جامعه صرفاً مخاطب مطالبه نیست؛ بخشی از فرایند تعریف مسئله است. در نهایت هدف باید ساختن شرایطی باشد که زنان بیش‌تری بتوانند خودشان درباره‌ی زندگی‌شان سخن بگویند و صدایشان، پیش از آن که به نام «زنان» ثبت شود، واقعاً شنیده شده باشد.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، مهر ۱۴۰۵
شماره ۱۸۵



شهریور ۸۵ آغاز کمپین یک میلیون امضا پشت درهای بسته‌ی موسسه‌ی رعد



کمپین یک میلیون امضا از دریچه‌ی دوربین
رها عسکری‌زاده



شهریور ۸۶ اولین سالگرد کمپین یک میلیون امضا در رشت



شهریور ۸۶ اولین سالگرد کمپین یک میلیون امضا در رشت



۱۱ شهریور ۱۳۸۶ نشست اعتراض به لایحه خانواده



۴ بهمن ۱۳۸۶ کارگاه آموزش حقوق شهروندی کانون وکلا

کمپین یک میلیون امضا از دریچه‌ی دوربین رها عسکری‌زاده



۱۲ دی ۱۳۸۶ مقابل زندان اوین در انتظار آزادی جلوه جواهری و مریم فومنی



۱۱ شهریور ۱۳۸۶ نشست اعتراض به لایحه خانواده



۲۲ خرداد ۱۳۸۷ سالگرد کمپین یک میلیون امضا - اعضای کمپین در حال جمع آوری امضا در یکی از روستاهای اطراف کرج



۲۲ خرداد ۱۳۸۶ سالگرد کمپین یک میلیون امضا در تهران



۴ شهریور ۱۳۹۰ جلسه‌ی کمیته‌ی آموزش در پارکی در تهران



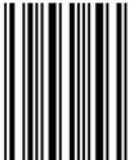
۲۲ خرداد ۱۳۸۷ سالگرد کمپین یک میلیون امضا - اعضای کمپین در حال جمع آوری امضا در یکی از روستاهای اطراف کرج

خطِ صلح

ماهنامه‌ی حقوق اجتماعی خطِ صلح
شماره ۱۸۵ - مهر ۱۴۰۵ - سال هفدهم

ISBN 978-1-7332858-1-0

90000 >



9 781733 285810